مجموعهٔ

میراث ایران و اسلام

لسان التنزیل

تألیف قرن چهارم یا پنجم هجری

به انضمام فرهنگ لغات

به اهتمام

مهدی محقق

مرکز انتشارات علمی و فرهنگی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ وَاللّٰهُ واسِعٌ عَلِيمٌ.
يُؤتِي الحِكْمَةَ مَنْ يَشاءُ وَمَنْ يُؤتَ الحِكْمَةَ فَقَدْ
أُوتِيَ خَيراً كَثيراً وَمايَذَّكَّرُ اِلاّ أُولُواالأَلْبابِ.
(بقره: ۲٦۸، ۲٦۹)

به نام خدای مهربان بخشاینده و خدای فراخ کار است و دانا.
بدهد حکمت آن را که خواهد، و آن‌را که دهد حکمت، بدرستی که
داده شد نیکی بسیار، و نه پند گیرد مگر خداوندان خردها.
(از: ترجمهٔ تفسیر طبری)

مجموعهٔ
میراث ایران و اسلام

لسان التنزیل

زبان قرآن

تألیف قرن چهارم یا پنجم هجری

بانضمام فرهنگ لغات

باهتمام
مهدی محقق

مرکز انتشارات علمی و فرهنگی

LIBRARY OF CONGRESS

چاپ اوّل، ۱۳۴۴
چاپ دوم، ۱۳۶۲



مرکز انتشارات علمی و فرهنگی

وابسته به

وزارت فرهنگ و آموزش عالی

ده‌هزار نسخه از این‌کتاب درسال ۱۳۶۲ درچاپخانهٔ مرکز انتشارات علمی‌و فرهنگی چاپ شد

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

بسم‌الله الرحمن الرحیم

فرهنگ اسلامی، که با کتاب خدا و سنت رسول‌اکرم(ص) وآداب اهل بیت عصمت و طهارت(ع) پایه‌ریزی شده است، مقدسترین واستوارترین فرهنگ جهانی است. این فرهنگ، که پس از چهارده قرن همچنان زنده و پویاست، بهترین عناصر و مایه‌های فرهنگهای باستانی از جمله فرهنگ ایرانی را جذب کرده ، تعالـي بخشیده و دربنای خلل ناپذیر وحدت تمدن اسلامی به کار برده است.

آثاراین فرهنگ درخشان درفراخنای جهان همه جا به چشم می‌خورد و تلألؤآنها درموارد بیشماری خیره کننده است. از جملهٔ این ذخائرگرانبها کتب و رسائلی هستند که درمعتبرترین گنجینه‌های دنیای شرق و جهان غرب خفته‌اند و درلابلای اوراق آنها حاصل تجارب ظاهری وباطنی هزاران رهرو طریق علم و ایمان بازتاب یافته است.

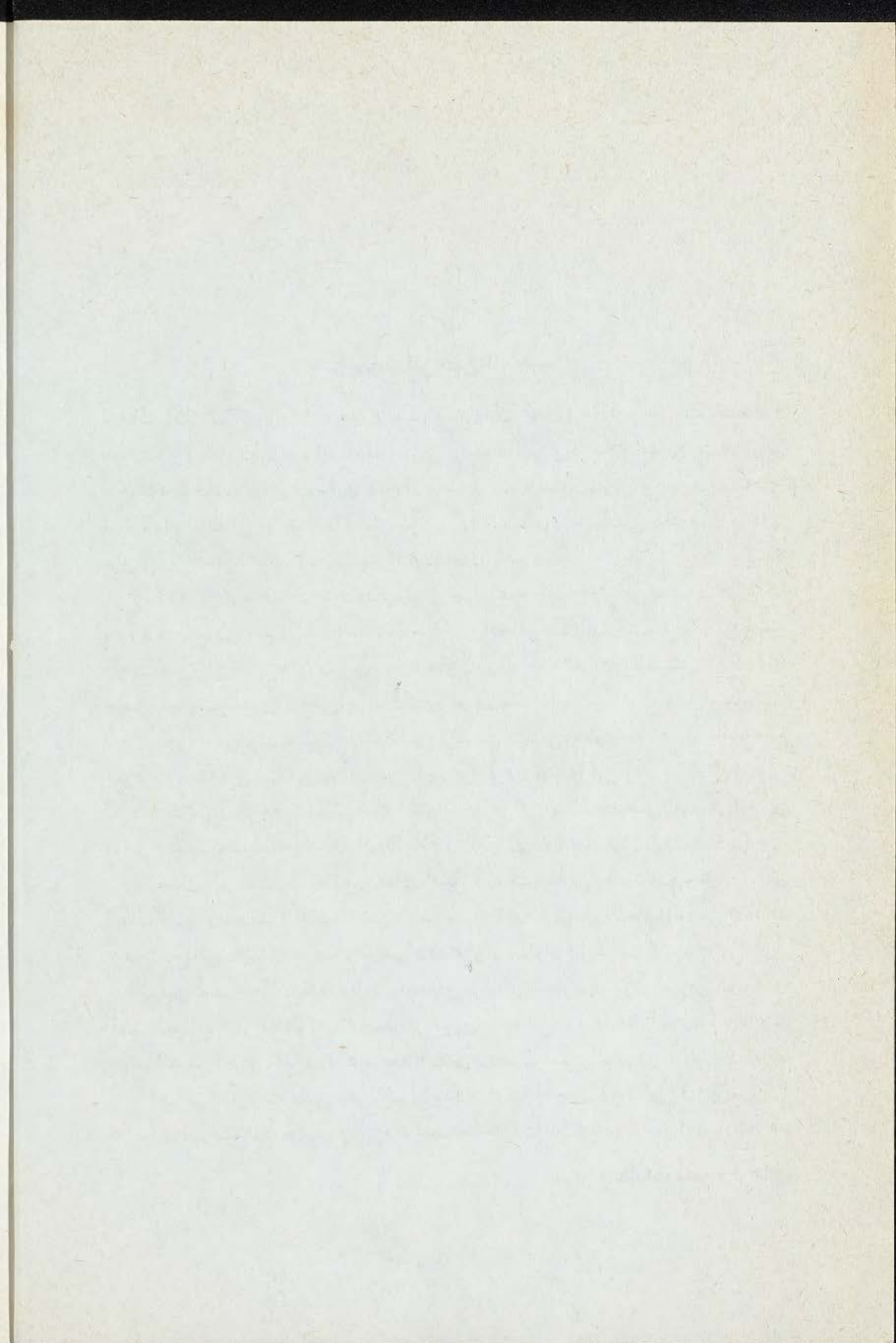
بجرأت می‌توان گفت که آثار مکتوب فارسی وعربی به‌طورعمده و دراساس، مبلّغ ومروّج اندیشه‌های اسلامی‌اند. از این روبرای بیرون کشیدن این آثار پرارزش از زیر گرد غلیظ نسیان هرچه کوشش شود اندك است. مرکز انتشارات علمی‌وفرهنگی، براین اساس ونیاز، مجموعهٔ **میراث ایران واسلام** را به یاری خداوند بنیان نهاده است.

هدف این است که به اندیشه‌های اصیل فرهنگ اسلامی جان‌تازه بخشیم، ارزش آنهارا درپرتومعنویت انقلاب‌اسلامی بازشناسیم وبا ارائهٔ سهم‌پرافتخاری که‌این افکار در فرهنگ جهانی داشته‌اند، اعتماد به‌نفس روشنفکران مسلمان را تقویت کنیم.

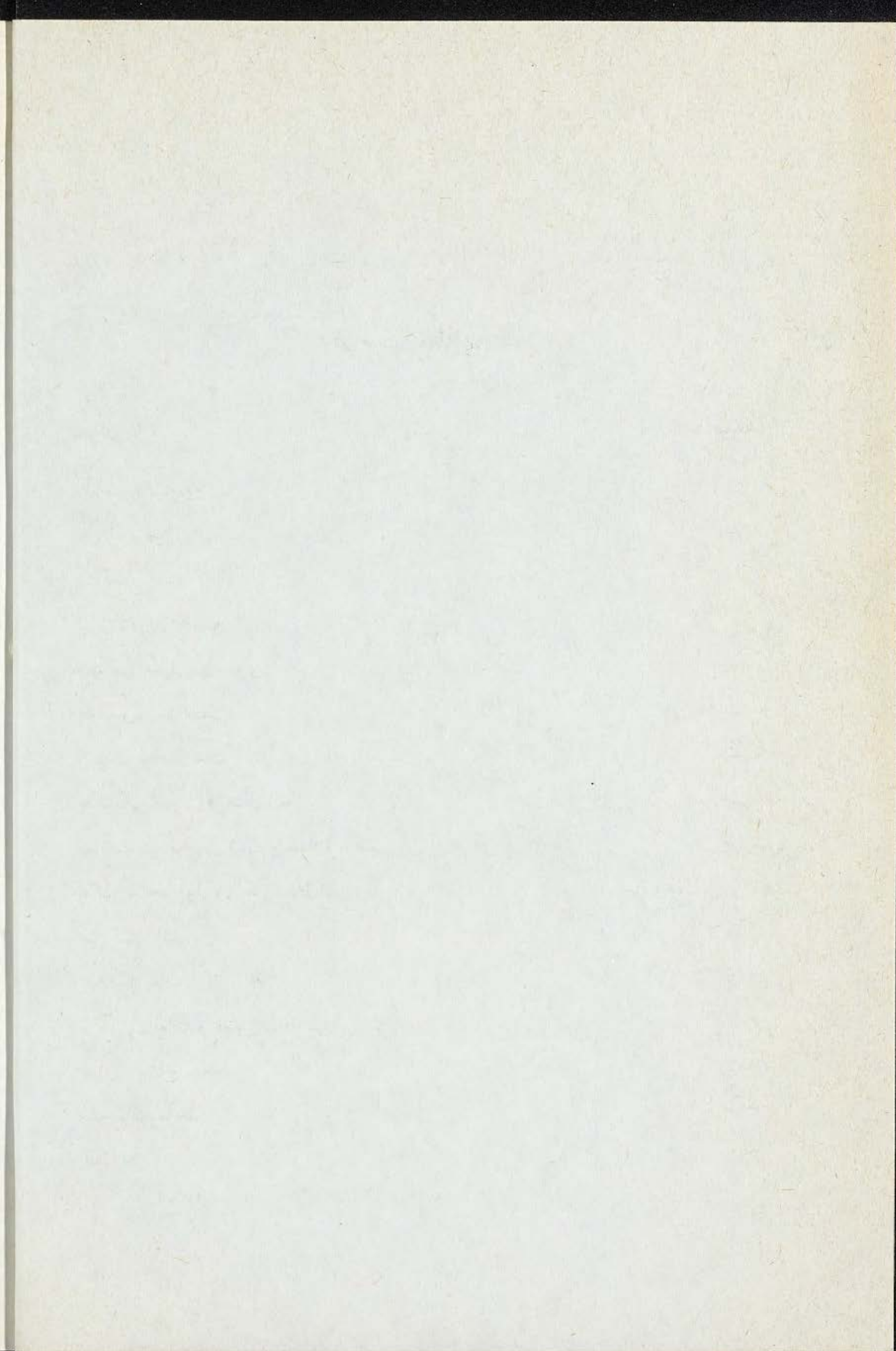
این مجموعه،آثار قدما را در رشته‌های گوناگون معقول ومنقول دربرمی گیرد و در آن، نخست به نشر امّهات کتب ومصنفات معتبری توجه می‌شود که چشم‌اندازهائی تازه در جهان اندیشه و ذوق گشوده وکلید دروازه‌های روضات معنوی نوی را به دست داده‌اند.

مرکز انتشارات علمی وفرهنگی امیدوار است به حول وقوهٔ الهی وبا پایمردی و قدم‌صدق ارباب علم‌ومعرفت، دراین‌راه خجسته، خدمات ارزنده‌ای تقدیم‌دارد. ان‌شاءالله.

مرکز انتشارات علمی وفرهنگی



فهرست مطالب



دیباچهٔ چاپ سوم

بسم الله الرحمن الرحیم

بعدالحمد و الصلوة، کتاب حاضر که چاپ اول آن در سال ۱۳۴۴ و چاپ دوم آن در سال ۱۳۴۸ صورت پذیرفت و مورد استقبال خواص و عوام قرار گرفت از بهترین کتابهایی است که در ترجمهٔ لغات قرآن به فارسی تألیف شده است. پس از نشر این کتاب کتابهای متعدد دیگری در این فن منتشر گشت ولی هیچکدام در جامعیت به پایهٔ **لسان‌التنزیل** نمی‌رسید و از همین جهت مصححان آنها در تصحیح خود از این کتاب استفاده کردند و بسیاری از دانشمندان که عهده‌دار تصحیح متون نظم و نثر فارسی بودند در موقع برخورد با برخی از مشکلات لغوی از این کتاب بهره‌مند گشتند. نگارنده با دسترس داشتن یادداشتهای مختلفی که خود طی سالهای متمادی گرد آورده بود و همچنین اشاراتی که اهل فضل در مقالات خود به‌این کتاب کرده بودند در نظر داشت تجدید نظر اساسی در تصحیح مجدد آن بکند ولی چون هم‌اکنون کتابهای دیگری به‌وسیلهٔ استادان و دانشمندان در ترجمهٔ لغات قرآن به‌فارسی و همچنین برخی از تفاسیر کهن فارسی در جریان تصحیح و یا انتشار است این امر را موکول به‌زمانی کرد که آنها در اختیار قرار گیرد ولی به مصداق المیسور لا یسقط بالمعسور. از جهت آنکه این چاپ مزیتی بر چاپهای گذشته داشته باشد یادداشتهائی را که دوست دانشمند و زبانشناس آقای دکتر احمد تفضلی ـ دامت افاضاته ـ با مقایسهٔ این کتاب با نسخهٔ موزهٔ بریتانیا فراهم آورده و در اختیار بنده گذاشته بودند به‌آخر مقدمه افزود و در این‌جا لازم می‌داند که به سهم خود از ایشان در سعی و کوششی که در تکمیل فایده و تتمیم عایدهٔ این کتاب مبذول داشته‌اند سپاسگزاری کند.

مهدی محقق

دربارهٔ نسخه‌ای از لسان‌التنزیل

لسان‌التنزیل یکی از لغت‌نامه‌های قرآنی است که مؤلف آن معلوم نیست و زمان تألیف آن به‌حدس آقای دکتر مهدی محقق که این کتاب را تصحیح و چاپ کرده‌اند، قرن چهارم یا پنجم هجری بوده است[1]. آقای دکتر محقق کتاب را براساس نسخهٔ محفوظ در کتابخانهٔ ملی تهران (بدون تاریخ کتابت) تصحیح کرده‌اند، اما در مقدمه از دو نسخهٔ دیگر نیز اطلاع داده‌اند: یکی نسخهٔ متعلق به آقای محیط طباطبائی که به‌نظر مصحح «نسخه‌ای بسیار بی‌اعتبار و محشو از اغلاط فاحش است»[2] و دیگر نسخه‌ای ناقص که در موزهٔ بریطانیا وجود دارد[3]. در مورد این نسخه دکتر محقق اظهار نظر کرده‌اند که: «متأسفانه این نسخه هم آغاز و انجامی نداشت. لذا اثر و نشانی از مؤلف و کاتب در آن به دست نیامد.» نگارنده این نسخه را که چندان مورد عنایت آقای دکتر محقق قرار نگرفته است با نسخهٔ چاپی مقابله‌ای کرد و نکاتی را یافت که احتمالا به اصلاح برخی از اغلاط و حل بعضی از مشکلات نسخهٔ کتابخانهٔ ملی می‌تواند کمك کند. همانطور که مصحح در مقدمه نوشته‌اند نسخه بی‌آغاز است و اوراق نیز جابه‌جا رونویس شده است و نام مؤلف کتاب همچنان نامعلوم است، اما خوشبختانه نام کاتب و تاریخ کتابت در آخر نسخه چنین آمده است: «و وقع الفراغ من کتابته لعبیدالله الفقیر الیه و هواضعف عبادالله و اصغر خلقه محمدبن ابی بکربن محمد یدعی شرف الخطاط البخاری... یوم الاثنین الثالث عشر من شهرالله المبارك رمضان سنه خمس و خمسین و

۱ــ لسان‌التنزیل، چاپ ۱۳۴۴، مقدمه ص ۱۵.

۲ــ ایضاً مقدمه ص ۱۶ و ۱۷.

۳ــ به شمارهٔ OR 6474 عکسی از این نسخه به شمارهٔ ۵۸۳۱ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه وجود دارد. ر ك به محمد تقی دانش‌پژوه، فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی، جلد اول، تهران ۱۳۴۸، ص ۷۱۵.

ستمائه.» بنابراین تاریخ کتابت آن دوشنبه سیزدهم رمضان ۶۵۵ هجری قمری است و نسخه‌ای است نسبتاً دقیق و درخور اعتنا و امید است که مصحح دانشمند در چاپ بعدی کتاب از آن استفاده برند. آنچه ذیلاً آورده می‌شود تنها نکاتی است برگزیده از این نسخه و قصد مقابلهٔ کامل دو نسخه در کار نبوده است.

بعضی مشخصات املائی و دستوری

۱ــ چ معمولا به صورت ج نوشته می‌شود مانند آنج (= آنچه)، جشم، بیجاره، جیده و غیره. اما استثنائاً چغران در ترجمهٔ الضفادع با چ آمده‌است (نسخهٔ چاپی ۱۷۸ جغران). صورت صحیح کلمه چغزان است.

۲ــ به کار رفتن فای‌اعجمی یا فای سه‌نقطه: افزون، افزونی، افزون‌تر، فراز (در ترکیب فراز و نشیب و بی‌فراز و نشیب)، فام، افکندن و دو صورت مشکوک فراز آمدن و فرخچ[۴].

۳ــ در این نسخه کلمات پذیرفتن، گذشتن، گذاره (و مشتقات آنها)، کاغذ همیشه با دال ضبط شده است و نه با ذال؛ و در برابر، کلمات براذر، خذای، خذاوند، فروذ با ذال آمده است.

۴ــ از ممیزات دستوری این نسخه به کاربردن ضمیر متصل مفعولی پس از فعل است به جای ضمیر منفصل که در نسخهٔ کتابخانهٔ ملی به کار رفته است:

یسومونکم (ص ۱۵۰) می‌چشانیدند شما را (نسخه چاپی) ــ می‌جشانندتان (نسخهٔ موزهٔ بریطانیا)

سقناه (۱۷۷) برانیم او را ــ برانیمش

الم نربك (۱۱۲) انپروردیم ترا ــ انپروردیمت

استأجره (۱۰۸) به مزدگیر او را ــ به مزدگیرش

اذتلقونه (۱۱۶) دروغ می‌کنید آن را ــ دروغ می‌گفتیتش

لأذقناك (۱۴۳) بچشانیدیمی یعنی ترا ــ بچشانیدیمتی

اورثتموها (۱۷۷) میراث داده شدید او را ــ میراث داده شدیتش

یذرك (۱۷۸) ماند ترا ــ ماندت

۵ــ شناسه ــ یت (به جای ــ ید) برای دوم شخص جمع ماضی

۴ــ فاء اعجمی صوتی لبی دندانی و گونه‌ای از ف است که پیش از آن مصوتی باشد.

و مضارع و امر:
امکثوا: درنگ کنیت (۱۰۸)
هاتوا: بیاریت (۱۱۰)
فاجلدوهم: پس بتازیانه زنیت‌شان (۱۱۶)
اذتلقونه: دروغ می‌گفتیتش (۱۱۶)
لولا دعاءکم: ... یعنی اگر نه پرستیدیتی (نسخه چاپی نه پرستیدندی) (۱۱۶)
فأووا: بیندخسیت (۱۳۵)
اورثتموها: میراث داده شدیتش (۱۷۷)
آخذتم: پذیرفتیت (۲۰۱)

۶ـ برخی کلمات در این نسخه دارای اعراب است: گزند (به ضم گاف)، تشنه (به ضم ت)، فرمانبرداری (به فتح با)، فرچاب (به کسر فا).

در مواردی ضبط نسخهٔ موزهٔ بریطانیا بر نسخهٔ ملی تهران رجحان دارد:

الاضعاف (۱۰۶ ستون اول س ۲): و قیل به اطاعت دو چندان شدن. متن چاپی «دو» ندارد.
یأتمرون (۱۰۸ ستون اول س ۱۳): مشورت می‌کنند و می‌سگالند به جای «می‌کند و می‌سگالد».
بطرت (۱۰۹ ستون دوم س آخر): بزرگ‌منش شد به جای بزرگ‌منش شدند.
عفریت (۱۱۱ ستون اول س ۱۴): دیوستنبه. نسخهٔ چاپی «دیو» ندارد.
زفیراً (۱۱۴ ستون اول س آخر): نالهٔ عظیم یا خروشیدنی به جای «با» در نسخهٔ چاپی که شاید غلط چاپی باشد.
مقانعهن (۱۱۷ ستون دوم س ۱): «معجرها را یعنی باشامها» «یعنی با شامها» در نسخهٔ چاپی نیامده است.
التقطع (۱۲۰ ستون دوم س ۲): پاره پاره شدن به جای پاره شدن.
ناکبون (۱۲۱ ستون اول س ۱): «برگشتگان» به جای «گشتگان»
عبثاً (۱۲۱ ستون دوم س ۸): «ما بازی‌کننده نه‌ایم» به جای «ما بازی‌کننده نماییم».
ظلام (۱۲۱ ستون دوم س ۱۹): «نیک ستمکار» به‌جای «ستمکار».

ثم‌لیقطع (۱۲۲ ستون اول س ۱۳): «خویشتن خبه کندا و بیاویزدا» به جای «خویشتن خسته کندا و بیاویزدا».
الخوار (۱۲۹ ستون دوم س ۲۱): «بانگ گاو» به جای «بانگ گلو» (که احتمالا غلط چاپی است).

ولاتمدن عینیك (۱۳۱ ستون دوم س ۱): «دراز منگر» به جای «دراز میکند» در نسخهٔ اساس که در نسخهٔ چاپی آن را به «مکن» تصحیح کرده‌اند.
تزاور (۱۳۵ ستون اول س ۷): «می‌گرایست و قیل گرایستنی» به جای «می‌گرایست و قیل گرایستی»
عروش (۱۳۶ ستون دوم سطر آخر و ۱۳۷ سطر اول): «سفد»[۵] (به فتح اول و سکون فا) به جای «سقف».
واخفض... (۱۴۱ ستون دوم س ۱۰): «نرمساری و نرمسار»[۶] به جای «نرمسازی و نرمساز».
رفاتاً (۱۴۲ ستون دوم س ۳): «استخوان ریزیده و قیل ریزه ریزه و قیل پوسیده» به جای «پوشیده».
یبعثك (۱۴۴ ستون اول س ۵): «بایستانندت» به جای «تابستایدت».
دفء (۱۴۵ ستون اول س ۱): «آنج بوی گرم شده‌اید» به‌جای «...شدن آید».

الفرث (۱۴۶ ستون اول س ۲۰): «سرقین» به جای «بسرقین».
یسومونکم (۱۵۰ ستون اول س ۲): «می‌چشانندتان» به جای «می‌چشانیدند شما را».
شفاجرف (۱۷۱ ستون دوم س ۱۷): «کرانهٔ آب‌کندی» به جای «کرانهٔ آب گندهٔ».

۵ــ کلمه در تفسیر نسفی به‌کوشش دکتر جوینی، تهران ۴ــ۱۳۵۳ جلد اول، مقدمه و جلد دوم تعلیقات ۹۴۹ به‌کار رفته است. همچنین در ترجمهٔ قرآن دیگری (ر ك به محمدجعفر یاحقی، خرد و کوشش، شمارهٔ ۱۳ (۱۳۵۳)، ص ۷۷) که در آنجا سغد چاپ شده است.

۶ــ ر ك به نقد دکتر شفیعی کدکنی در راهنمای کتاب، سال نهم، ش سوم، (۱۳۴۵)، ص ۲۹۹. کلمه در تفسیر نسفی نیز به‌کار رفته است.

هار (۱۷۱ ستون دوم س ۱۹): در نسخهٔ بریطانیا اضافـه شده «دوان و قیل ریزان».

الحامی (۱۸۹ ستون اول س ۲۰): «آن گشن شتر...» در نسخهٔ چاپی گشن نیامده است.

مائده (۱۹۰ ستون دوم س ۱۱): «خوان آراسته» به جـای «خان آراسته».

رمضاء (۲۰۹ ستون دوم س ۸): «سنگ تفسیده» به جای «سنگ تفسنده».

أذی قذر (۲۱۱ ستون اول س آخر): در نسخهٔ بریطانیا اضافـه دارد: انج خدك (به فتح خا و ضم دال) انـدازد و خفریـق بود و فرخج (با فای اعجمی).

طل (۲۱۳ ستون دوم س ۱۱) «و قیل شبنم یعنی فرچاب» (بـه کسر فا) به جای قریچاب در نسخهٔ چاپی. همین کلمه در ترجمه‌ای از قرآن به نقل آقای دکتر یاحقی[۷] به صورت فرنجاب ضبط شده است. در فرهنگ استینگاس و فرهنگ آنندراج و لغت‌نامهٔ دهخدا کلمه به‌صورت فریچاب و در بحرالجواهر و فهرست مخزن الادویه فرنجات ضبط شده است، امـا ردیف الفبائی کـلمه در فهرست مخزن الادویه نشان می‌دهد که کلمه در نسخهٔ اصل فریجات (یـا فریجاب) بوده است. از مجموعهٔ این صورتها شاید بتوان گفت که صورت اصلی کلمه فریچاب و فرچاب بوده است.

برخی صورتهای نسخهٔ بریطانیا با نسخهٔ کتابخانهٔ ملی متفاوت است:

فریشته (در همهٔ موارد در کتاب) که صورت کهنه‌تـر فـرشته است که در نسخهٔ چاپی آمده است.

مزده به جای مژده (۱۱۵ ستون اول س ۳).

پشوز، پشوژ (بـا پ) (نسخهٔ چـاپی بشوز ۱۱۵ ستون دوم س آخر پشوز ۲۱۳ ستون دوم س آخر)[۸].

برد (۱۱۸ستون دوم‌س ۱۲): سنگجه (= سنگچه) به جای شکنجه

۷ـ همان مأخذ، ص ۷۷.

۸ـ صورت پسوج درتفسیر نسفی و پژوژ، پژوژناکی در رسالهٔ حی‌بن یقظان، به‌کوشش کربن،تهران ۱۳۳۱، ص ۳ س ۱ و ۶۷ س ۳ نیز به کار رفته است.

این صورت اخیر ظاهراً تصحیفی از سگنچه است کـه خود مقلوب سنگچه می باشد و در متون دیگر نیز به کار رفته است[9].
زاستر به جای «فراتر» (۱۲۹ ستون دوم س آخـر) و بـه جای «از آن دورتر» (۱۳۸ ستون اول س ۱۱).
پسودنی به جای بسودنی (۱۳۰ ستون اول س ۹).
بچسپیدن (با پ) به جـای بچسبیدن (۱۳۵ ستون اول س ۸)، چسپیدن به جای چسبیدن (۱۷۴ ستون اول س ۱۵)، چسپیدنی به جای چسبیدنی (۱۹۲ ستون دوم س ۱۷).
الغصب (۱۳۹ ستون دوم س ۸): «به ستم ستدن» به جای «بـه ستم کشتی را در بستن».
الانقیاض (۱۳۹ ستون اول س ۱۵): «ریزیده شدن» بـه جای «ریزنده شدن».
الفتیل (۱۴۳ ستون اول س ۱۶)... و قیـل آن رشته که در جویجه (در اصل ی نقطه ندارد) دانهٔ خرما بود به جای «جوجه» (ظاهراً جوچه). قس جویچه و جوجه[10]
الجو (۱۴۷ ستون اول س ۱۱): «هوای دور از زمین در برسو» به جای «هوای دور دور از زمین».
انکاثاً (۱۴۷ ستون دوم س ۱۵) «تاههاء ریسمان باز شده» به جای «تابهای ریسمان باز شده».
حماء (۱۴۸ ستون دوم س ۱۷): «غریفج» به جای «غریفژ».
مسنون (۱۴۸ ستون‌دوم س ۱۸): «متغیر یعنی بوی گشته» به جای «بوی گرفته».
بطراً (۱۷۵ ستون اول س ۱۴): «فیریدگی» به جای «فیرندگی».
أخـریهـم (۱۷۷ ستون اول س ۹): «بـازپسینیان» بـه جـای «بازپسینان». قس پیشینیان در سطر بعد.
منخنقه (۱۸۵ ستون دوم س ۸) «خبه» به جای «خفه».
النصب (۱۸۵ ستون دوم س آخر) «بتان سنگین» به جای «بتان سنگی».

۹ـ ر ك به یادداشت دکتر رواقی در استدراکات کتاب منشآت خاقانی به کوشش محمد روشن، تهران، ۱۳۴۹، ص ۷۸۰.

۱۰ـ ترجمان القرآن به‌کوشش دبیر سیاقی، ۱۳۳۳، ص ۷۰.

ربیون (۲۰۳ ستون اول س ۲۰):«خدای ترسان»[11] به جای «خدای پرستان»[12].

اذی (۲۱۰ ستون دوم س ۱۳): «رنجـی یعنی شبش» (بـه ضم ش) به جای «شپش». کلمه در برهان به صورت شبست و شبشت (به کسر اول) ضبط شده است: «چیزی را گویند که بر طبع گران آید» (رك به لغت‌نامهٔ دهخدا).

۱۱ـ همین ترجمه در ترجمان القرآن، ص ۴۵.

۱۲ـ همین ترجمه در تفسیر گازر، به‌کوشش محدث، جلد دوم، ۱۳۳۷، ص ۱۳۴

پیشگفتار

بهمان اندازه که زبان یک ملّت توانگر و توانا باشد مجال اندیشه و تفکّر آن ملّت بیشتر می‌شود. لغات و کلمات واسطهٔ تفهیم وتفهّم معانی ومفاهیم هستند، اگر سرمایهٔ لغوی گوینده و نویسنده زیاد باشد القاء مفاهیم به شنونده و خواننده آسان‌تر صورت می‌پذیرد و جایگزین‌تر می‌شود.

دانشمندان ایرانی هرچند بجهت مسلمان بودن بزبان عربی بدیدهٔ احترام می‌نگریستندو برای حفظ وحدت اسلام آن زبان‌را بعنوان زبان‌فرهنگ وتمدّن‌اسلامی شناختند وآثار و تألیفات خود را بآن زبان نوشتند وحتّی[1] بهترین کتاب لغت عربی‌و صرف و نحو مانند «قاموس المحیط» و «الکتاب» بوسیلهٔ ایرانیان تألیف گردید، با وجود این از حفظ زبان خود و گسترش دادن بآن باز نایستادند و دانشمندانی مانند ابن‌سینا و ابوریحان بیرونی و ناصرخسرو وافضل‌الدّین کاشانی، معانی ومفاهیم علمی‌و فلسفی را بزبان فارسی بیان کردند و بزرگانی مانند ابوالفضل رشیدالدّین میبدی و شیخ ابوالفتوح رازی تفسیر قرآن بزبان فارسی نوشتند وحتّی[1] گروهی از دانشمندان خراسان و ماوراءالنّهر تفسیر کبیر محمّدبن‌جریرطبری را اززبان عربی بزبان فارسی روان ترجمه‌کردند تا اینکه مورد استفادهٔ فارسی زبانان قرارگیرد.

بحث دربارهٔ مفردات الفاظ قرآن و شرح و تفسیرآن نیز هرچند بوسیلهٔ ایرانیانی مانند ابن قتیبهٔ دینوری و راغب اصفهانی در زبان عربی بکمال خود رسید

در زبان فارسی‌هم پیشرفت فراوانی کرد وکتابهای بسیاری در بارهٔ آن تألیف گردید [1].

بنابراین نمی‌توان گفت که فقط شاعران و نویسندگان ایرانی موجب احیاء و ابقاء زبان‌فارسی‌شدند بلکه دانشمندانی که درعلوم مختلف‌اسلامی بزبان فارسی کتاب تألیف کردند دراین امرمهم شریک و سهیم هستند . هرقدرکه ایرانیان بآثار گذشتهٔ خودآشناتر بشوند واز زوایای فراموشی‌آن‌هارا بیرون آورندزبانشان‌غنی‌تر وبهترمی‌شود و درنتیجه دامنهٔ تفکّر آنان وسعت می‌یابد . لذا چاپ و انتشار متون کهن فارسی از کارهای بسیار ضروری است خاصّه متونی‌که تاکنون در دسترس نبوده و دانشمندان بدان التفات نداشته‌اند .

خوشبختانه بنگاه محترم ترجمه و نشر کتاب توجّه به این امر خطیر داشته و تاکنون تعدادی از آثار نظم و نثر فارسی را به بهترین اسلوب بطبع رسانده است .

کتاب حاضر یعنی « لِسَانُ التَّنْزِیْل »که لغات مفرد ومرکّب قرآن در آن بفارسی روان ترجمه و در برخی از موارد شرح شده است ؛ گذشته از آنکه مشکل فهم لغات عربی قرآن را حل می کند ؛ سندگرانبهائی بر توانگری زبان فارسی است وثابت می کندکه زبان‌شیرین فارسی‌قادر به بیان وتفهیم‌هرگونه مفهوم معنوی هست. کتاب فوق از روی‌نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی فرهنگ استنساخ و اعراب گذاری و نقطه گذاری شد [2] . وسپس بشرحی‌که درصفحات بعد خواهد آمد مورد مقابله و تصحیح

۱ـ برای اطلاع ازکتب لغات‌قرآن بفارسی رجوع شود به کتاب « فرهنگنامه های عربی‌بفارسی » تألیف‌آقای ع . منزوی از انتشارات دانشگاه تهران شمارهٔ ۵۱۳ وهمچنین به‌قسمت علوم‌قرآنی‌ازکتاب (Persian Literature) تألیف استوری که بوسیلهٔ‌مرحوم عباس اقبال ترجمه شده و در دفترنخستین ازنشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه چاپ شده .

۲ ـ دراینجابرذمهٔ خود می‌داندکه ازآقای‌ابراهیم صفا رئیس محترم کتابخانهٔ ملی وآقای سیدعبدالله انوارمدیر دایرهٔ کتب خطی‌آن کتابخانه که وسائل استفاده ازاین‌نسخه را فراهم کردند تشکر کند.

قرار گرفت وموارد اصلاح نسخه وتصحیحات قیاسی در پایان کتاب ذکر گردیدوچون این کتاب ازمتون نسبةً کهن فارسی است لازم دیده شد خصائص ادبی و رسم الخطّی و لغوی که در آن مندرج بود در آغاز کتاب وفرهنگی ازجمیع لغات عربی باذکرمعنی اصلی و همچنین تعدادی از نوادر لغات و تعبیرات فارسی در پایان کتاب آورده شود تا فایدت کتاب را مضاعف سازد ودر نتیجه طـلّاب دین و دانشجویان ادب عربی و فارسی از فوائد لغوی وصرفی و نحوی آن بهره مند گردند .

نگارنده بمصداق : « وَأَيُّ النَّاسِ لَيْسَ لَهُ عُيُوبٌ » معترف است باینکه کتاب خالی ازاشتباه و عاری از سهو نیست خاصّه کتابی که بنای آن براعراب گذاری کامل نهاده شده است [1] .

برخی از اغلاط که درضمن چاپ بدان توجّه پیدا شد درغلطنامه درج گردید و نسبت بآنچه بموقع خود دریافته نشد تا استدراك گردد توقع چشم پوشی دارد .

وَمَنْ ذَا الَّذِيْ تُرْضَىٰ سَجَايَاهُ كُلُّهَا
كَفَى الْمَرْءَ نُبْلاً أَنْ تُعَدَّ مَعَائِبُهُ

تهران ، دهم مرداد ۱۳۴۴

مهدی محقق

---

۱ - از اولیای محترم چاپخانهٔ دانشگاه مخصوصاً آقای ابوالقاسم دیانت که نهایت دقت را درحروف‌چینی این کتاب مبذول داشته است جای بسی سپاسگزاری است .

لسان‌التنزیل و نسخ آن

لسان‌التّنزیل چنانکه ملاحظه می‌شود کتابی است که در آن لغات مفرد ومرکّب قرآن بفارسی روان ترجمه شده و نیز بیان اشتقاق کلمات و اشاره بمفرد و جمع‌بودن آن ها و همچنین‌تنبیه بر برخی از مباحث صرفی ونحوی و بیانی نیز شده است .

این کتاب بعکس ترتیب متداول از سورهٔ فاتحه و النّاس آغاز و به البقرةختم می‌شود . نسخهٔ کاملی از این کتاب درکتابخانهٔ ملّی فرهنگ موجود است که بشمارهٔ ۷۷۵ خطّی فارسی ثبت شده است این نسخه که تصویر صفحهٔ آغاز و انجام آن در پایان این مقدّمه آورده شده است دارای ۲۹۹ صفحه و هر صفحه دارای ۱۵ سطر است وقطع آن ۱۲/۵ × ۱۸/۵ است .

از نام مؤلّف وکاتب وتاریخ تألیف وکتابت نشانه‌ای درکتاب نیست جزآنکه درصفحه ۱۱۷ که درترجمهٔ أُولُوالفَضْل گوید : « خداوندان افرونی ، وقیل بافضلان یعنی ابوبکر رَضِیَ اللهُ عَنْهُ » بدست می‌آید که مؤلّف کتاب ازاهل‌سنّت وجماعت بوده است .

کتاب دیگری در لغات قرآن وجود دارد بنام « تراجم الاعاجم » این کتاب مختصرتر از لسان‌التّنزیل است و لغات و ترکیبات کهنه و نادر هم در آن کمتر بکار رفته و نیز مباحث صرفی و نحوی و بیانی که در لسان‌التّنزیل است در آن موجود نیست ولی دیباچه آن عین دیباچهٔ لسان‌التنزیل است با این تفاوت که در دیباچه

لسان‌التّنزیل جمله‌ٔ « فَهٰذَا مُخْتَصَرٌ فِی‌التَّفسیرِ والتَّأویلِ سُمِّیَ لِسَانَ التَّنْزِیل » دیده می‌شود و در دیباچهٔ تراجم الاعاجم جملهٔ « فَهٰذَا مُخْتَصَرٌ فِی‌التَّفسِیرِ التَّاجِمِ سُمِّیَ تَرَاجِمَ الأَعَاجِمِ » بچشم می‌خورد خوشبختانه از تراجم‌الاعاجم اثر و نشانی موجود هست و نسخ متعدّدی در داخل و خارج ایران از آن یافت‌می‌شود و نگارنده از نسخهٔ عکسی‌شماره ۷۶۷ که درسال ۷۱۳ نوشته‌شده ومتعلّق‌به‌کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران است استفاده کرده است .

صاحب کشف‌الظّنون این کتاب ومؤلّف و تاریخ تألیف آن را بدین گونه بیان کرده است :

تراجم‌الاعاجم فارسی لزین‌المشایخ محمّدبن ابی‌القاسم البقّالی الخوارزمی المتوفّی[1] ۵۶۲ اوّله الحمدلله مانح الاعلاق الخ مختصر فی‌تفسیر مفردات القرآن علی ترتیب السّور[1] . و همواز نام لسان‌التّنزیل به جملهٔ « من‌التّفاسیر » اکتفا کرده است[2] و معلوم نیست که او همین کتاب را درنظرداشته و تسامحاً اطلاق تفسیر برآن کرده ویا اینکه کتابی دیگر مورد نظر او بوده است .

احتمال اینکه کتاب لسان‌التّنزیل پس‌از تراجم‌الاعاجم نوشته شده باشد ومؤلّف آن دیباچه کتاب‌اخیر را پسندیده و بکتاب‌خود ضمیمه کرده باشدبسیار بعیداست زیرا آشکار است که مولّف تراجم‌الاعاجم بسیاری از لغات و ترکیبات و تعبیرات لسان‌التنزیل‌راکه صبغهٔ قدمت داشته ودرقرن ششم‌نامانوس بوده درکتاب‌خود نیاورده است واز لغات وترکیبات وجمله بندی‌لسان‌التّنزیل بدست می‌آیدکه می‌تواند درقرن چهارم یا پنجم تألیف شده باشد زیرا خصائص‌لغوی وصرفی و نحوی‌آن با نظم و نثر آن زمان تطبیق می‌کند و حتی برخی از خواص" ادبی آن عیناً مطابق با ترجمهٔ تفسیر طبری است .

---

۱ - کشف‌الظنون ، ج ۱ ص۳۹٤ .

۲ - کشف‌الظنون ، ج ۱ ص۱۰٤۹ .

پس باحتمال قوی مؤلّف تراجم‌الاعاجم که در قرن ششم می‌زیسته کتاب لسان التّنزیل رادر نظر گرفته و برخی از لغات و تعبیرات کهن و نا مأنوس آن‌را حذف کرده وآن رابصورت موجزتری درآورده و سپس مانند لسان‌التّنزیل سرآغازی برای آن ساخته و فقط جملهٔ تسمیهٔ کتاب را تغییر داده است .

نگارنده درآن زمان که تصدّی دائرهٔ کتب خطی کتابخانهٔ ملی‌را بعهده داشت به نسخهٔ خطّی لسان‌التّنزیل برخورد و آن را در مجلهٔ راهنمای کتاب (تیر ۱۳۳۹ ، شمارهٔ دوم ، صفحهٔ ۱۷۶) معرّفی کرد با آنکه در معرّفی نسخه بنا را بر اختصار گذاشته بود ولی بهمان قدر مورد توجّه ارباب فضل قرار گرفت و خواستار طبع و نشر آن شدند متأسّفانه با جستجوی فراوان نشان نسخه‌ای دیگر ازآن نیافت تا آنکه به دالّت کتاب « فرهنگ نامه های عربی بفارسی » متوجّه شدکه نسخه‌ای از آن در اختیار دانشمند محترم آقای محیط طباطبائی است که درسال ۱۰۶۳ هجری‌قمری نوشته شده خواست تا این نسخه را فرع و نسخهٔ کتابخانه ملّی را اصل‌قرار دهد ولی صاحب آن هرچه جستجوکرد اثری از آن درکتابخانهٔ خود نیافت لذا نگارنده ناچار گردیدکه کتاب را از روی همان یک نسخه بطبع برساند و درموارد شکّ وتردید از کتب تفاسیرفارسی وسایرکتب لغات قرآن استعانت جوید و یا بتصحیح قیاسی دست یازد این امرهرچند دشوار بود ولی با کوشش فراوان وصرف وقت میسورگردید ولی پیوسته نسبت به آن نسخه حالت اشتغال یقینی را داشت و آرزو می‌کرد که برایش براءة یقینی حاصل‌شود تا آنکه پس از ختم چاپ‌کتاب آقای محیط اورا از پیدا شدن نسخه آگاه کرد وقتی نسخه مورد ملاحظه واقع گردید معلوم شد نسخه‌ای بسیار بی اعتبار و محشّو از اغلاط فاحش‌است وکاتب آن از زبان وادب فارسی بی‌بهره بوده وهرجا راکه نفهمیده بمذاق‌خود تغییرداده است با وجوداین‌ازلطف آقای‌محیط که بمحض پیدا شدن نسخه و علم باینکه من شائق دیدن آن هستم مرا آگاه کردند بسیار سپاسگزارم .

گذشته از این دو نسخه نسخهٔ ناقصی هم در موزه بریتانیا وجود داردکه بنام «لغات قرآن» بشماره OR 2574 ثبت‌شده است نگارنده درآن موقع که عهده‌دار تدریس زبان و ادبیات فارسی درمدرسهٔ السنهٔ شرقیهٔ لندن بود فرصت یافت که از تعدادی از نوادرکتب خطی کتابخانهٔ موزه بریتانیا و همچنین کتابخانهٔ دیوان هند میکروفیلم تهیه‌کند و بکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ارسال دارد یکی ازآن‌کتابها همین لغات قرآن بودکه پس از تطبیق معلوم شد قسمتی از لسان‌التّنزیل است متأسّفانه این نسخه هم آغاز و انجامی نداشت لذا اثر و نشانی‌از مؤلّف وکاتب درآن بدست‌نیامد گذشته از این از ١١٤ سورهٔ قرآن فقط ٣٠ سورهٔ آن در این نسخه باقی مانده و این سی سوره هم. ترتیب واقعی آن بهم خورده و بدین ترتیب درآمده است :

النّور ، القصص ، النّمل ، الشّعرا ، الفرقان ، المؤمنون ، الحجّ ، الأنبياء ، طٰه ، الرّوم ، العنكبوت ، يوسف ، هود ، يونس ، التّوبة ، الأنفال ، الأعراف ، مريم ، الكهف ، بنی‌اسرائيل ، النّحل ، الحجر ، ابراهيم ، الرّعد ، محمّد ، الأنعام ، المائده ، النّساء ، آل‌عمران ، البقرة .

در برخی از موارد شکّ و تردید باین نسخه رجوع‌گردید ولی سود و بهره قابل توجّهی برآن مترتّب نشد ودرنتیجه ازمیان این‌سه نسخه همان‌نسخه‌ای که مبنای طبع کتاب قرارداده شده بود کامل‌تر و بهتر ودرست‌تر بنظر آمد و رجوع به‌کتابهای تفسیر فارسی ولغات قرآن‌بفارسی‌اساس تصحیح کتاب قرارداده شد وآنچه که‌باتّکاء این کتب برنسخه افزوده گشت درمیان دو قلّاب قرار داده شد وآنچه‌با نظر وقیاس خود تغییر وتبدیل یافت درصورتی جداگانه بعنوان موارد اصلاح نسخه درپایان‌کتاب آورده شد تا مجال بحث و تحقیق بهیچ وجه از دست نشود .

خصائص صرفی و نحوی

۱ – بکار بردن فعل متعدّی از مصدرهای : آسودن ، ایستادن ، دریافتن ، ساختن ، گواریدن ، مانستن بصورتهای : آسایانیدن ، ایستانیدن ، دریابانیدن ، سازانیدن ، گوارانیدن ، مانانیدن مانند :

الإِرَاحَة : چهارپایان را بمأویٰ بردن شبانگاه و برآسایانیدن ، ۱۴۵

مُرْسیٰها : ایستانیدن وی ، ۱۶۰

فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمانَ : پس دریابانیدیمش سلیمان را ، ۱۲۶

لِإِيْلاف : .... سازوار شدن و ساخته شدن و سازانیدن ، ٦

الإِسَاغَة : بگلو فرو بردن و بگوارانیدن ، ۱۵۰

يُضَاهِئُونَ و يُضَاهُونَ : می‌مانانند یعنی مانند می‌آرند ، ۱۶۷

۲ – بکار بردن همزه مضموم برای افادهٔ معنی استفهام مانند :

أَلَمْ تَرَ : اُندیدی ، ٦

أَلَمْ يَجْعَلْ : اُنکرد ، ٦

أَلا يَظُنُّ : اُنه پندارد ، ۲٦

در ترجمهٔ احیاء علوم‌الدّین غزّالی که‌نسخهٔ خطّی آن بشمارهٔ OR 8194 در کتابخانهٔ موزه‌بریتانیا وعکس آن بشمارهٔ ۱۱۷ در کتابخانهٔ ملّی فرهنگ موجود است استعمال همزه مضموم درمورد استفهام مکرّراً دیده می‌شود .

۳ ـ بکار بردن فعل مفرد برای کلمهٔ مردم مانند :

الوتین : رگ دل که چون بگسلد مردم بمیرد ، ۵۱

در ترجمهٔ تفسیر طبری آمده :

همچنان که چون مردم بمیرد هیچ کار را بکار نیاید [1]

لبیبی گوید :

کاروانی همی از ری بسوی دسکره شد

آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره شد [2]

٤ ـ جمع میان « از بهر » و « را » در مورد تعلیل مانند :

آنچه فرستاده شود بر دوستان از بهر دلگرمی را ، ۱۱۱

در ترجمهٔ تفسیر طبری آمده :

از بهر برزیگری را [3]

فرخی گوید :

کاشکی کار من و تو بدرم راست شدی

تا من از بهر ترا کردمی از دیده درم [4]

۵ ـ تصغیر شفقت .

یا بُنَیَّ : ای پسرك من ، تصغیر شفقت است ، ۱۵۳

مولوی گوید :

---

۱ ـ ترجمهٔ تفسیرطبری ، ص ۱۳ .

۲ ـ گنج باز یافته ، ص ۱٦ .

۳ ـ ترجمهٔ تفسیرطبری ، ص ٥٦ .

٤ ـ دیوان فرخی ، ص ۲٤۲ .

کاف رحمت گفتنش تصغیر نیست　　جد گُوَد فرزند کم تحقیر نیست [1]

عرب گوید : « قَدْ یُعَذَّبُ اسْمُ الشَّخْصِ بِالتَّصْغِیر »

۶ – بکار بردن فعل ماندن در معنی متعدّی مانند :

مَاوَدَّعَكَ : بدرود نکرد ترا یعنی نماند ، ۱۵

ذَرْنی : بمان مرا ، ٤٤

در ترجمهٔ تفسیر طبری در ترجمهٔ : « لَوْ تَرَكَ خَیراً » آمده : اگر بماند خواستیی ، [2]

ناصرخسرو گوید :

چو گنج و دفینت بفرزند ماندی　　بفرزند ماند این‌وآن محمّد [3]

۷ – بکار بردن ضمیر « او » در غیر انسان مانند :

یَتَجَرَّعُهُ : بتکلّف و رنج فرو می‌خورد او را ، ۱۵۰

منوچهری گوید :

ببرّم این درشتناك بادیه　　که گم شود خرد درانتهای او [4]

۸ – افزودن « یت » مصدری بمصدر عربی مانند :

برداشت از شما فرضیّت قیام مقدّر ، ٤٥

در ترجمهٔ تفسیر طبری آمده :

و این ولهان با این وسواس همیشه بغضبیّت است [5]

---

۱ – مثنوی ، دفتر ۲ ، ص ۲۹٤

۲ – ترجمهٔ تفسیر طبری ، ص ۱۱٦ .

۳ – دیوان ناصرخسرو ، ص ۱۰۳ .

٤ – دیوان منوچهری دامغانی ، ص ۷۲ .

۵ – ترجمهٔ تفسیر طبری ، ص ۱٤ .

۹ ــ افزودن یاء مصدری به صفت مشبّهه عربی و ارادهٔ معنی مصدری مانند :

إِنْ تَحْرِصْ : . . . یعنی حریصی نمائی ، ۱۴۶

بیهقی گوید :

همچنان که جعفر برمکی و این طبقه وزیری کردند بروزگار هٰرون‌الرشید[1]

۱۰ ــ افادهٔ تصغیر با کلمهٔ « بچه » مانند :

الشَّطْأُ : اول برگ کشت ، و قیل کشت نو برآمده ، و قیل بچهٔ کشت ، ۷۸

نظیر : « کودك دریا » که یکی از نامهای دجله است و یاقوت تصریح می‌کند که بمعنی « البحر الصَّغیر » است[2]

۱۱ ــ افزودن باء تأکید بر سر مصدر مانند :

الزَّلَلُ و الزَّلِیل : بلغزیدن ، ۱۴۷ ؛ المَیْد : بگردیدن ، ۱۰۴

رودکی گوید :

جز که نباشد حلال دور بکردن		بچهٔ کوچك ز شیر و مادر و پستان[3]

۱۲ ــ بکار بردن فعل سوختن در معنی متعدّی مانند :

حَرِّقُوهُ : بسوزیدش ، ۱۰۶

ناصرخسرو گوید :

بسوزند چوب درختان بی‌بر		سزا خود همین است مر بی‌بری را[4]

۱۳ ــ ترجمهٔ ادات خطاب عربی متّصل به اسم اشاره مانند :

مَا تِلْكَ : چیست آنت ، ۱۲۷

---

۱ ــ تاریخ بیهقی ، ص ۱۷۹ .

۲ ــ معجم‌البلدان ، ج ۲ ص ۵۵۱ .

۳ ــ تاریخ سیستان ، ص ۳۱۷ .

۴ ــ دیوان ناصرخسرو ، ص ۱۲ .

تِلْكُمُوا الجَنَّة : . . . وقيل آنكث تان بهشت ، ١٧٧

١٤ – بكار بردن « با » در جائی که امروز « به » استعمال می‌شود مانند :

مُقَرَّنِين : بهم بستگان یعنی دست با گردن بسته ، ٩٢

أَقْبَرَهُ : با گور کردش ، ٣١

١٥ – بكار بردن اسم مفعول « شدن » در اسم مفعولهای مرکّب مانند :

مَحْفُوظ : نگاه داشته شده ، ٢٤

مَسْرُوراً : شاد کرده شده ، ٢٥

المَفْتُون : آزموده کرده شده ، ٥١

١٦ – بكار بردن الف مفید معنی امر مانند :

لِيَعْبُدُوا : به پرستندا ، ٦

لِيَدْعُ : بخواندا ، ١٣

١٧ – بكار بردن : « چُمایه » (: چه مایه) در مورد تعجّب مانند :

أَسْمِعْ بِهِمْ وَأَبْصِرْ : چمایه شنوا اند و چمایه بینا اند ، ١٣٢

١٨ – بكار بردن الف مفید معنی نهی مانند :

لَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ : مرودا تن تو ، ٩٧

لَا تَأْخُذُكُمْ : مگیردا شما را ، ١١٦

١٩ – بكار بردن یاء لیاقت مانند :

اللَّغْو : كُلُّ مَا يَنْبَغِي أَن يُلْغَى وَ يُطْرَحَ یعنی‌انداختنی وناکردنی، ١١٦

٢٠ – بكار بردن آنها برای اشخاص :

کفایت کردیم ما از تو شرّ فسوس کنندگان را و آنها پنج کس بودند ، ١٤٩

٢١ – بكار بردن الف مفید معنی تکثیر :

وَكَمْ قَصَمْنَا : و چندا که هلاك کردیم ، ١٢٥

۲۲ ـ ابقاء یاء مجهول درمواردی که اکنون حذف می‌شود :

الغَزْل : ریسمان ریشتن ، ۱٤۷

أَهْلُ المَدِینَة : اهل دیه سدوم ، ۱٤۹

۲۳ ـ جمع بستن کلمهٔ «کس» با «ها» :

أَهْلِ الکِتَاب : کسهای نامه یعنی جهودان وترسایان ، ۱۱

۲٤ ـ حذف نون مصدری در حالت ترکیب :

الصَّدِید : بانگ داشت ، ۸٤

۲۵ ـ تکرار ضمیر مفعولی و علامت آن :

یَمُدُّهُمْ : فروگذارد ایشانرا و زمان دهد ایشانرا و افزون کند ایشانرا، ۲۰۵

۲٦ ـ بکار بردن اسم فاعل تام در حالت ترکیب :

هُدَیً : راه نماینده ، ۲۰۵

امروزه دراین مورد «راه نمای» بکار می رود .

خصائص رسم‌الخطی

۱ – حذف هاء غیر ملفوظ هنگام اتّصال بهاء جمع مانند :

سنجیدها : سنجیده‌ها ، ۹	پاژنامها : باژنامه ها ، ۷٦
نبشتها : نبشته‌ها ، ۱۱	کاسها : کاسه‌ها ، ۸٤
سینها : سینه‌ها ، ۵۵	کرانها : کرانه‌ها ، ۸۷

این روش حتی در مواردی که هاء غیر ملفوظ در اصل تاء تأنیث بوده جریان دارد مانند :

قَبیلَها : قبیله‌ها ، ۷٦	فَریضَهَا : فریضه‌ها ، ۱۲۳
حُجْرَهَا : حجره‌ها ، ٦۸۹	سُورَهَا : سوره‌ها ، ۱٤۹

۲ – عدم اتّصال در اجزاء کلمات مرکّب مانند :

گران مایگان ، ۲۸	دل پذیر ، ٦۰
نگاه بانان ، ۳۵	هم‌نشین ، ۷۵
یاری‌گران ، ٤۸	اندوه‌گین ، ۱۲۹

۳ – بکار بردن یا بجای همزه در کلمات عربی مانند :

خَاطِیَة ، ۱۳	قَایم ، ۱۵۳
التَّرَایِب ، ۲۳	المَدَاین ، ۱۷۸
طَایِعِین ، ۸٦	رَبَایِب ، ۱۹۲

بمتابعت از رسم‌الخط موجود در قرآن این‌گونه کلمات با همزه نوشته گردید

٤ ـ بکار بردن تاء ممدود بجای تاء مدوّر در کلمات عربی مانند :

القـراءـت ، ١٢	الهیبت ، ٨٥
الرّغبت ، ١٥	المصاحبت ، ١٠٤
المناجات ، ٦٤	السّعات ، ١٦٩

٥ ـ بکار بردن یا بجای کسرهٔ اضافه مانند :

زنی وی : زن وی ، ٤	اسکندری رومی : اسکندرِ رومی ، ١٣٩
ستوری خویش : ستور خویش ، ٥٠	پوششی پرهیز : پوشش پرهیز ، ١٧٦
قدمی ترا : قدم ترا ، ٥٤	کاری نیک : کار نیک ، ١٧٦

٦ ـ تبدیل حروف مانند :

باو واو	همزه وها
نبیسندگانی : نویسندگانی ، ٣١	گوائی : گواهی ، ٤٩
فاو واو	فا و با
فام : وام ، ٣٩	زفانی : زبانی ، ١٨

٧ ـ تخفیف بحذف در حروف واحد المخرج یا قریب المخرج مانند :

یکدیگرا : یکدیگر را ، ٢٠	بترند : بد ترند ، ١١٥
سختر : سخت‌تر ، ٣٤	هلاکرده : هلاک کرده ، ١٣٦
ابرا : ابررا : ٣٧	سرّا : سررا ، ١٤٢

فقط کلمهٔ « هلاکرده » برای رفع اشتباه بصورت هلاک‌کرده ضبط شد

٨ ـ حذف هاء بیان حرکت ماقبل مانند :

آنک : آنکه ، ٤	چی : چه ، ٩١ (موصولی)
آنچ : آنچه ، ٢٨	« « ١١٦ (استفهامی)

آنانک : آنانکه ، ٥٤ چنانک : چنانکه ، ٢٠٥

٩ – حرکت گذاشتن در برخی کلمات فارسی مانند :

اِنْدَرز ، ٨ بُسْپَر ، ١٢٧

زَرِه ، ٩٩ مَغ ، ١٣٧

چادَر ، ١٠٣ جُوان ، ١٥٥

اَژدها ، ١١٢ گَزِیت ، ١٦٧

١٠ – کسره بجای یا مانند :

بد داستانِ است داستان این گروه : بد داستانی‌است داستان این گروه ، ١٨٠

دوستانِ که زنا کنند با ایشان : دوستانی که زنا کنند با ایشان ، ١٨٦

جوانانِ بودند : جوانانی بودند ، ١٣٤

١١ – حذف واو و یاء مجهول مانند گره بجای گروه فرفتن بجای فریفتن

رِبِّيُّون : و قبل گرههای بسیار ، ٢٠٣

مَاغَرَّكَ : چه فیرِفت ترا ، ٢٨

١٢ – حذف همزه متصل بیاء وحدت مانند :

جوی است در بهشت : جوئی است در بهشت ، ٥

بامداد بجای آمدن : بامداد بجائی آمدن ، ٧٠

١٣ – حذف یا اضافه در کلمات مختوم بالف مانند :

کوزها بی‌گوشه : کوزه های بی‌گوشه ، ٢١

بوستانها پیوسته : بوستانهای پیوسته ، ١٢

استخوانها سینه : استخوانهای سینه ، ٢٣

برای اینکه اشتباه تولید نگردد این روش ابقاء نشد

١٤ – حذف همزه اضافه مانند :

چشمه روان : چشمهٔ روان ، ۲۱

ستاره صبح : ستارهٔ صبح ، ۲۲

سینه ما : سینهٔ ما : ۲۳

این خاصیت نیز ابقاء نشد .

۱۵ – بکار بردن همزه بجای یا اضافه در کلمات مختوم بالف مانند:

غلهاء گران : غلهای گران ، ٤٤

گردنهاء کافران : گردنهای کافران ، ۷۸

ریشتهاء تاب باز داده : ریشتهای تاب باز داده ،۱٤۷

این خاصیت نیز ابقاء نشد

۱٦ – حذف نون غنّه درکلمهٔ نگون سار که نگوسار بکار برده در صفحه‌های ۱۹٤،۹۷،۷۸

۱۷ – ابقاء واو مجهول در کلماتی که بعداً حذف شده مانند :

خورد ومرد ، ۲۰　　کودکان خورد ، ۳۹　　گناه خورد ، ۷۱

۱۸ – اثبات همزه ای که در اتّصال بضمیر تبدیل بیاء شده مانند :

من از بهر این نه‌ام : من از بهر این نیم ، ۱٤۹

برگناه پای نه افشارند : برگناه پای نیفشارند ، ۲۰۲

چمایه شنوا اند و چمایه بینا اند : چه مایه شنوایند و چه مایه بینایند ، ۱۳۲

۱۹ – بکار بردن کٔ بجای گٔ و با بجای پ مانند :

بارکی : بارگی ، ٦۳ ؛ سبری : سپری ، ٦٦

این روش ابقاء نشد و در همهٔ موارد اصلاح گردید .

۲۰ – تشدید درکلمات فارسی مانند :

بُرّیدن ، ١٤　　درّانیدن ، ۱۳۸　　پرّی ، ۱۹۲

کیفیت ترجمهٔ لغات

مؤلّف کتاب کلمات عربی قرآن را با بیانی ساده والفاظی روان و رسا بفارسی ترجمه کرده است او درضمن ترجمه گاهی اشاره به برخی از قواعد لغوی و نحوی و بیانی نیز می کند مانند موارد زیر :

(لغوی) در ذیل « لَـٰكِنَّ و لكِنَّا » گوید : أَیْ لٰكِنْ أَنَا ، ۱۳۶ ودرذیل مَهْمَا گوید : وأَصْلُهُ مَامَا الأُولیٰ جزَاءٌ والثَّانِيَةُ صِلَةٌ مُؤَكِّدَةٌ ، ۱۷۸

(نحوی) در ذیل کلمهٔ « سِنِين » گوید : عطف بیانست از ثلثمائه ، ۱۵۳ و در ذیل کلمهٔ « دَأَبًا » گوید : صِفَةٌ لِسِنِينَ أَوْحَالٌ عَنِ الزَّارِعِين ، ۱۵۶

(بیانی) در ذیل « السَّمَاء » گوید : باران را ، ۴۷ و در ذیل « القَرْيَة » گوید : کسان آن دیه را ، ۱۵۸ و در ذیل « خَمْرًا » گوید : انگور ، تَسْمِيَةٌ بِمَا يَؤُولُ إِلَيه ، ۱۵۶

وگاهی از معنی تحت‌اللّفظی عدول کرده و معنی مراد را ذکر می کند چنانکه در ذیل « صَاحِبَهُمْ » گوید یعنی قداربن سالف . در تفسیر مجمع‌البیان نیزآمده : وَاحداً من شِرارهم و هو قداربن سالف [1] .

وگاه نیز بنقل برخی از احادیث می‌پردازد چنانکه در ذیل « وَعَلَى اللهِ قَصْدُ السَّبِيل » گوید : أَیْ بِاللهِ یعنی بوی است ؛ أَیْ دین میانه بوی می‌رساند چنانکه

---

۱ - مجمع البیان ، ج ۵ ص ۱۹۱ .

گفته‌اند «دِیْنُ اللهِ بَیْنَ المُقَصِّرِ وَالغَالِی[1] » ، ۱۴۵

اودر برابر هر کلمه نخست معنی اصلی آن را ذکر و سپس بمعانی دیگر آن می‌پردازد وحتی معانی که در برخی از لهجات عرب رایج ومتداول بوده است نقل می کند چنانکه در ذیل کلمهٔ « عَجَل » گوید : شتاب زدگی ، و قیل گِل ، ۱۲۵ در تفسیر کشف الاسرار چنین آمده است : « وَقِیلَ العَجَلُ الطِّیْنُ بِلُغَةِ الحِمْیَر »[2] .

و اگر کلمه‌ای درلغت معانی مختلف دارد همه آن معانی را با هم ذکر می کند مانند موارد زیر :

المَوْلَی : دوست ، خداوند ، یار ، پسرعم ، آزاد کننده ، آزادکرده، ۵۶

الإِحْصَان : نگاه داشتن ، نهفته شدن ، نهفتگی گردن ، زن کردن ، شوی خواستن ، بشوی دادن ، ۵۷

الإِسْتِواء : یکسان شدن ، و بنهایت جوانی رسیدن ، وقصد کردن ، و برچیزی قادر بودن ، و راست نشستن بر ستور ، ۶۳

و اگر کلمه‌ای دو معنی متضاد دارد نیز یادآور می‌شود که از اضداد است مانند کلمهٔ « وَرَاء » گه گوید : پس و پیش ، من الأَضْدَاد ، ۲۴

نکته‌ای که یادآوری آن لازم می‌نماید اینست که مولّف نهایت دقت و امانت را درترجمهٔ کلمات بکار برده است و کوشیده است که کلمهٔ فارسی مساوی ومعادل کلمهٔ عربی باشد و برای نمونه چند مورد در این‌جا ذکر می‌شود :

در ترجمهٔ « لَتَرْکَبُنَّ » گوید : هراینه برنشینند هراینه هراینه ، ۲۵ و هم‌چنین در ترجمهٔ « لَتَعْرِفَنَّ » گوید : هراینه بشناسی تو هراینه هراینه، ۷۹

---

۱ – عبارت فوق در عیون‌الاخبار، ج ۱ ص ۳۲۷ آمده .

۲ – کشف‌الاسرار وعدة‌الابرار ، ج ۶ ص ۲۴۹

چنانکه ملاحظه می‌شود در برابر «لام» تأکید یک هراینه و در برابر «نون تأکید ثقیله» که تشدید تأکید است دو هراینه آورده است.

در صفات مشبّهه کلمهٔ «نیک» را می‌افزاید مانند: «کَفُورا» نیک بی شکر، ۳۸ «جَزُوعاً» نیک ناشکیبا، ۴۹

در معنی مصدر باب تفعیل که مفید معنی تکثیر است کلمه بسیار را می‌افزاید مانند: «التَّقْتِیل» بسیار کشتن، ۱۰۳؛ «التَّقْلِیب» بسیار برگردانیدن، ۱۰۳

درصیغه «مَفْعِل» که مشترك میان اسم مکان و اسم زمان و مصدر میمی است هرسه را ذکر می کند مانند: «المَوعِد» جای وعده یا وقت وعده یا نفس وعده، ۱۲۸

درصیغهٔ مبالغه کلمهٔ «بسیار» یا «بغایت» را می‌افزاید مانند: «الأَوّابِین» بسیار توبه کنندگان، ۱۴۱ «أَمّارَةٌ بِالسُّوء» بغایت بد فرمانست، ۱۵٦

در مورد تمیز عربی که کلمهٔ «از روی» در فارسی نامأنوس بنظر می‌رسد با جمله روشن‌تری آن را بیان می کند مانند:

قَرِّیْ عَیْناً: روشن شو از روی چشم، یعنی چشمت نیک روشن باد، ۱۳۲

أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالاً: من بسیارترم از تو از روی خواسته یعنی مال من بیشتر است، ۱۳۷

خَیْرٌ أَمَلاً: بهتر است از روی امید یعنی امیدوارترست، ۱۳۷

بیشتر کلمات فارسی که درطیّ کتاب بکار رفته معنی آن روشن و آشکاراست فقط تعداد کمی از آنها نیازمند شرح وتوضیح است که آن هم بامقابله با کلمهٔ عربی و همچنین در سیاق عبارت از ابهام بیرون می‌آید مانند کلمات زیر:

آزور: حریص ۴۹	برواره: بالاخانه، ۸۹
آسمانه: سقف خانه، ۷۲	بیش: دیگر، ۱۸۹
آندخسیدن: پناه‌گرفتن، ۱۱۹	پاژنامه: لقب، ۷٦
بارنامه: تفاخر وغرور، ۸۸	پش: موی گردن اسب، ۳٦

جغر : وزغ ، ۱۷۸

چربو : پیه چراغ ، ۱۲۲

خنور : ظرف ، ۳۹

دروا : سرگشته ، ۱۰٤

دستادست : نقد ، ۱۶۷

دیفژ : دیوچه ، دیوك ، ۱۷۸

زغاك : شاخ درخت انگور ، ۹۲

سپار : معصره ، ۱٥٦

سمج : لقب ، ۱۳۸

شخولیدن : فریاد و بانگ ، ۱۷٤

غریفژ : گل و لای سیاه ، ۱٤۸

غنده : عنکبوت ، ۱۰۷

فرخجی : زشتی و زبونی ، ۸۰

فیرنده : پر نعمت و ناسپاس ، ۷۰

قریچاپ : شبنم ، ۲۱۳

کاواك : میان خالی و پوچ ، ۱۰۱

کبت : زنبورعسل ، ۱٤٦

کپّی : میمون ، ۱۸۰

کدواده : بنای خانه ، ۱۷۱

کوهه : موج ، ۱۰٥

نرسک : عدس ، ۲۰٥

وشت : بانگ ، ۱۷٤

هین : سیلاب ، ۹۹

یخنی : ذخیرة ، ۲۰۰

چند کلمه‌ای در لسان‌التّنزیل است که معنی آن بوسیله فرهنگهای لغت بدست نمی‌آید واگر تصحیف وتحریفی بوسیله نُسّاخ درآنها پدید نیامده باشد محتمل است که مربوط به لهجه محلّی مولّف باشد و یا آنکه ازلغاتی‌است که معنی آنها نسیا منسیّاً گردیده است این کلمات عبارتست از :

(ایج) العَرْش : بلند برآوردن بنا و ایج رز ، ۱٤٦

(پیچ) رویهای ایشانرا چون پیچ شتر یا سُمِ ستور کنیم ، ۱۹۳

(برافرود) خِلاف : برافرود ، ۱۱۲

کلمهٔ « برافروده » و« برافرودن شدن » دربرابر کلمهٔ « شتّی » و « اختلاف » آمده است ، ۳٥/۱٦

(برشافیدن) إنْ عُثِرَ : اگر برشافیده شود ، ۱۹۰

(بسوژ) الإِحْفَاء : بسوژ کردن درسوال یعنی مبالغت کردن و بغایت رسیدن در هرچیز ، ۸۰

(بشوز) غَرَاماً : هلاك و زیانی لازم بشوز کننده ، ۱۱۵

(پشوز) إِلْحَافاً : پشوز کردنی درخواستن ، ۲۱۳

(بهده) الحَقّ : بهده . ؛ ۷۸

(بی‌بزمانی) الإِسْتِینَاس : بی‌بزمانی جستن و دستوری خواستن ، ۱۰۳

(دراژخشیدن) الإِقْشِعْرار : و قیل دراژ خشیدن ، ۹۰

آنچه در بارهٔ کلمات فوق بنظر می‌رسد اینست که :

کلمات « بسوژ » و « بشوز » و « پشوز » ممکن است یک کلمه باشد و چون درنظر ناسخ ناآشنا بوده بسه صورت نوشته شده است و چون ضبط صحیح آن بدست نیامد عیناً آنچه درکتاب آمده بود نقل گردید .

کلمهٔ « بهده » که در برابر بیهوده (: باطل) بکار رفته بیاد می آورد کلمهٔ « هوده » را که سید احمد کسروی بمعنی نتیجه استعمال می‌کرد و استعمال مشتقّات آن مانند « هودیدن » و « هودنده » را نیز تجویز می کرد . [1]

کلمهٔ « بی‌بزمانی » ممکن است جزء دوم آن « پژمان » باشد که بمعنی اندوهگین است .

سوزنی گوید :

تو دوری از من و غمهای تو بمن نزدیک

تو شادی از من و من بی تو درغم و پژمان [2]

---

۱ - زبان پاك ، ص ۴۸ .

۲ - صحاح الفرس ، ص ۲۳۷ .

چگونگی تدوین فرهنگ لغات

چون کتاب لسان‌التّنزیل به ترتیب سوره‌های قرآن منظّم شده است لازم دیده شد فرهنگی از لغات عربی بترتیب حروف الفبا ضمیمه آن گردد تا آنکه استفاده از کتاب بهتر و بیشتر صورت گیرد در این فرهنگ نکات زیر رعایت شده است :

۱ ــ از ذکر معانی مختلفی که درمتن کتاب برای یک کلمه آمده صرف‌نظر شد و فقط بذکر یک معنی‌که در متن پس از کلمه آمده ومعنی اصلی‌است اکتفا گردید .

۲ ــ در مورد تکرار یک معنی برای یک کلمه فقط دو یا سه مورد ارجاع به متن داده شد .

۳ ــ از ذکر افعالی که مصادر آنها موجود بود صرف نظر گردید و در مورد افعالی که مصادر آن‌ها در متن پس از آن افعال نیامده بود ریشه آن‌ها در میان دو قلّاب قرار گرفت وسپس عین آن افعال ذکرگردید .

٤ ــ برخی از خصایص رسم‌الخطی کتاب که اکنون مهجور است در فرهنگ لغت رعایت نگردید .

٥ ــ معنی برخی‌ازکلمات چون‌آشکار بوده مؤلّف در متن کلمهٔ « معروف » در برابر آن‌هاگذاشته این‌طریقه درفرهنگ لغات عیناً ابقا شد .

٦ ــ در متن کتاب کلمهٔ « یکی » بمعنی‌مفرد و کلمهٔ « جماعت » بمعنی‌جمع بکار

رفته و در فرهنگ لغات برای افاده این منظور از حرف « م » و « ج » که در میان دو کمانه قرار گرفته استفاده شد و در مورد جمع الجمع با « ج ج » و مفردِ مفرد با « م م » نشان داده شد .

۷ – کلمات مرکّب بترکیب اضافی یا وصفی نیزدرفرهنگ‌لغات ذکرگردید و الف و لام وسط بحساب نیامد .

۸ – اسماء افعال مانند « تَعَال » اسم محسوب شد و در حرف تا آورده شد.

۹ – کلمات معرّف بال مقدّم بر کلمات نکره و همچنین ریشه افعال مقدم بر اسماء آورده شد .

۱۰ – الف مقصوره بمتابعت از شکل یاء محسوب گردید .

فهرست سوره‌ها در کتاب و شمارهٔ ترتیبی آن در قرآن

توضیح – سورهٔ شمارهٔ ٢٣ درنسخه بصورت سورة المؤمن بود و در کتاب هم بهمان صورت آمد ولی چون سورهٔ شمارهٔ ٤٠ المؤمن است واشتباه از کاتب بوده درفهرست اصلاح شد و نیز سورهٔ ٤١ وسورهٔ ٣٢ هردو در نسخه بنام السجده بود و در کتاب بهمان صورت آمد ولی درفهرست اولی به فصلت تبدیل گردید.

صفحهٔ اول نسخهٔ اصل

صفحهٔ آخر نسخهٔ اصل

لسان التنزيل

(متن)

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ
رَبِّ أَعِنْ

أَلْحَمْدُ لِلّٰهِ مانِحِ الأَعْلاقِ وَ فاتِحِ الأَغْلاقِ وَ الصَّلوٰةُ وَالسَّلامُ عَلىٰ صادِقِ الْوَعْدِ وَ الميثاقِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ أَصْحابِهِ الرُّؤُسِ وَ الأَعْناقِ ما تُلِيَتِ السُّوَرُ فِي الأَطْرافِ وَ الآفاقِ .

وَ بَعْدُ فَهٰذا مُخْتَصَرٌ فِي التَّفْسِيرِ وَ التَّأْوِيلِ سُمِّيَ لِسانَ التَّنْزِيلِ وَ الشَّرْطُ فِيهِ أَنَّ كُلَّ كَلِمَةٍ فَسَّرَها مَرَّةً لا يَعُودُ إِلَيها كَرَّةً لِيَصْغُرَ حَجْمُهُ فَيَتَسَهَّلَ فَهْمُهُ وَ اللهُ الْمُوَفِّقُ لِلسَّدادِ إِنَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ وَ بِهِ الحَوْلُ وَ الْقُوَّةُ .

بِسْمِ اللهِ : بنام خدای ؛ الإِسْم : نام ؛ الأَسْماء : نامها .
اللهُ وَالإِلٰه : خدای سزای پرستش.
الرَّحْمٰن : بزرگ بخشایش .
الرَّحِيم : هميشه بخشاينده ؛ الرَّحْمَةُ وَالرَّحْمُ والمَرْحَمَة : بخشودن .

سورة الفاتحة

الْحَمْد : ستودن و ستايش .
لِلّٰه : مر خدايرا .
رَبِّ الْعالَمِين : پروردگار عالميان. و خداوند جهانيان .
مالِكِ يَوْمِ الدِّين : متصرف مملوكات در روزشمار يعنى پادشاه روز

قیامت .

المَلْکُ والمَالِکُ والمَلِیکُ و المَلِکُ : پادشاه ؛ المُلْکُ والمَلَکوتُ و المَمْلَکَة : پادشاهی .

الدِّین : جزا دادن و حکم کردن و فرمانبردار گشتن و مقهور کردن .

إیَّاکَ نَعْبُدُ : مرترا می پرستیم وبس ؛ العِبَادَة : پرستیدن .

وَ إیَّاکَ نَسْتَعِین : و از تو یاری می خواهیم وبس ؛ الإسْتِعانَة : یاری خواستن.

إهْدِنَا الصِّرَاطَ المُسْتَقِیم : نمای ما را راه راست یعنی بدارما را وپای داری ده بر راهی که نموده ؛ الهِدَایَة : راه نمودن ؛ الإسْتِقَامَة : راست ایستادن.

الَّذِینَ : آنانک .

أنْعَمْتَ : نیکوئی کردی و نعمت دادی ؛ الإنْعَام : نیکوئی کردن .

عَلیٰ : بر .

غَیْر : جز و نه :

المَغْضُوبِ عَلَیهِم : خشم گرفته براِیشان ؛ الغَضَب : خشم گرفتن .

وَلاالضَّالِّین : ونه بی راهان ؛ الضَّلالَة : گمراه وبی راه شدن .

آمین و امین : چنین باد .

سورة الناس

قُلْ : بگوی ؛ القَول : گفتن .

أعُوذُ : پناه می گیرم ؛ العَوْذ : پناه گرفتن .

النَّاسُ و الأُنَاس : مردمان ؛ الأنَاسِیّ : جماعت .

مِنْ : از .

الشَّرّ : بدی .

الوَسْوَاس : دیو وسوسه کننده یعنی اندیشهٔ بد در دل افکننده .

الخَنَّاس : باز پس شونده و سر در کشنده ؛ الخُنُوس : باز پس شدن .

الَّذِی : آنک .

یُوَسْوِسُ : اندیشه بد افکند :

فِیْ : در :

صُدُور : سینها ؛ الصَّدر : یکی :

الجِنَّة : دیوان و پریان .

سورة الفلق

الفَلَق : سپیده دم .

ما خَلَقَ : آنچ آفرید : الخَلْق :

آفریدن .

الغاسِق: شب تاریک ؛ الغُسُوق: تاریک شدن شب .

إذ و إذا : چون .

وَقَبَ : درآمد ؛ الوُقُوب: درآمدن شب .

النَّفّاثات : زنان دردمنده ؛ النَّفْث دردمیدن .

العُقَد: گرهها ؛ العُقْدَة : یکی .

الحاسِد: بدخواه، الحَسَدوالحُسُود بدخواستن .

سورة الاخلاص

هُوَ : وی .

أحَد: یکی .

الصَّمَد : پناه نیازمندان .

لَمْ یَلِدْ : نزاد کسی را

وَلَمْ یُولَدْ: و نه زاده شد از کسی؛ الوِلادَة : زادن .

لَمْ یَکُنْ: نبود ونباشد ؛ الکَوْن: بودن .

لَهُ: مرورا .

کُفُواً : همتائی .

أحَد : هیچ کس .

سورة تبت

تَبَّتْ : هلاك باد و زیانکار باد .

یَدَا أبی لَهَب: دو دست آن نا گرویده که کُنیتش ابی لهب است ونامش عبدالعُزّیٰ .

وتَبَّ : و هلاك شد ؛ التَّباب : هلاك شدن .

ما أغْنیٰ :کفایت نکرد و دورنکرد.

عَنْهُ : از وی .

مالُهُ: خواستهٔ وی ؛ المال: خواسته؛ الأموال : جماعت .

کَسَبَ: ورزید، الکَسْب: ورزیدن وگرد کردن .

سَیَصْلیٰ : سرانجام درشود و زود بود که در شود ؛ الصُّلِیّ : سوخته شدن وگرم شدن بآتش .

ناراً : آتشی .

ذاتَ لَهَب : با زبانه یعنی زبانه زننده .

إِمْرَأَتُهُ : زنی وی .
حَمَّالَةُ الحَطَبِ : بارکش هیزم ؛ و قیل : برندهٔ هیزم یعنی خار و سخن چین ؛ الْحَمْل : بارکشیدن .
جیدها : گردن وی .
حَبْلٌ : رسنی .
مَسَدٍ : لیف سخت تافته .

سورة النصر

جاءَ : آمد ؛ المَجِیء : آمدن .
النَّصْر : یاری کردن
الفَتْح : گشادن .
رَأَیتَ : دیدی تو مرد ؛ الرُّؤیَة : دیدن .
یَدْخُلُونَ : درمیآیند ؛ الدُّخُول : درآمدن .
الدِّین : کیش .
أَفواجاً : گروه گروه ؛ جمع فَوج
فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ : پس بپاکی یادکن با ستایش پروردگارتو یعنی صفات ناسزادورکن وصفات سزا بگوی ؛ التَّسبِیح : خدایرا بپاکی یادکردن .
وَاسْتَغْفِرْ : و آمرزش خواه ازو ؛ الإستغفار : آمرزش خواستن .
إِنَّهُ : که وی ؛ وقیل : چه وی یعنی از بهر آنک وی .
إِنَّ و أَنَّ : بدرستی وراستی .
کانَ : بود و هست و باشد .
تَوّاباً : نیک توبه پذیرنده و توبه دهنده .

سورة الکافرون

یاأَیُّها الکافِرون : ای ناگروندگان ؛ الکُفْر : کافرشدن یعنی ناگرویدن بخدای عزَّ وَجَلَ .
لا أَعْبُدُ : نه پرستم من .
ما تَعْبُدُونَ : آنچ می پرستیدشما .
وَلا أَنْتُمْ : ونه شما .
عابِدُونَ : پرستندگانید .
ما أَعْبُدُ : آنچ می پرستم من
وَلا أَنا عابِدٌ : و نه من پرستنده‌ام آنچ پرستید شما .
وَلا أَنْتُمْ : و نه شما .
عابِدُونَ : پرستندگانید .

ما أَعْبُدُ : آنچ می‌پرستم من .
لَکُمْ دِینُکُمْ : مرشماراست دین شما .
وَلِیَ دِینِ : ومراست دین‌من .

سورة الکوثر

إِنّا أَعْطَیناكَ : هراینه ماعطادادیم ترا ؛ الإِعْطاء : عطا دادن .
الکَوْثَر : نیکی‌بسیار، وجوی است در بهشت .
صَلِّ : نمازکن .
وَ انْحَرْ : شترکُش‌یعنی قربان‌کن و دست راست بردست چپ نه درنماز
النَّحْر : شترکشتن و دست بر سینه نهادن در نماز .
الشّانِیء : دشمن؛ الشَّنَآن : دشمن داشتن .
الأَبْتَر : دم بریده یعنی بی‌فرزند؛ البَتْر : دم بریدن .

سورة أرأیت

أَرَأَیْتَ : هیچ شناختی .
یُکَذِّبُ : دروغ گوی دارد ؛ التَّکذِیب ، دروغ‌گوی داشتن یعنی ـ بدروغ نسبت‌کردن .
ذٰلِكَ : آن مرد .
یَدُعُّ : می‌راند بجفا ؛ الدَّعُّ : راندن بدرشتی و دور کردن .
الیَتیم : بی‌پدر؛ الیَتامیٰ : جماعت.
یَحُضُّ : برانگیزد ؛ الحَضُّ : برانگیختن .
الطَّعام : خوردنی .
المِسْکِین : بیچاره ، یعنی نیك درویش .
وَیْلٌ : وای ، وگویند وادی است‌در دوزخ .
المُصَلِّین : نمازکنندگان؛المُصَلّی : یکی ؛ التَّصلِیَة : نماز کردن و درود گفتن .
الصَّلوٰة : نماز؛ الصَّلَوات :جماعت.
ساهُونَ : غافلانند یعنی غافل‌میشوند تا می‌مانند نمازرا ؛ السَّهْو : غافل‌شدن.
یُراؤُنَ : می‌نمایند یکدیگر را و ـ بروی‌کارمی‌کنند ؛ و قیل : می‌نمایند بریا؛ الرِّیاء : بروی‌کارکردن .

يَمْنَعُونَ : باز می‌دارند ؛ المَنْع : بازداشتن .

الماعُونَ : زکوة ؛ وقيل : رعايت ؛ و قيل : آب .

سورة قريش

لِإِيلاف : از بهر سازواری دادن ؛ و قيل : سازوار شدن و ساخته شدن و سازانيدن .

قُرَيش : قبيلهٔ است در عرب .

الرِّحْلَة : بار برنهادن :

رِحْلَةَ الشِّتاءِ و الصَّيفِ : در بار برنهادن زمستان و تابستان ، يعنی درين دو سفر .

لِيَعْبُدُوا : به پرستندا .

هذا : اين .

البَيْت : خانه ؛ البُيُوت : جماعت .

أَطْعَمَهُمْ : خوردنی داد ايشانرا ؛ الإِطعام : خوردنی دادن .

الجُوع : گرسنه شدن ؛ و قيل : گرسنگی .

آمَنَ : بی بيم کرد ؛ الإِيمان : بی بيم کردن .

الخَوْف : ترسيدن .

سورة الفيل

أَلَمْ تَرَ : اُنديدی ؛ يعنی اُندانستی .

كَيْفَ : چگونه .

فَعَلَ : کرد ؛ الفِعْلَ و الجَعْل : کردن .

الأَصحاب : ياران ؛ الصّاحِب : يار و خداوند .

الفِيل : پيل .

أَلَمْ يَجْعَلْ : اُنکرد ، يعنی کرد .

كَيْدَهُمْ : سگالش بد ايشانرا ؛

الكَيْد : بدسگاليدن .

التَّضْلِيل : ناچيز کردن ؛ يعنی باطل کردن .

أَرْسَلَ : فرستاد ؛ الإِرسال : فرستادن .

طَيْراً : مرغانی ؛ الطّائِر : يکی ؛ الطَّيَران : پريدن .

أَبابِيل : گلـها ؛ وقيل : گله گله ؛ إِبّالَة و إِبَّوْل : يکی .

تَرْمِيهِم : می انداختند بايشان ؛

الرَّمْی : انداختن .

الحِجارَة : سنگها ؛ الحَجَر : یکی.

سِجِّیل : سنگی گِل ؛ یعنی خشت پخته، پارسی است مُعَرَّب وقیل سجیل: آسمان نخستین .

کَ : همچو .

کَعَصْفٍ : همچو برگ کشت .

مأکُولٍ : خورده شده ؛ الأَکْل : خوردن .

سورة الهمزة

کُلّ : هر وهمه .

الهُمَزَة : بدگوی از پس. الهَمْز : عیب کردن .

اللُّمَزَة : بدگوی در روی ؛ وقیل علی العکس .

جَمَعَ : گرد کَرد الجَمْع والتَّجمیع گرد کردن .

عَدَّدَه : شمرد آنرا ؛ التَّعدید : بارها شمردن .

یَحْسِبُ : می‌پندارد ؛ الحُسبان : پنداشتن .

أَخْلَدَه : جاوید کرد اورا؛ الإِخلاد: جاوید کردن .

کَلّا : نه چنانست که وگویند حقا .

لَیُنْبَذَنَّ : هراینه انداخته شود هراینه ؛ النَّبْذ : انداختن .

الحُطَمَة: دوزخ؛ الحَطْم : شکستن

وَما أَدراكَ : و چه دانا کرد یعنی چه دانی تو ؛ الإِدراء : دانا کردن .

المُوقَدَة : آتش افروخته شده ؛ الإِیقاد : آتش افروختن .

الَّتِی : آنکه .

تَطَّلِعُ : دیده ور شود یعنی براید و برسد .

الأَفْئِدَة : دلها ؛ الفُؤاد : یکی ؛ وقیل الفؤاد : میانهٔ دل .

مُوصَدَة: در بسته ؛ الإِیصاد : در بستن .

عَمَد : ستونها جمعُ عَمُود وعِماد.

مُمَدَّدَة : کشیده شده ؛ التَّمدید: نیک کشیدن .

سورة العصر

وَ الْعَصرِ : بحق نماز دیگر و قیل : روزگار .
الإِنسان: مردم .
الخُسْروالخَسار : زیان کارشدن .
إِلّا : مگر .
آمَنُوا : گرویدند .
الإِيمان : گرویدن و بی‌بیم کردن .
عَمِلُوا : کار کردند ، الْعَمَل : کار کردن وکار .
الصّالحات : کارهای نیک ؛ الصّالِحة: یکی ؛ الصَّلاح : نیک شدن .
وَ تَواصَوْا : اندرز کردند یکدیگر را ؛ التَّواصِيَ : اندرز کردن یکدیگررا.
الحَقّ : راستی و سزا و واجب .
الصَّبر : شکیبائی کردن .

سورة التكاثر

أَلْهيكُم: مشغول کردشمارا ؛ الإِلهاء: مشغول کردن .
التَّكاثُر : نازیدن به بسیاری مال .
حَتّیٰ زُرْتُم : تازیارت کردید شما ؛ الزِّيارَة : بپرسش رفتن .
المَقابِر : گورستانها ؛ الْمَقبَرَة : یکی .
سَوْفَ : زود .
تَعْلَمُونَ : بدانید ؛ العِلْم : دانستن .
ثُمَّ : باز .
لَوْ : اگر .
اليَقين : دیدن بی گمان .
لَتَرَوُنَّ : هراینه بینید شما هراینه هراینه .
الجَحيم : آتش بزرگ .
عَيْنَ اليَقين : دیدن بی گمان ؛ مُعايَنَه : دیدن .
لَتُسأَلُنَّ : هراینه پرسیده شوید هراینه هراینه ؛ السُّؤال و المَسْأَلَة : پرسیدن .
يَوْمَئِذٍ : آن روز .
النَّعيم: آسایشها ونیکوئیها ؛ النِّعمة: یکی .

سورة القارعة

القارِعَة : کوبنده یعنی قیامت ؛ القَرْع : کوفتن .
ما : چیست .
الفَراش : پروانه .
المَبْثُوث : پراکنده کرده شده ؛ البَثّ : پراکنده کردن .
الجِبال : کوهها ؛ الجَبَل : یکی .
العِهْن : پشم رنگین .
المَنْفُوش : ازهم بازکرده ؛ النَّفْش : ازهم بازکردن پشم و پنبه ، والنَّفْش و النُّفُوش : چراکردن گوسفندبشب بی‌شبان
أمّا : هرچه‌گاه‌بود چیزی ، یعنی‌برهر تقدیر .
مَنْ : هرکه .
ثَقُلَتْ : گران شد ؛ الثِّقَل : گران شدن .
المَوازِین : سنجیدها ؛ وقیل : ترازوها جمع‌مَوزُون ومِیزان ؛ الوَزْن : سنجیدن.
عِیشَة راضِیَة : زندگانی‌پسندیده .
خَفَّتْ : سبک شد ؛ الخِفَّة : سبک شدن .
الأُمّ : مادروجای بازگشت ؛ الأُمَّهات : جماعت .
هاوِیَة : دوزخ ؛ هاوِیَة : افتاده ؛ الهَوِیّ : فروافتادن از بالا .
ماهِیَ : چیست آن .
حامِیَة : سوزان ؛ الحَمْی : گرم‌شدن.

سورة العادیات

وَالْعادِیات : بحق اسبان دونده یا شتران حاجیان ؛ العَدْو : دویدن .
ضَبْحاً : درحال آواز دم زدن ایشان یا دم می‌زنند دم زدنی با آواز .
المُورِیات : آتش بیرون آرندگان ؛ الإِیراء : آتش بیرون آوردن .
قَدْحاً : آتش زدنی .
المُغِیرات : تاراج کنندگان ؛ الإِغارَة : تاراج کردن و شتافتن .
صُبْحاً : دروقت سپیده دم .
أَثَرْنَ : برانگیختند ؛ الإِثارة : برانگیختن .
نَقْعاً : گردی به‌بوی یعنی‌بآن وقت ؛ یا بجای غارت یا بدویدن .
وَسَطْنَ : درمیان‌شدند ؛ الوُسُوط : درمیان شدن .

جَمعاً : گروهی را یعنی در میان جمعی از دشمنان شدند یا مزدلفة .

الکَنُود : ناسپاس .

الشَّهِید : گواه ؛ الشَّهادة : گواهی دادن .

لِحُبِّ الخَیرِ : از بهر دوستی مال ؛ الخَیرُ : نیکی .

لَشَدِید : سخت است یعنی زُفت.

أَفَلا یَعلَمُ : اُپس نمیداند .

بُعثِرَ : زیر و زبر کرده شد یعنی برانگیخته شد ؛ البَعثَرَة : زیروزبر کردن و شورانیدن .

القُبُور : گورها ؛ القَبر : یکی .

حُصِّلَ : گرد کرده شد ؛ التَّحصِیل : گرد کردن و جدا کردن .

الخَبِیر : آگاه .

سورة زلزلت

زُلزِلَت : جنبانیده شد ؛ الزِّلزال والزَلزَلَة : جنبانیدن .

الأَرض : زمین .

أَخرَجَت : بیرون آورد ؛ الإِخراج : بیرون آوردن .

أَثقال : بارها یعنی گنجها ومردگان ؛ الثِّقل : یکی .

مالَها : چه بودست مرورا .

تُحَدِّثُ : سخن گوید و خبردهد ؛ التَّحدِیث : سخن گفتن و خبردادن .

أَخبار : آگاهیها ؛ جمع خبر .

أَوحی : بفرمود ؛ الإِیحاء : فرمودن و الهام دادن

یَصدُرُ : بازگردد ؛ الصَّدر : باز- گشتن .

أَشتاتاً : پراکندگان ، یعنی گروهی سوی بهشت وگروهی سوی دوزخ .

لِیُرَوا : تا نموده شوند ؛ الإِراءَة : نمودن .

أَعمال : کارها یعنی جزای کارها .

یَعمَل : کند .

مِثقالَ ذَرَّةٍ : همسنگ مورچهٔ خوردی ، و قیل الذَّرة : آنچ از گرد هوا دیده شود در شعاع آفتاب .

خَیراً : نیکی .

شَرّاً : بدی .

یَرَهُ : بیندش .

سورة البينة

كَفَرُوا : كافرشدند يعنى نگرويدند.
أَهْلِ الكِتَاب : كسهاى نامه يعنى جهودان و ترسايان .
المُشْرِكِين : انبازگويان ، يعنى بت پرستان ؛ المُشْرِك : يكى ؛ الإِشراك : انبازگفتن و انبازكردن .
مُنْفَكِّين : جداشوندگان ؛ الإِنفكاك جدا شدن وبازايستادن .
تَأْتِيَهُم : بيايد بايشان ؛ الإِتيان : آمدن .
البَيِّنَة : حجت پيدا ؛ البَيِّنَات : جماعت .
رَسُول : پيغامبر فرستاده .
يَتْلُو : ميخواند ؛ التِّلاوة : خواندن.
صُحُفاً : كراسهاء ، يعنى كاغذ هاى نبشته ؛ جمع صَحِيفه .
مُطَهَّرَة : پاكيزه كرده شده ؛ التَّطْهِير : پاك كردن .
كُتُبٌ قَيِّمَة : نبشتهاى راست .
مَاتَفَرَّقَ : پراكندهنشد ؛ التَّفَرُّق : پراكنده شدن .
أُوتُوا : داده شدند ؛ الإِيتاء : دادن.

بَعْد : پس .
جَآءَتْهُمْ : آمد بايشان .
أُمِرُوا : فرموده شدند ؛ الأَمْر : فرمودن .
لِيَعْبُدُوا : تاپرستند .
مُخْلِصِينَ : بى‌آميغ كنندگان ؛ الإِخلاص : بى‌آميغ كردن و خلاص كردن .
حُنَفَآء : بازگشتگان از كيشهاى‌بد، وقيل گرايستگان ؛ الحَنِيف : يكى.
يُقِيمُوا : بپاى دارند ؛ الإِقامة : بپاى داشتن و راست كردن و باشيدن .
يُؤْتُوا الزَّكوٰة : بدهند حق خداى تعالى يعنى آنچ واجب آيد دادن آن از خواسته .
جَهَنَّم : دوزخ .
خَالِدِينَ : جاويدانگان يعنى جاويد باشندگان ؛ الخُلُود : جاودانه شدن .
أَبَداً : هميشه .
أُولٰئِكَ : آن گروه .
شَرُّ البَرِيَّة : بدترين آفريدگان البَرْء [آفريدن] .

الجَزاء : پاداش دادن .

عِندَ : نزد .

جَنّاتُ عَدْنٍ : بوستانهای پیوسته بودن یعنی بهشتهای مقیمی .

تَجْرِی : میرود ؛ الجَرْی : رفتن.

تَحْتَ : زیر .

الأَنهار : جویها ؛ النَّهْر : یکی .

رَضِیَ : خشنود شد و پسندید .

رَضُوا : خشنود شدند همه ؛ الرِّضاء والرِضْوان : خشنود شدن .

خَشِیَ : ترسید ؛ الخَشْیَة : ترسیدن .

سورة القدر

إِنّا أَنزَلْناهُ : هراینه مافروفرستادیم اورا یعنی قرآنرا ؛ الإِنزال : فروفرستادن.

لَیْلَةِ القَدْر : شب اندازه کردن کارها ، و قیل شب اندازه یعنی هیچ شب باندازهٔ وی نیست در بزرگی .

أَلْفِ شَهْرٍ : هزار ماه .

تَنَزَّلُ : فرود آید ؛ التَّنَزُّل : فرود آمدن .

المَلائِکَة : فرشتگان ؛ المَلَک : یکی .

الرُّوح : جبرئیل ، وقیل فرشتهٔ است که تنها یک صف ایستد و دیگران یک صف وجان .

الإِذْن : دستوری وفرمان .

مِن کُلِّ أَمْرٍ : از هرکاری یا بهر کاری .

السَّلام : رستن و درود .

المَطْلَع : وقت برآمدن ، یعنی دمیدن .

الفَجْر : سپیده دم .

سورة العلق

إِقْرَأْ : بخوان ؛ القِراءَت والقُرآن : خواندن .

العَلَق : خونهای بسته ؛ العَلَقة : یکی .

الأَکْرَم : گرامی‌تر .

عَلَّمَ : در آموزانید ؛ التَّعلیم : درآموزانیدن .

القَلَم : خامهٔ تراشیده .

لِیَطْغیٰ : هرآینه از حد درگذرد ؛ الطُّغیان و الطَّغویٰ و الطّاغیَة : ازحد درگذشتن .

أَن : که .

إِستَغْنیٰ : بی‌نیاز شد ؛ الإِستغناء : بی‌نیاز شدن .

إِلیٰ : به .

الرُّجعیٰ والمَرْجِع و الرُّجُوع : بازگشتن .

یَنْهیٰ : باز میدارد ؛ النَّهْی : باز- داشتن .

عَبْداً : بندهٔ را یعنی محمد را علیه‌الصَّلوة والسَّلام ؛ العَبْد : بنده ، العِباد والعَبید : جماعت .

الهُدیٰ : راه راست .

أَوْ وأَمْ : یا .

التَّقْویٰ : پرهیزگاری .

تَوَلّیٰ : روی گردانید ؛ التَّوَلّی : برگشتن ودوستی داشتن باکسی وبکاری کسی قیام نمردن و ولایت راندن .

إِنْ : اگر .

لَئِنْ لَمْ یَنْتَهِ : اگر نه باز ایستد الإِنتهاء : باز ایستادن و بغایت رسیدن .

لَنَسْفَعَنَّ : هراینه بگیریم ما هراینه ؛ السَّفْع : گرفتن .

النّاصیَة : موی پیشانی ؛ النَّواصی : جماعت .

کاذِبَة : دروغ گوی ؛ الکِذْب و الکِذاب : دروغ گفتن .

خاطِئَة : گناهکار ؛ الخَطاءُ و الخَطیئَةُ : گناه کردن .

لِیَدْعُ : بخواندا ؛ الدُّعآءوالدَّعْوَة : خواندن .

النّادِی : انجمن .

سَنَدْعُ : زود بود که بخوانیم :

الزَّبانیَة : دوزخ بانان ؛ زِبْنیَة : یکی ، وقیل زِبنیّ .

لاتُطِعْهُ : فرمان مبر اورا ؛ الإِطاعة : فرمانبرداری کردن .

أُسْجُدْ : سربرزمین‌نه ؛ السُّجُود : سربرزمین نهادن .

إِقْتَرِبْ : نزدیک شو ؛ الإِقتراب : نزدیک شدن .

سورة التين

التّين : انجير .

الزَّيتُون : درخت معروف که زیت روغن‌وی است، و قیل التّین والزَّیتُون دو کوه است بشام .

طُورِ سِینِینَ : کوه با برکت ، وقیل نیکو ، وقیل با درخت ، یعنی کوه موسی که نام وی زبیر است .

البَلَدِ الأَمِین : شهرراست‌واستوار ، وقیل بی بیم یعنی مکّه .

لَقَدْ : بدرستی .

أَحْسَنِ تَقْوِیم : نیکوترین‌صورتی و راست ترین بالائی ؛ التَّقویم : راست گردانیدن .

رَدَدْناهُ : بازگردانیدیم او را ؛ الرَّدُّ و المَرَدّ : بازگردانیدن .

أَسْفَلَ سافِلِینَ : بفروترفرودادن ، وقیل بفروترین‌حالتی یعنی بأَرْذَلِ العُمُرِ که آخرعمر است وفرومایه‌ترین زندگانی

یعنی بدترین‌حالتی وقیل فروترین دَرَکه در دوزخ .

أَجْرٌ : مزدی ؛ الأَجْر : مزد و مزد دادن

مَمْنُون : بُرّیده یعنی کاسته ؛ المَنّ : بُرّیدن و منّت نهادن و نعمت دادن ؛ قال‌الله‌تعالی : وَلَقَدْ مَنَنّا عَلَیْکَ مَرَّةً أُخْرَیٰ .

ما یُکَذِّبُکَ : چه بر دروغ گفتن می‌دارد ترا ای آدمی ، وقیل که‌دروغ گوی می‌داردت ای محمد .

بَعْدُ : پس ازین .

أَلَیْسَ : انیست .

أَحْکَمِ الحاکِمِین : داورترِ داوران یعنی داد دهنده‌ترِ داد دهندگان ؛ الحاکِم‌والحَکَم : داور؛الحُکْم : داوری کردن .

سورة الشرح

أَلَمْ نَشْرَحْ : أُگشاده نکردیم یعنی کردیم ؛ الشَّرْح : گشاده کردن دل و پدید کردن .

لَکَ : ترا .

وَضَعْنا : نهاديم ما ؛ الوَضْع : نهادن و بار نهادن زن .

وِزْرَكَ : بار تو .

أَنْقَضَ : گرانبارکرد ، و قيل و به بانگ آورد ؛ الإِنقاض : گرانبارکردن .

ظَهْرَكَ : پشت ترا .

رَفَعْنا : بلندگردانيديم ؛ الرَّفْع : بلندگردانيدن و برآوردن و برداشتن .

ذِكْر : يادکردن و بزرگی .

مَعَ : باو پس .

العُسْر : دشواری .

يُسراً : آسانی .

فَرَغْتَ : پرداختی ؛ الفَراغ : پرداختن .

إِنْصَبْ : رنجه شو ؛ النَّصَبُ : رنجه شدن .

إِرْغَبْ : خواهانی نمای ، و قيل : خواهان شو ؛ الرَّغْبَت والرَّغْب : خواهان شدن .

سورة الضحى

الضُّحىٰ : چاشت گاه .

اللَّيل : شب .

سَجَىٰ : بياراميد ؛ السُّجُوُّ : بياراميدن .

ماوَدَّعَكَ : بدرود نکرد ترا يعنی نماند ؛ التَّوديع : بدرودکردن .

ما قَلَىٰ : دشمن نگرفت ؛ القِلَىٰ : دشمن گرفتن .

و لَلآخِرَة : وهراينه آن جهان .

الأُولَىٰ : اين جهان .

يُعْطِيكَ : بدهد ترا .

تَرْضَىٰ : خوشنود شوی .

أَلَمْ يَجِدْكَ : اُنه يافت ترا يعنی اُندانست .

يَتيماً : أَیْ ـ اُنه که بی پدر بودی.

الوُجُود : يافتن .

آوَىٰ : جای داد ؛ الإِيواء : جای دادن

وَجَدَ : يافت .

ضالّاً : راه گم کرده .

هَدَىٰ : راه نمود .

عائِلاً . درويش ؛ العَيْلَة: درويش شدن .

أَغْنَىٰ : توانگر کرد ؛ الإِغناء : توانگر کردن .

السَّائِل : خواهنده .

لا تَنْهَرْ : بانگ برمزن ؛ النَّهر . بانگ برزدن .

النِّعْمَة : نیکوئی .

حَدِّثْ : سخن گوی یعنی شکر کن

سورة الليل

يَغْشىٰ : بپوشد ؛ الغشيان : فرو پوشیدن و زبر چیزی درآمدن .

النَّهار : روز ، وقیل روشنائی روز .

تَجَلّىٰ : روشن شد ؛ التَّجَلّی : روشن شدن .

الذَّكَر : نر .

الأُنثىٰ : ماده .

سَعْيَكُمْ : کوششهای شما یعنی کارها ؛ وقیل کوشیدن شما ؛ السَّعْی : کوشیدن.

لَشَتّىٰ : هراینه پراکنده است یعنی براُفروده [؟] .

أَعطىٰ : بداد .

إِتَّقىٰ : پرهیز کرد و پرهیزید ، الإِتّقاء پرهیزکردن و ترسیدن و نگاه داشتن .

صَدَّقَ : راستگوی داشت ؛ التَّصدیق : راستگوی داشتن .

الحُسْنىٰ : نیکوتر یعنی بهشت .

نُيَسِّرُهُ : آسان کنیم اورا ؛ التَّيسير : آسان کردن .

اليُسْرىٰ : آسانی ، یعنی بهشت .

بَخِلَ : زُفتی کرد ؛ البُخْل والبَخَل : زُفتی کردن .

العُسْرىٰ : دشواری ، یعنی دوزخ .

مايُغْنِي : کفایت نکند ، و قیل سود ندارد .

تَرَدّىٰ : فرو افتاد یعنی درآتش ، و قیل هلاك شد .

الهُدىٰ : راه نمودن در دین .

أَنْذَرْتُكُمْ : بیم کردم شما را ؛ الإِنذار : بیم کردن .

تَلَظّىٰ : زبانه میزند ؛ التَلَظّی : زبانه زدن آتش .

الأَشقىٰ : بدبخت تر .

سَيُجَنَّبُها : دور کرده شود ازوی ؛ التَّجنیب : دور کردن .

الأَتقىٰ : پرهیزگارتر .

يَتَزَكَّىٰ : پاکی میجوید ؛ التَّزَکّی : پاکی جستن و زکوة دادن .

وَما لِاَحَدٍ : ونیست مرهیچ کس را

تُجْزىٰ : پاداش داده شود .

الإِبتغآء : جستن .

وَجْهِ رَبِّهِ الأَعلىٰ : خشنودی پروردگار برترِ خود ، یعنی برتر ازهمه بقهر واستیلا نه بمکان ؛ الوَجْه : روی .

وَلَسَوفَ : و هراینه زود بود .

یَرْضىٰ : خشنود شود .

سورة الشمس

الشَّمْس : آفتاب .

ضُحَیها : روشنائی وی .

القَمَر : ماه .

تَلاها : بر پی رفت اورا ، یعنی از پس اورفت ؛ التُّلُوّ : از پس کسی شدن .

جَلّیٰ : روشن کرد ؛ التَّجلِیَة : روشن کردن .

السَّمآء : آسمان ؛ السَّموات : جماعت ؛ السُّمُوّ : بلند شدن .

ما بَناها : برآوردن وی ، وقیل و آنك برآوردش یعنی خدای واین درست تر است ؛ البِنآء و البُنْیان : برآوردن .

طَحیٰ : گسترد ؛ الطَّحْو : گستردن .

و نفسٍ : و تنی .

سَوّیٰ : راست کرد ؛ التَّسوِیَة : راست کردن .

أَلْهَمَها : دردل افکندش ؛ الإِلهام دردل افکندن .

الفُجُور : بی فرمانی کردن و بدی کردن و دروغ و بی‌سامانی و تباهکاری کردن .

أَفْلَحَ : برست ؛ الإِفلاح : برستن .

زَکّیٰ : پاك کرد ؛ التَّزْکِیَة : پاك کردن .

خابَ : نومیدشد ؛ الخَیْبَة : نومید شدن .

دَسّیٰ : گم نام کرد و پنهان کرد ؛ التَّدْسِیَة : پنهان کردن .

ثَمُود : قبیلهٔ است که آب ایشان اندك بود ، یعنی قوم صالح پیغامبر صلوات الله علیه .

إِنْبَعَثَ : برخواست ؛ الإِنبِعاث : برخاستن .

ناقَةَ اللهِ : پرهيزيد از ماده شتر خداى .
السُّقيا : آبخور .
العَقْر : پى كردن وكشتن .
دَمْدَمَ عَلَيهِم : هلاك كردشان ؛
الدَّمْدَمَة : هلاك كردن ، وقيل بزشترين وجهى هلاك كردن .
الذَّنْب : گناه .
العُقْبىٰ والعُقُب والعاقِبَة : پايان كار .

سورة البلد

لا أُقسِمُ : سوگند ياد ميكنم ؛ الإِقسام : سوگند ياد كردن .
حِلٌّ : از حرام بيرون آمده و فرود آمده ؛ الحِلُّ والحَلالُ : شايسته شدن.
الوالِد : پدر .
وَلَد : زاد .
فِي كَبَدٍ : در رنج وسختى، يعنى از بهر رنج و دشوارى .
لَنْ يَقْدِرَ : هرگز توانا نشود ؛ القُدْرَة : توانا شدن .
أَهْلَكْتُ : نيست كردم؛ الإِهلاك: نيست كردن .
لُبَداً : بسيار برهم نهاده .
عَيْنَيْنِ : دو چشم .
لِساناً : زفانى .
شَفَتَيْنِ : دولب .
النَّجْدَيْنِ : دو راه ، وقيل دو پستان مادر را ؛ النَّجْد : راه بر بالا .
فَلااقْتَحَمَ العَقَبَةَ : پس نگذشت برنج وسختى از بالا ، وقيل نگذشت ، عقبه يعنى صراط ، وقيل كوهى است در آتش .
مَا الْعَقَبَة : چيست گذشتن عقبه .
فَكُّ رَقَبَةٍ : بازگشادن گردنى ؛ يعنى آزاد كردن بندهٔ .
ذِي مَسْغَبَةٍ : با گرسنگى .
مَقْرَبَةٍ : خويشى .
مَتْرَبَةٍ : درويشى .
المَيْمَنَة : دست راست .
المَشْأَمَة : دست چپ .
آياتنا : نشانهاى ما ؛ الآيَة : نشان و شگفتى ، وآيت قرآن سخن پيوسته بود

تا آنجا که گسسته شود ، و قیل جماعت حروف .

سورة الفجر

لَیالٍ عَشْرٍ : شبهای ده ، وقیل ده شب ، یعنی دههٔ ذی الحجّة .
الشَّفْع : جفت، وقیل یعنی آفریدگان.
الوَتْر : طاق ، قیل یعنی آفریدگار.
یَسْرِ : برود یا رفته شود در وی ؛ السُّریٰ : رفتن بشب .
هَلْ : هست .
قَسَم : سوگند .
لِذِی حِجْرٍ : مر باخردیرا .
عاد : فرزندان عادبن عوص‌بن اِرَم بن سام بن نوح و ایشان سیزده قبیله بوده‌اند .
اِرَم : جدّ عاد ، وقیل شهر ایشان، وقیل بوستان شدّاد .
العِماد : ستون ، وقیل بالا .
لم یُخْلَقْ : آفریده نشد .
مِثْلُها : مانند وی .
البِلاد : شهرها ؛ البَلَد : یکی .
جابُوا : بریدند ؛ الجَوْب : بریدن .
الصَّخْر : سنگ سخت .
الوادِی : رود؛ الأَوْدِیَة : جماعت
فِرْعَون : لقب کافری است که نام وی الولیدبن مِصعَب بود .
الأَوتاد : میخها ؛ الوَتَد : یکی .
أَکْثَرُوا : بسیار کردند؛ الإِکثار: بسیار کردن .
الفَساد : تباهی و تباه شدن .
صَبَّ : بریخت ؛ الصَّب : بریختن.
سَوْطَ عَذابٍ : تازیانه شکنجه و رنج .
المِرصاد : راه‌گذر ، وقیل راه‌تنگ که‌گذر بران باشد ، یعنی کمینگاه .
اِبتَلاهُ : آزمودش ؛ الإِبتِلاء : آزمودن .
الإِکرام : گرامی کردن .
التَّنْعِیم : بناز پروردن ، وقیل بناز و نعمت برآوردن .
القَدْر : تنگ کردن روزی .
رِزْقَه : روزی وی .
أَهانَنِی : خوارکرد مرا؛ الإِهانَة : خوار کردن .
بل : نه چنان که نچنین .

تَحاضُّون : يكديگرا برانگيزيد ؛ التَّحاضُّ : يكديگرا برانگيختن .

التُّراث : ميراث .

لَمّاً : گردكردنى ، بعنى با گرد كردنى يا گردكنندهاى فراخ و پهن .

تُحِبُّونَ : دوست‌ميداريد . الإِحباب : دوست داشتن .

جَمّاً : بسيار .

دُكَّت : كوفته شد ، و قيل پاره پاره كرده شد ؛ الدَّكّ : كوفتن تا با زمين برابر شود ، وقيل خورد و مرد كردن .

جآءَ ربُّكَ : آمد فرمان پروردگار تو ، وقيل عذاب پروردگار تو .

الصَّفّ : رسته رسته كردن ، و قيل برسته نهادن .

جِيءَ : آورده شد .

يَتَذَكَّرُ : پند گيرد ؛ التَّذَكُّر : پند [گرفتن] .

أَنّىٰ : ازكجا .

الذِّكرىٰ [ياد كردن] .

يا لَيْتَنِى قَدَّمْتُ : اى كاشكى من پيش‌فرستادمى ؛ التَّقْدِيم : پيش‌فرستادن.

الحَيٰوة : زندگانى .

يُعَذِّبُ : شكنجه كند ؛ التَّعْذِيب : شكنجه كردن .

يُوثِقُ : بند كند ، و قيل استوار كند ؛ الإِيثاق : استوار بستن .

وَثاقَهُ : همچو بندكردن وى ؛ الوَثاق : بند استوار .

يا أَيَّتُها النَّفْسُ المُطْمَئِنَّةُ : اى تن آرام گرفته با حق ، وقيل آراميده ، وقيل بى‌بيم ؛ الإِطمينان : آرام گرفتن.

اِرْجِعِى : بازگرد .

مَرْضِيَّةً : پسنديده .

اُدخُلِى : درآى .

سورة الغاشية

هَلْ أَتَيكَ : بدرستى آمد بتو .

حَدِيثُ الغاشِيَة : سخن قيامت ، يعنى رسته خيز .

وُجُوهٌ : رويهائى .

خاشِعَة : فروتن ، يعنى خوارى ديده و چشمهاى فروخوابانيده ؛ الخُشُوع : فروتنى كردن .

عامِلَةٌ ناصِبَةٌ : كاركننده رنج بيننده .

تُصْلىٰ: درآورده‌شوند؛ تَصلی: درآیند؛ الإِصلاء: درآتش درآوردن.

تُسْقىٰ: آب داده شوند؛ السَّقْی: آب دادن.

آنِیَة: بغایت گرمی رسیده.

ضَرِیع: خارخشک زهردار؛ یعنی دیو پنجه، وقیل درختی از آتش، یعنی زقوم.

لایُسْمِنُ: فربه نکند؛ الإِسمان: فربه کردن.

ناعِمَة: تازه ازاثرنعمت؛ النَّعمَت: خوش‌عیش شدن.

عالِیَة: بلند؛ العُلُوُّ: بلند شدن

لاتَسْمَعُ: نشنوی؛ السَّمْع والسَّماع: شنودن.

لاغِیَة: سخن بیهوده، وقیل دشنام، وقیل دروغ؛ اللَّغْو: نافرجام گفتن.

عَیْنٌ جارِیَةٌ: چشمهٔ روان؛ واینجا مراد چشمهای بسیار است؛ العَیْن: چشمه.

سُرُرٌ: تختها؛ سَرِیر: یکی.

مَرْفُوعَة: افراشته.

أَکواب: کوزه های بی گوشه، وقیل بی‌دسته؛ وقیل آب دستانهای بی گوشه؛ کُوبٌ: یکی.

مَوْضُوعَة: نهاده.

نَمارِق: نیم بالشتهای برنشستنی، وقیل نیم بالشها؛ نُمْرُقَة: یکی.

مَصْفُوفَة: برسته نهاده، یعنی پهلوی یکدیگر.

زَرابِیُّ: شادروانها، وقیل نهالینهای مخمل؛ زَرْبِیَّة: یکی.

أَفَلا یَنْظُرُونَ: اپس ننگرند، یعنی چرا نمی‌بنگرند؛ یعنی چرا نمی‌نگرند

النَّظَر: برنگریستن.

الإِبِل: شتران.

النَّصْب: بپای کردن.

سُطِحَتْ: گسترده شد؛ السَّطْح: گستردن.

التَّذْکِیر: پند دادن و یاد دادن.

إِنَّما: هراینه.

أَنْتَ مُذَکِّر: تو پند دهندهٔ.

مُسَیْطِر: برگماشته و نگاه‌بان؛ السَّیْطَرَة: برگماشته شدن.

الأَکْبَر: بزرگتر.

الإِیاب: بازگشتن.

الحِساب: شمردن، وقیل شمار کردن.

سورة الاعلى

التَّقْدِير : اندازه کردن .

المَرْعَىٰ : چراگاه .

غُثاءً : خشکك ریزه شده چون خس وخاشاك سرِ آب، وقيل رود آورده .

أَحوىٰ : سياه .

الإِقراء : خوانا کردن ، وقيل قرآن خوان کردن ، وقيل قرآن آموختن .

لا تَنْسىٰ : فراموش نکنی ؛ النِّسيان : فراموش کردن .

شاءَ : خواست ؛ الشَّئْ والمَشِيَّة : خواستن .

الجَهْر : آواز برداشتن .

خَفِيَ : پوشیده شد ؛ الخِفاء : پوشیده شدن .

النَّفْع : سود کردن ، وقيل سود داشتن .

يَتَجَنَّبُها : دور شود ازوی ، یعنی از بند ؛ التَّجَنُّب : دور شدن .

الكُبرىٰ : زن بزرگتر ؛ الكُبَر : جماعت .

المَوْت : مردن .

يَحْيىٰ : زید ؛ الحَيوٰة : زیستن .

الإِيثار : برگزیدن .

الدُّنيا : نزدیکتر .

أَبْقىٰ : پاینده تر .

الأُولىٰ : پیشین .

ابراهيم وموسى : دو پیغامبر مُرسَل اند صلواتُ اللهِ عليهما .

سورة الطارق

الطّارِق : بشب آینده ، یعنی ستاره که شب پیدا آید ، وقيل ستارهٔ صبح ؛ الطُّرُوق : بشب آمدن .

النَّجْمُ الثّاقِب : ستارهٔ روشن و تابان ؛ الثُّقُوب : روشن شدن و افروخته شدن آتش .

إِنْ : نیست .

كلُّ نَفْسٍ : هیچ تنی .

لَمّا عَلَيها حافِظ : مگر بر وی نگاهبانیست ؛ الحِفْظ : نگاهبانی کردن .

مِمَّ : از چه .

مآءٍ دافِقٍ : آب با ریختن ، یعنی جهنده و ریزان ؛ الدَّفْق : ریزانیدن آب.
یَخْرُجُ : بیرون آید ؛ الخُرُوج : بیرون آمدن .
بَیْن : میان .
الصُّلْب : پشت مازه .
التَّرایِب : استخوانهای سینه ، یعنی آنجا که گردن بند افتد از سینهٔ مادر میان دو پستان ؛ التَّرِیْبَة : یکی .
رَجْعِهِ : بازگردانیدن وی ، یعنی باز زنده کردن آدمی ، وقیل باز بردن این آب بمحل وی .
یَوْمَ تُبْلَی : آنروز که آزموده کرده شود ، یعنی پیدا کرده شود ؛ البَلآء وَ الإِبلآء : آزمودن .
السَّرائِر : نهانیها ؛ السَّرِیرة : یکی.
قُوَّة [: نیروئی] .
الرَّجْع : باران.
الصَّدْع : هرچه بروید ، و شکافتن یعنی شکافتن زمین برستن درختان ، وقیل شکاف ، وقیل نبات .
فَصْل : جدا کننده میان حق و باطل ؛ الفَصْل : جدا کردن .
الهَزْل : سخن نادرست ، و قیل بازی .
مَهِّلْ وأَمْهِلْ : زمان ده ؛ الإِمهال و التَّمْهِیل : زمان دادن .
رُوَیداً : اندك ، وقیل اندکی .

سورة البروج

البُرُوج : ای ستارها ، یعنی دوازده برج .
المَوعُود : نوید داده ؛ الوَعْد : نوید دادن .
شاهِد : گواه ، وقیل خدای ، وقیل اُمَّت محمَّد صلّی الله علیه وسلَّم ؛ وقیل روز عرفه .
مَشْهُود : گواهی داده شده بروی ، و قیل یعنی برخلق ؛ وقیل اُمَّتان دیگر ، وقیل روز آدینه .
قُتِلَ : کشته شده باد و نفرین کرده شده باد ؛ القَتْل : کشتن و نفرین کردن و دانستن .
الأُخدُود : شکاف در زمین ، وقیل کَندَه .
الوَقُود : فروزینه ، وقیل آتش افروز

يعنی هيزم، وقيل افروخته شدن ؛ الوُقُود: افروخته شدن آتش .

قُعُود : نشستگان ؛ جمع قاعدٍ ؛ القُعُود : نشستن .

المُؤمِنين : گرويدگان .

شُهُود : گواهان يا حاضران ؛ الشُّهُود : حاضر آمدن .

مَا نَقَمُوا : ناپسند نداشتند ، وقيل عيب نكردند ؛ النَّقْمَة : ناپسند داشتن، و قيل زشت داشتن .

العَزيز : بی همتا و غلبه كننده .

الحَميد : ستوده .

فَتَنُوا : سوختند ؛ الفَتْن : سوختن و در فتنه افكندن ؛ الفِتنة و المفتون : آزمودن .

لَمْ يَتُوبُوا : باز نگشتند ؛ التَّوب والتَّوبة و المَتاب : ازگناه بازگشتن .

الحَريق : آتش سوزان .

الفَوْز والمَفازة : رستن .

الكَبير : بزرگ .

بَطْش : گرفتن .

يُبْدِئ : نخست شكنجه كند درين جهان يا نوآفريند، الإِبداء: آغاز كردن و نوآفريدن .

يُعيد : ديگر بار عذاب كند در آن جهان يا باردگر آفريند، يعنی باز برانگيزاند؛ الإِعادَة : بازگردانيدن .

الغَافِر و الغَفُور والغَفَّار : آمرزگار، و قيل پوشندهٔ گناه .

الوَدُود : دوستدار فرمانبرداران .

العَرْش: تخت وخانه چوب پوش.

المَجيد : بزرگوار ؛ المَجْد : بزرگوار شدن .

فَعَّال : نيك كننده، مبالغت راست .

يُريد : خواهد؛ الإِرادة : خواستن.

الجُنُود : سپاهها ، وقيل لشكرها ؛ الجُنْد : يكی .

وَرَآء : پس وپيش ؛ من الأضداد .

مُحيط : گرد برگرد گرفته ؛ يعنی دانا بحال همه توانا برهمه گوئی گردشان چنان درگرفته كه نتوانند گريخت .

القُرآن : نُبی ، يعنی كتاب محمد صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَسَلَّم .

لَوْح: تخته ؛ الألواح : جماعت .

مَحفُوظ : نگاه داشته شده .

سورة انشقت

إِنْشَقَتْ : شكافته شد ؛ الإِنشِقاق : شكافته شدن .

أَذِنَتْ : فرمانبرداری کرد ؛ الأَذَن : گوش داشتن و دانستن .

حُقَّتْ : سزاوار است مرو را که فرمانبرداری کند .

مُدَّتْ : کشیده شد ؛ المَدّ : کشیدن .

أَلقَتْ : افکند .

تَخَلَّتْ : تهی شد ؛ التَّخَلّی : تهی شدن .

کادِح : کارکننده ؛ الکَدْح : کار کردن ، وقیل کار برنج کردن .

مُلاقیه : بیننده وی ، یعنی خواهی دید ؛ المُلاقات : دیدن .

الیَمین : دست راست و سوگند و قوّت .

یُحاسَبُ : شمارکرده شود .

یَسیراً : آسان .

یَنقَلِبُ : بازگردد ؛ الإِنقلاب : بازگشتن .

مَسْرُوراً : شادکرده شده ؛ السُّرُور : شادکردن .

یَدْعُو ثُبُوراً : بخواند هلاك را ، یعنی واثُبورا گوید ، واهلاکا .

سَعیراً : آتش افروخته .

ظَنَّ : گمان برد ؛ الظَنّ : گمان بردن .

لَنْ یَحُورَ : هرگز باز نگردد ، یعنی بخدای ، وقیل برانگیخته نشود ؛ الحَور : بازگشتن .

بَلیٰ : آری .

بَصیراً : بینا .

الشَّفَق : سرخی که پس فرو رفتن آفتاب بود ، وقیل سپیدی و اول روشن‌تر است .

الوَسَق : گردکردن .

اِتَّسَقَ : بهم‌آمد و تمام شد .

لَتَرْکَبُنَّ : هراینه برنشینند هراینه هراینه ؛ الرُّکُوب : برنشستن .

طَبَقاً عَنْ طَبَق : برحالی پس حالی ، یعنی برگردید ازحال بحال یا ببینیدسختی پس ازسختی ، واگر بفتح با خوانی معنی چنین شود که بگردی ای آدمی یا ای محمد .

أَعْلَمُ : داناتر .
يُوعُونَ : پنهان ميدارند ؛ الإِيعاء : در باردان نهادن .

بَشِّرْهُمْ : مژده ده شان ؛ التَّبْشِير : مژده دادن .
أَلِيم : دردناك .

سورة المطففين

المُطَفِّفُونَ : يعنى كم پيمايندگان ؛ التَّطْفِيف : كم پيمودن .
إِكتالُوا : پيموده ستدند ؛ الإِكتيال : پيموده ستدن ، وقيل از بهرخود پيمودن.
يَسْتَوفُون : تمام‌ستانند ؛ الإِستيفآء : تمام ستدن .
الكَيل : پيمودن .
يُخْسِرون : بكاهانند ، يعنى كم دهند ؛ الإِخسار : بكاهانيدن .
أَلا يَظُنُّ : انه پندارد .
البَعْث : برانگيختن و فرستادن ؛ مَبْعُوثُون : برانگيختگان .
عَظِيم : بزرگ .
يَقُومُ : برخيزد ؛ القِيام : برخاستن .
الفُجّار : نابكاران ، وقيل تباهكاران ، وقيل بدان يعنى ناگرويدگان .
سِجِّين : زيرهفت زمين .
الرَّقْم : نبشتن .
المُكَذِّبِينَ : دروغگوى‌دارندگان.

مُعْتَد : ازحد درگذرنده ؛ الإِعتداء : ازحد درگذشتن .
الأَثِيم و الآثِم : بزهكار .
تُتْلىٰ : خوانده شود .
أَساطيرُالأَوَّلِين : افسانه‌هاى‌نبشته‌ٔ پيشينيان ؛ اُسْطُورَة : يكى .
رانَ : غلبه‌كرد ، يعنى چيره شد ؛ الرَّين : غلبه‌كردن‌گناه بردل .
قُلُوب : دلها ؛ قَلْب : يكى .
لَصالُوا الجَحِيم : اندر آيندگانند در دوزخ .
لَمَحْجُوبُونَ : هراينه بازداشتگانند ؛ الحَجْب : بازداشتن .
كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ : بدروغ نسبت مى كرديداورا يا بوديد اورا بدروغ نسبت كنندگان .
الأَبرارُ وَالبَرَرَة : نيكان ، البَرّ : يكى .
عِلِّيِّين : زبرآسمان هفتم ، و قيل

درجه‌های بلند .
مَرْقُوم : نبشته .
يَشْهَدُهُ : حاضر آيندش ، يعنى حاضرشوند بر وى .
المُقَرَّبُون : نزديك گردانيده شدگان ، يعنى مؤمنان ؛ التَّقرِيب : نزديك گردانيدن .
الأَرائِك : تختها ، يعنى آراسته ؛ الأَرِيكَة : يكى .
تَعْرِفُ : بشناسى ؛ المَعْرِفَة و العِرْفان : شناختن .
النَّضْرة : تازگى و تازه روئى كردن و تازه روى شدن .
يُسْقَوْنَ : آب داده شوند .
رَحِيقٍ : شرابى خالص يعنى بى آميغ .
مخْتُومٍ : مهر كرده ؛ الخَتْم : مهر كردن .
خِتامُهُ : مهروى ، وقيل آخرمزهٔ وى
مِسكٌ : مُشكٌ .
فَلْيَتَنافَسِ المُتنافِسُونَ : خواهانى نمايند خواهانى نمايندگان ، يا حسد كنند حسدكنندگان ـ التَّنافُس : با يكديگر خواهانى نمودن .

المِزاج : آميزش .
تَسْنِيم : برتر شرابيست در بهشت.
عَيْناً : چشمهٔ ، يا آب ميخورند از چشمهٔ .
يَشْرَبُ : آشامند ؛ الشُّرب : آشاميدن .
بِهَا : از وى .
أَجْرَمُوا : گناه كردند ؛ الإِجرام : گناه كردن .
كانُوا يَضْحَكُونَ : مى‌خنديدند ؛ الضَّحْك و الضَحِك : خنديدن .
مَرُّوا بِهِمْ : بگذشتند بايشان ؛ المُرُور : گذشتن .
يَتَغامَزُونَ : بچشم بيكديگر اشارت ميكردند ، وقيل چشمك ميزدند برسبيل فسوس ؛ التَّغامُز : بچشم يكديگر را اشارت كردن .
فاكِهِينَ : خوش منشان ، يعنى شادمانان ؛ الفُكاهَة : خوش منش شدن.
هؤلاءِ : اين گروه . .
اليَوْم : امروز .
هَلْ ثُوِّبَ الكُفّار : هيچ پاداش داده شدند ناگرويدگان ، يعنى شدند ؛ التَّثْوِيب : پاداش دادن .

ماكانُوا يَفْعَلُون : آنچ ميكردند .

سورة الانفطار

إِنْفَطَرَتْ : شكافته شد ؛ الإِنفطار : شكافته شدن .

الكَواكِب : ستارگان ؛ الكَوْكَب : يكى .

إِنْتَشَرَتْ : پراكنده‌شدوفروريزيد ؛ الإِنتشار : پراكنده‌شدن ، وقيل فروريختن .

البِحار : درياها ، جمع بَحْر .

فُجِّرَتْ : روان كرده شد ، يعنى گشاده شد بعضى در بعضى تا همه يكى شود .

التَّفْجِير : روان كردن .

عَلِمَتْ نَفْسٌ : داند هرتنى .

أَخَّرَتْ : سپس ماند ، وقيل باز پس گذاشت ؛ التَّأْخِير : باز پس افكندن .

ما غَرَّكَ : چه فريفت ترا ؛ الغُرُور : فرفتن .

الكَرِيم : بزرگواروگرامى ؛ الأَكرام : جماعت .

سَوّاكَ : راست كرد ترا ، يعنى راست كرد اندامهاى ترا ، وقيل يعنى هفت اندام درست دادت .

عَدَلَكَ : برابرگردانيد ترا ، يعنى معتدل مزاج آفريدت ، يعنى هرچهارطبع ترا برابر كرد يا راست بالاكرد .

أَىِّ صُورَتٍ : هركدام چهره‌ٔ كه ، وقيل پيكرى كى .

رَكَّبَكَ : برهم نشاندت ، يعنى اجزاى ترا بر يكديگرنشاند ؛ التَّرْكِيب : درهم نشاندن .

كِراماً : گران‌مايگان .

كاتِبِينَ : نويسندگان .

يَصْلَوْنَها : درايند در وى .

وَماهُمْ : ونيستند ايشان ، يعنى نبوند .

غائِبِينَ : دور شوندگان ؛ الغَيْبَت : دورشدن .

لا تَمْلِكُ : نتواند .

نَفْسٌ : هيچ تنى .

شَيْئاً : چيزى ، يعنى دفع نتواند كردن .

الأَمْرُ : فرمان .

سورة کورت

کُوِّرَتْ : درنَوَشته شد ، و قیل در پیچیده شد، یعنی روشنائی وی رفت ؛ التَّکْوِیر : در پیچیدن .

النُّجُوم : ستارگان ، جمع نَجْم .

الإِنکِدار : فروریخته شدن .

التَّسْیِیر : روان کردن .

العِشار : شتران دَه ماهه آبستن ؛ العُشَراء : یکی .

التَّعْطِیل : فروگذاشتن .

الوُحُوش : چهار پایان دشتی رمنده از مردم ، وقیل دده و دام دده .

الحَشْر : گرد کردن ، وقیل مردن وحوش .

التَّسْجِیر : مبالغهٔ السَّجر : یعنی پر کردن و تفسانیدن .

النُّفُوس : تنها .

التَّزْوِیج : جفت کردن .

المَوءُودَة : دختر زنده بگور کرده .

النَّشْر : بازگردن .

الکَشْط : باز بردن چیزی از روی چیزی ، یعنی گشاده کردن .

التَّسْعِیر : مبالغهٔ السَّعر : یعنی افروزانیدن آتش .

الإِزلاف : نزدیک گردانیدن .

الإِحضار : حاضر آوردن .

الخُنَّس : باز پس شوندگان ، یعنی بازگردندگان ، جمع خانِس .

الجَوارِی : روندگان ؛ الجارِیه : یکی .

الکُنَّس : پنهان شوندگان ، جمع کانِس ؛ الکُنُوس : در آشیان شدن آهو و پنهان شدن ، ومراد ازین کلمه ستارگانند ، وقیل این پنج ستاره زحل ومشتری ومریخ و عطارد و زهره .

عَسْعَسَ : پشت داد ، یعنی رفت ، و قیل پیش آمد ، یعنی تاریک شد ؛ العَسْعَسَة : روی نهادن تاریکی شب و پشت دادن ، یعنی رفتن .

التَّنَفُّس : دم زدن ، یعنی دمیدن و پراکنده شدن روشنی صبح ، یعنی روشن شدن .

کَرِیم : گرامی .

مَکِین : بامکانت ، وقیل جای گیر یعنی بامنزلت بلند ؛ المَکانَة : جای گیر شدن .

مُطاع : فرمان برده ، و قیل طاعت

داشته ، يعنى فرشتگان او را فرمانبردار بُوَند .

ثَمَّ : آنجا .

مَجْنُون : ديوانه ؛ جُنَّ : ديوانه شد ؛ الجُنُون والجَنّ : ديوانه شدن .

رَآه : ديدش ، يعنى محمد جبرئيل را صَلَواتُ اللهِ عَلَيهما .

الأُفُقِ المُبِين : كرانهٔ پيدا ، يعنى بلند ترين جاى برآمدنِ آفتاب .

الغَيْب : نا پيدا ، يعنى قرآن ، وقيل وحى .

ضَنِين : زُفت ؛ الضِنّ : زفتى كردن .

ظَنِين : تهمت زده .

شيطانٍ رجيمٍ : ديـوى رانده ؛ الشُطُون : دور شدن ؛ الشَيط : هلاك شدن و سوخته شدن .

أَيْنَ تَذْهَبُونَ : كجا مى‌رويد شما

الذَهاب : رفتن ، وقيل بشدن .

إِنْ : نيست .

يَسْتَقِيم : راست باشد .

ما تَشاؤُنَ : نخواهيد .

يَشاء : خواهد .

سورة عبس

عَبَسَ : روى ترش كرد ؛ العُبُوس : روى ترش كردن .

أَعْمَىٰ : نابينا ، يعنى ابن ام مكتوم .

ما يُدرِيكَ : چه دانى تو .

لَعَلَّهُ : مگر وى ، يا بُوَد كه وى .

يَزَّكّىٰ : پاكيزه شود ، يعنى پاكيزه‌تر شود ؛ الإِزَّكّى : پاك شدن .

يَذَّكَّر : پند گيرد .

فَتَنْفَعَهُ : تا سود كندش .

تَصَدّىٰ : پيش مى آئى تو ؛ التَصَدّى : پيش آمدن .

مَا عَلَيكَ : چيست برتو ، يعنى بر تو چه نشيند .

جاءَكَ يَسْعىٰ : آمد بتو مى‌كوشيد يا مى‌شتافت ، يعنى آمد كوشنده .

تَلَهّىٰ : خويشتن مشغول ميكنى ؛ التَلَهّى : خويشتن را مشغول كردن از چيزى .

إِنَّها : هراينه وى ، يعنى اين سوره يا آيات قرآن .

تَذْكِرَةٌ : پنديست .

مَنْ شاءَ : هر كه خواهد .

ذَكَرَه : یادکندش، یعنی پند را ؛ وقیل بوی پندگیرد .

مُکَرَّمَة : گرامی کرده شده .

الأَیدِی : دستها .

سَفَرَة : نبیسندگانی، یعنی فرشتگان نویسندهٔ اعمال، یا رسولان‌سوی پیغامبران وقول اول درست‌تر است .

بَرَرَة : نیکان .

ما أَكْفَرَه : چه مایه ناسپاس است وی ؛ یا چه‌ناسپاس کرد ویرا .

الشَّیء : چیزی .

النُّطْفَة : آب پشت ، وقیل آب مردی .

السَّبِیل : راه .

الإِماتَة : میرانیدن .

أَقْبَرَه : باگور کردش ، یعنی فرمود تا درگور کنندش از بهر عزّتِ او را ؛ الإِقبار : گوردادن و فرمودن تا درگور کنند کسی را .

الإِنشآء : زنده کردن .

لَمَّا یَقْضِ : هنوزنگزارده است ؛ القَضاء : گزاردن .

لِیَنْظُرْ : بنگرد .

أَنَّا : که هراینه ما .

صَبَبْنا : بریختیم .

الماء : آب .

الشَّق : شکافتن چیزی .

الإِنبات : برویانیدن .

حَبّاً : دانهٔ .

عِنَباً : انگوری .

قَضْباً : سِپِستِ تری .

النَّخل وَ النَّخِیل : خرماستان ، وقیل خرما بُنان ، وقیل درختی‌خرما .

حدائِق : بوستانهای با دیوار ؛ وقیل باغهای دیوار بست ؛ حدیقه : یکی .

غُلْباً : بسیار درخت ؛ الأَغلَب : ستبرگردن و این صفت در درختان مجاز است .

الفاکِهَة : میوه تر ؛ الفَواکِه : جماعت .

الأَبُّ : چراگاه ، یعنی چرازار .

مَتاعاً : ازبهر برخورداری .

أَنعاماً : چهار پایان ، جمع نَعَمٍ .

الصّاخَّة : بانگ‌کر کننده ؛ یعنی دمیدن اسرافیل درصور؛ وقیل قیامت ؛ الصَّخُّ : کر کردن .

یَفِرُّ : بگریزد ؛ الفِرار و المَفَرّ : گریختن .

المَرْء : مرد .

الأَخ : برادر .

الأَب : پدر .

الصّاحِبَة : زن .

بَنِيه : پسران وی ؛ الإِبن : پسر ؛ البَنُون : جماعت .

كُلُّ امْرِءٍ : هرمردی ، یعنی آدمی ، وقیل هرکسی .

شأنٌ : کاری .

يُغْنِيه : مشغول کندش .

مُسْفِرةٌ : روشن و تابان ؛ الإِسفار : روشن شدن .

ضاحِكَةٌ : خندان .

مُسْتَبْشِرةٌ : شادان ؛ الإِستِبشار : شاد شدن .

الغَبَرَة : گرد .

تَرْهَقُها : فرو پوشدش ، یعنی برسدش ؛ الرَّهْق : فرو پوشیدن .

قَتَرَةٌ : گردی ، وقیل تاریکی همچو دود .

الكَفَرَةُ الْفَجَرَة : ناگرویدگان نابکاران ، یعنی هم بدگفتار اند و هم بد بدکردار اند .

سورة النازعات

النَّزْع : کشیدن ؛ النّازِعات : کشندگان جانها .

غَرْقاً : تنگ سخت درکشیدنی ، یا غرق کردنی ؛ الغَرْق بمعنی الإِغراق ، سوگند بآن فرشتگان که جان کافر بردارند بدشواری ، یعنی چون بچنبرهٔ حلق رسد باز غرقه کنندش در تن باز می کشند تا بر کافر دشوارتر آید ، یا بغازیان که کمان سخت درکشند .

النّاشِطات : ستانندگان جان بآسانی و زودی ، یعنی فرشتگان که جان مؤمن بآسانی بردارند ، یا سخت‌کنندگان کار بر کافران بستدن جان ؛ النَّشط : کشیدن و گره بستن .

السّابِحات : شتابندگان ، یعنی بآن فرشتگان که بشتابند در گزارد فرمان ، یا کشتیها ؛ السَّبْح : شتافتن .

السّابِقات : پیشی گیرندگان ؛ یعنی فرشتگان یا اسبان غازیان ؛ السَّبْق : پیشی گرفتن .

المُدَبِّراتِ أَمْراً : نگرندگان در پایان کاری یـا سازندگان کاری را یـا بفرمودنی .

يَوْمَ تَرجُفُ الرّاجِفَةَ : آنروز که بلرزد لرزنده یعنی زمین از هیبت آواز صوردر وقت دمیدن نخستین؛الرَّجَفان: لرزیدن ؛ الرَّجْفَة : الزّلزلة .

تَتْبَعُها : از پس درآیدش یا پس رَوَد او را ؛ التَّبَع و َالتَّباعَة : پس رفتن ، وقیل از پی کسی شدن ؛

الرّادِفَة : از پس درآینده ، وقیل پس رونده یعنی دمیدن دوم ؛ الرَّدْف : از پس درآمدن .

الوَجِيف : طپیدن .

أَبصارُها : بینائیهای‌ایشان ، یعنی‌دیده های خداوندان آن دلها ؛ بَصَر : یکی .

مَردُودُونَ : بازگردانیده شدگان .

الحافِرَة : اول کار، یعنی زندگانی پس مرگ .

أَئِذا كُنّا : اُچون شویم .

عِظاماً : استخوانها ؛ عَظْم : یکی.

ناخِرَة : آواز کننده ؛ النَّخِير: آواز کردن ؛ نَخِرَةٌ : پوسیده ٔ میانه کاواك که باد در وی گذرد آوازی شنیده آید ؛ النَّخْر : پوسیده شدن ، و قیل ناخرة و نَخِرَة : پوسیده .

تِلْكَ إِذاً : آنگاه .

كَرَّةٌ : بازگردانیدنی .

زَجْرَةٌ واحِدَةٌ : یکٔ‌بانگٔ برزدنی ، یعنی یکٔ دمیدن درصور .

إِذا : آنجا ، وقیل ناگاه .

السّاهِرة: روی زمین ، یعنی‌صحرای قیامت .

إِذْنادَاهُ : چون‌خواندش ؛ المُنادات و النِّداء : بخواندن .

المُقَدَّس : پاکیزه کرده شده ،یعنی پاك ؛ التَّقدِيس : پاك کردن و بپاکی صفت کردن .

طُوًى : نام وادی است .

إِذْهَبْ : برو .

هَلْ لَكَ إِلىٰ أَنْ تَزَكّىٰ : هیچ خواهی هست مر ترا بآنکه پاك شوی ، یعنی اسلام آری .

أَهدِيَكَ : راه نمایم ترا .

أَريهُ : نمودش .

عَصىٰ : بی‌فرمانی کرد ؛ المَعْصِيَة

والعِصْيان : بی فرمانی کردن .

الإدبار : پشت دادن ، یعنی روی گردانیدن .

الأَخْذ : گرفتن ، یعنی عقوبت کردن

النَّکال : شکنجه .

العِبْرَة : پند ، وقیل : انگشت‌نمای.

لِمَنْ : آنکس را که .

أَشَدّ : سختر .

خَلْقاً : از روی آفرینش .

سَمْک : آسمانه .

الإغطاش : تاریک کردن .

الدَّحْو : گسترانیدن .

الإرساء : استوارگردانیدن ؛ وقیل برجای داشتن .

الطّامّة : غلبه کننده ، یعنی چیره ، وقیل بیم‌ناك یعنی قیامت ؛ الطَّمّ : غلبه کردن .

یَتَذَکَّرُ : یادآرد .

التَّبریز : بیرون آوردن .

المَأوَیٰ : جای بازآمدن ، یعنی جای بازگشت ؛ الأُوِیّ : بازآمدن .

مَقام : جای ایستادن ، یعنی جای شمار .

الهَوَیٰ : گرایستن دل بدانچ نشاید ، وقیل کام دل ، وقیل مراد نفس ؛ الأَهواء : جماعت .

السّاعَة : قیامت .

أَیّانَ مُرْسَیها : کی باشد پدید آمدن وی و بودن او .

فِیمَ : در چه .

ذِکْرٰیها : یاد کردن وی ؛ یعنی دانستن وی .

مُنْتَهیها : بکرانه علم وی رسیدن .

مُنْذِر : بیم کننده .

کَأَنَّ : گوئی که .

یَرَوْنَ : بینند .

لَمْ یَلْبَثُوا : درنگ نکردند ؛ اللَّبْث : درنگ کردن .

العَشِیَّةُ وَالعَشِیّ : شبانگاه .

سورة النبأ

عَمَّ : از چه .

یَتَسَاءَلُونَ : می پرسند ؛ التَّسَاءُل : از یکدیگر پرسیدن .

النَّبَاء : خبر ؛ الأَنبآء : جماعت .

مُخْتَلِفُونَ : خلاف كنندگان ؛ الإِختِلاف : خلاف كردن يكديگر را و آمد و شد كردن و برافرود شدن .

المِهادُ : بستر و آرامگاه .

أَزواجاً : جفت جفت يا گونه گونه ؛ زَوْج : يكى و دومذكر ومؤنث راگويند.

النَّومُ وَ المَنام : خفتن وخواب .

السُّبات : آسايشْ تن ، وقيل راحت خواب .

لِباساً : پوششى كه همه‌چيزهارا پوشد بتاريكى .

مَعاشاً : وقت زيستن، يعنى زندگانى كردن ؛ العَيْشُ والمَعاش : وقت زيستن .

بَنَيْنا : برآورديم .

فَوْقَكم : زِبَرشما .

سَبْعاً شِداداً : هفت آسمان سخت؛ جمع شَدِيد .

سِراجا وَهّاجاً : چراغ تابان، وقيل رخشان ، وقيل فروزان ؛ الوَهَجان : درخشيدن .

المُعصِرات : ابرهاى نزديك باريدن .

ثَجّاجاً : ريزان با بسيارى ، يعنى نيك ريزنده ؛ الثَّجيج : ريزان ؛ الثَّج : ريخته شدن .

نَباتاً : گياه ، وقيل هرچه برويد .

أَلفافاً : درهم پيچيده ، يعنى در بافته ؛ جمع لَفّ .

يَوْمَ الفَصْلِ : روز قيامت .

مِيقاتاً : گاهى ، وقيل هنگامى ، و قيل حدّى كه بوى برسند ، يعنى وعده‌گاه گردآمدن همه خلق بپاى شمار وجزا .

يُنْفَخُ : در دميده شود ؛ النَّفْخ : در دميدن .

الصُّور: آن شاخ كه اسرافيل عليه السّلام در وى دمد، يا پيكرها ؛ جمع صورت .

أَبواباً : درها ؛ جمع باب .

كانَتْ سَراباً : شود همچو نمايش آب ، يعنى ناچيز ؛ وقيل گورآب ، يعنى آنچ در نيم‌روز چون‌آب نمايد در بيابان .

مِرْصاداً : حدى كه دروى نگاهبانان بوند ، و قيل چشم‌دارنده ، وقيل كمين گاه يعنى گذرگاه .

المَآب : جاى بازگشت .

أَحقاباً : سالهاى بى پايان ؛ وقيل ساليان ، وقيل هشتاد از پس هشتاد ، يعنى قَرْناً بَعْدَ قَرْنٍ ، ومراد هميشه است

الحُقُب : هشتادسال .

الذَّوق : چشیدن .

البَرْد : خنکی ، وقیل خواب .

الشَّراب : آشامیدنی .

الحَمِیم : آب گرم و خویش و نزدیک .

الغَسّاق : خون و ریم دوزخیان ؛ وقیل آنچ برود از زرد آب ایشان .

وِفاقاً : درخور .

کانُوا لایَرْجُونَ : نمی‌ترسیدند یا امید نمی‌داشتند ؛ الرَّجاء : امید داشتن و ترسیدن .

کِذّاباً : تکذیباً .

أَحْصَیْناهُ : شمردیمش .

[کِتا]باً : نبشتنی یا نبشته شده یا در نامه‌نبشته ، یعنی که چه کرده‌انداز نیکی وبدی فرمودیم تا درنامه‌اعمال نبشتند ؛ الإِحصاء : شمردن و دانستن وتوانستن ، الکِتابُ و الکُتُبُ والکَتْب : نبشتن .

ذُوقُوا : بچشید .

الزِّیادة و الزَّید : افزون کردن .

أَعناباً : انگورها .

کواعِب : دُختانِ نار پستان ، یعنی حوران بهشت ، کاعِبٌ : یکی ؛ الکُعُوب : نار پستان شدن .

أتراباً : هم زادان ، یعنی بسال برابر ، جمع تِرْب .

کأساً : قدحی باشراب ، وقیل قدحها

دِهاقاً : پُر ، وقیل پیاپی .

عَطاءً : دِهِشی .

حِساباً : بسنده ، وقیل بسیار ، یعنی چندان بدهدشان که گویند بس .

المُخاطَبَةُ و الخطاب : با کسی سخن گفتن ، وقیل‌رو یاروی سخن گفتن .

التَّکَلُّم والتَّکْلِیم : سخن گفتن .

صَواباً : راست .

الإِتِّخاذ : گرفتن .

قَرِیباً : نزدیک .

التُّراب : خاك و نامی کافری بوده است .

سورة المرسلات

والمُرْسَلاتِ عُرْفاً : بحق فرستادگان پیاپی ، یعنی فرشتگان فرستاده بکارنیکو ، وقیل بادهای عذاب که پی یکدیگر آیند چون پشِ اسب .

العَاصِفات : بادهای سخت جهنده یافرشتگان که بروند زود بفرمان حق چون باد ؛ العَصْف : سخت جستن باد .

المُلْقِيات ذِكْراً : آرندگان وحی.

النّاشِرات : آن فرشتگان که باز کنند بالهارا درهوا وقت آوردن وحی یابپراکنند شرایع را در زمین یا زنده کنند مردگان کفر و جهل را ، وقیل دلهای مرده را ، یا آن بادها که بپراکنند اَبرا در هوا ، یا آن ابرهای که زنده کنند زمین مرده را بباران .

عُذْراً أَونُذْراً : از بهر حجّت آوردنی یا بیم کردنی ، وقیل عُذْراً لِی و نُذْراً لَکُم : یعنی تا مرا برشما حجت لازم شود وشما را بیم بود ، و بضمّ ذال جمع عَذِیر و نَذِیر باشد .

الإِیعاد : بیم کردن .

الوُقُوع : بیفتادن وفرود آمدن .

الطَّمْس : ناپدید کردن .

الفَرَج : شکافتن .

النَّسْف : برکندن بنا و ببادبردادن .

الرُّسُل : پیغامبران فرستاده .

اُقِّتَتْ : پیداکرده‌شود وقت ایشان ، یا گرد کرده شوند از بهر وقتی یعنی روز قیامت ؛ التَّوقِیتُ والتَّأقِیت : پیداکردن وقت .

التَّأجِیل : زمان دادن .

الأَوَّلِینَ : پیشینیان .

الإِتباع : در رسانیدن و در رسیدن ، وقیل از پس بردن و از پس کسی‌رفتن .

الآخِرِینَ : پسینیان .

مَاءٍ مَهِینٍ : آب سست ، یعنی نُطفه .

قَرارٍ مَکِینٍ : آرامگاهی استوار، یعنی رحم مادر .

إِلىٰ قَدَرٍ : تااندازهٔ ، یعنی‌تاوقت زادن .

قَدَرْنا : تقدیر کردیم ما .

نِعْمَ : نیکا ، یعنی نیک .

القادِرُونَ : المُقَدِّرون ، اندازه کنندگان .

کِفاتاً : گردکنندهٔ ، وقیل فراهم آرندهٔ ؛ الکَفْت : فراهم آوردن .

أَحْیاءً وأَمْواتاً : زندگانرا ومردگانرا جَمْعا حَیٍّ و مَیِّتٍ .

رَواسِیَ : کوههای استوار ، جمع راسِیَة ؛ الرُّسُوُّ : استوار شدن .

شامِخاتٍ : کوههای بلند ؛ جمع

شامِخة ؛ الشُّمُوخ : بلند شدن .

أَسْقَيْناكُمْ : آب داديم شما را الإِسْقاء : آب دادن .

فُراتاً : خوش .

إِنْطَلِقُوا : برويد ؛ الإِنطِلاق : برفتن .

ثَلاثَ شُعَبٍ : سه شاخ ؛ جمع شُعْبَة .

ظَلِيل : پوشيده ، يعنی تمام وهميشه ، وقيل دائم وخوش ؛ وقيل خنك .

الشَّرَر : خدره ؛ قيل سرِ شك آتش ، و قيل ستارچه .

القَصْر : كوشك ، وقيل درخت ستبر ؛ القَصر : اصل درخت وگردنهای شتران ؛ جِمالاتٌ صُفْرٌ : شتران سياه كه بزردی زنند ؛ الجَمَل : شتر نر ؛ الجِمال وَ الجِمالة : جماعت ، الجِمالات جمع الجمع .

صُفْر : زرد و مراد اينجا سياه است چنانكه گذشت .

النُّطْقُ والمَنْطِق : سخن گفتن .

الإِعتِذار : عذرخواستن .

الإِشتِهاء : آرزو بردن .

هَنيئاً مَرِيآء : گوارنده و خوش ، وقيل نوش .

الإِحسان : نيكوئی كردن و نيكو كردن و دانستن .

التَّمَتُّع : برخورداری گرفتن .

القَلِيل : اندك .

الرُّكُوع : پشت خم دادن .

سورة الدهر

حِين : گاهی ، قيل چهل سال .

الدَّهْر : روزگار .

أَمشاج : آميخته بآب زن ، جمع مِشْج و مَشِيج ؛ المَشْج : آميختن .

نَبْتَلِيهِ : آزماييم او را .

سَمِيعاً : شنوا .

إِمّا : يا .

شاكِراً وَ شَكُوراً : سپاس دارنده ؛ الشُّكر والشُّكُور : سپاس داشتن ، يعنی آزادی كردن .

كَفُوراً : نيك بی شكر ؛ الكُفُور . ناسپاسی كردن .

الإِعتِداد : ساختن .

سَلاسِلاً : زنجيرها ، جمع سلسله .

أَغْلالاً : بندها بردستها وگردنها ؛ جمع غُلّ .
كافُور : معروف ، و قيل چشمهٔ آبست در بهشت .
الإيفاء : وفاكردن و فام دادن، يعنى فام گزاردن ، يعنى فام حق گزاردن وتمام كردن .
النَّذر : آنچ برخود واجب كند ؛ النُّذُر : جماعت ؛ النَّذر : چيزى بر خويشتن واجب كردن .
مُسْتَطِيراً : پراكنده ؛ الاِستطار[ة] : پراكنده شدن وفاش شدن و پريدن .
أَسِير : دستگير كرده ، وقيل بندى ، و قيل برده ؛ الأَسرىٰ و الأُسارىٰ : جماعت .
عَبُوس : ترش ، وقيل ناخوش .
قَمْطَرِيراً : سخت ترش .
الوِقايَة : نگاه داشتن .
التَّلْقِيَة : چيزى پيش كسى باز آوردن و دادن و تلقين كردن .
الحَرِير : پرنيان ، وقيل جامهٔ نرم .
الإِتِّكاء : تكيه كردن ، يعنى پشت باز نهادن .

الزَّمْهَرِير : سرماى سخت ، و قيل ماه .
الدُّنُوّ : نزديك شدن .
ظِلال : سايها ؛ جمع ظِلّ .
ذُلِّلَتْ : رام كرده شد ؛ التَّذْلِيل : رام كردن .
قُطُوف : بارهاى درخت ؛ جمع قِطف .
يُطافُ عَلَيهِم بآنِيَةٍ : گردانيده شود برايشان خنُورهائى ، وقيل آب جايها ، يعنى مَشْربها و ساغرهاى سيمين ؛ جمع إناء ؛ الطَّواف : برگشتن .
فِضَّة : سيم ، وقيل نقره .
قَوارِيراً : آبگينها ، يعنى شيشها ؛ جمع قارُورَة .
زَنْجَبِيل : چيزيست معروف در عرب خوشبوى وخوشمزه ، وقيل چشمه ايست در بهشت .
التَّسْمِيَة : نام كردن وصفت كردن .
سَلْسَبِيل : چشمهٔ ديگراست ، وقيل آسان بگلو افرو شونده ، بيشتر برآنند كه صفت است .
وِلْدان : كودكان خورد ، وقيل غلامان جمع وَلَد .

التَّخْلِيد : جاودانه کردن و گوشوار در گوش کسی کردن ، مُخَلَّدونَ : جاودانه کرده شدگان که هرگز نمیرند ؛ الخُلْد : پایداری و گوشوار .

لُؤلُؤاً مَنْثُوراً : مروارید بزرگ پراکنده کرده شده ، یعنی افشانده ، وقیل پاشیده؛ النَّشْر : بیفشاندن و پراکنده کردن.

عالِيَهُم ثِيابُ سُنْدُسٍ : زبرایشان جامهای دیبای تُنک باشد ؛ [سُنْدُس] : دیباه ؛ [ثِياب] جمع ثَوب .

خُضْر : جمع أَخْضَر ، یعنی سبز.

إِسْتَبْرَقٍ : دیباهِ سِتبر .

حُلُّوا : زیور بسته شدند، یعنی آراسته شدند ؛ التَّحْلِيَة : با زیور کردن، وقیل آراستن بزیور .

أَساوِرَ : دست برنجنها ، جمع أَسْوِرَة جمع سِوار .

طَهُوراً : نیک پاك ؛ الطَّهارَة : پاك شدن .

مَشْكُوراً : سپاس داشته ، یعنی پاداش داده .

التَّنْزِيل و الإِنْزال : فروفرستادن.

بُكْرَةً : در بامداد .

أَصِيلاً : شبانگاه ؛ أُصُل جمع أَصِيل ؛ آصال جمع الجمع .

طَوِيلاً : دراز .

العاجِلَة : این جهان .

يذَرُونَ : می‌مانند، وقیل می‌گذارند.

الشَّدّ : استوار کردن .

أَسْر : آفرینش ، وقیل بستن، وقیل بند .

التَّبْدِيل و الإِبدال : بَدَل کردن، وقیل الإِبدال چیزی بجای چیزی آوردن؛ التَّبْدِيل گردانیدن چیزی از حال خود.

أَمثال : جمع مِثْل .

عَلِيماً حَكِيماً : دانای استوار کار درست گفتار .

الإِدخال : درآوردن .

رَحْمَتِهِ : بهشت وی .

الظُّلْم : ستم کردن و کم کردن .

الإِعداد : ساختن و آماده کردن .

سورة القيامة

اللَّوامَة : نيكَ سرزنش كننده ؛ اللَّوْم واللَّومَة : نكوهيدن .

البَنان : انگشتان ، وقيل سرهاى نگشتان جمع بَنانَة .

أَمامَه : پيش وى يعنى روزقيامت .

بَرِقَ : خيره شد و متحيّر ماند ، البَرْقُ والبَريق : درخشيدن .

الخُسُوف : گرفتن ماه ، وخَسِفَ به الارض : بزمين فرو بردش ؛ الخَسْف : بزمين فرو بردن .

المَفَرّ : گريختن ؛ المَفِرّ : جاى گريز .

الوَزَر : پناه گاه ، وقيل پناه .

المُسْتَقَرّ : آرام گاه ؛ الإِستقرار : آرام گرفتن .

يُنَبَّؤُ : آگاه كرده شود ؛ التَّنْبِئَة والإِنباء : آگاه كردن .

بَصِيرَةٌ : حجّت پيدا ، وقيل گواه ، وقيل نيكَ بينا و دانا ، وقيل ذُوبَصِيرةٍ ؛ البَصاير : جماعت .

مَعاذِير : عُذرها ، جمع مَعْذِرة ، يا پردهها جمع مِعْذار .

لا تُحَرِّكْ : مجنبان ؛ التَّحْرِيكُ : جنبانيدن .

العَجَلُ والعَجَلَة : شتافتن .

البَيان : پيدا كردن .

ناضِرَة : تازه .

البُسُور : روى ترش كردن ، و قيل دژم شدن .

فاقِرَة : كار بزرگ كه بشكند مهرهٔ پشت را ، وقيل سختى پشت شكننده ؛ الفَقْر : پشت شكستن .

البُلُوغ : رسيدن

التَّراقِي : چنبرهاى گردن ؛ جمع تَرقُوَة .

راقٍ : فسونگر ؛ الرُّقْيَة : فسون كردن ، وقيل أَىّ راقٍ بها ، يعنى برارنده مرجانها را ؛ الرُّقِيّ : ببالا برشدن .

الفِراقُ والمُفارَقَة : جداشدن ، وقيل جدائى .

إِلتَفَّتِ السّاقُ بِالسّاقِ : برپيچيده شود ساق بساق ، يعنى پايها در كفن پيچيده شود ، وقيل سختى بسختى پيوندد ، وقيل رنج دنيا بارنج آخرت جمع شود وعَرَب

سختی را ساق گویند ؛ الإلتِفات : در پیچیده شدن .

السَّوقُ والمَساق : راندن .

لاصَدَّقَ : زکوة نداد .

یَتَمطّیٰ : می‌خرامید ؛ التَّمَطّی : خرامیدن .

أَولیٰ لَکَ : نزدیک شد بتو آنچ هلاك کندت ، یعنی بلائی بتو نزدیک‌شد برحذر باش ، وقیل وای مر تورا .

التَّرك : دست باز داشتن .

سُدَیً : فرو گذاشته ، یعنی ضایع مانده .

مَنِیٍّ : آب پشتی .

یُمْنیٰ : اندازه‌کرده شود ، و قیل فروآورده شود یعنی‌ریخته شود در رَحِم مادر ؛ اَلمَنْی : تقدیر کردن ؛ الإمناء : فرود آوردن منی .

الإحیاء : زنده‌کردن و زنده داشتن .

المَوْتیٰ : مردگان .

سورة المدثر

الإدِّثّر : جامه درخود پیچیدن .

التَّکْبیر : ببزرگی یادکردن .

ثِیابَکَ : جامهٔ خود را ، وقیل‌دل خود را ، وقیل تن خود را .

والرُّجْزَ فاهْجُرْ : و از عَذِرات پس ببُر ، وقیل از بتان ، وقیل شرك ، وقیل ازجملهٔ بتان ؛ الهَجْر : بریدن از کسی .

لا تَمْنُنْ تَسْتَکْثِرْ : نعمت مده تا بیشتر بازستانی یا بیش‌ازان طلب کنندهٔ وقیل عطامده مرآنرا بسیار دارندهٔ یعنی نعمت خویش مراورا بسیار بود .

النَّقْر : النَّفْخ .

النّاقُور : صُوْر .

عَسِیر : دشوار .

وَحِیداً : تنها .

التَّمْهِید : گسترانیدن .

الطَّمَع : امید داشتن ، وقیل چشم داشتن .

عَنِیدا : مخالف ، یعنی ستهنده ، و قیل ستیزه‌کار ، وقیل از راه رفته .

أُرْهِقُهُ صَعُوداً : در رسانمش‌بعقبهٔ که دشواراست‌برآمدن وی ؛ یعنی‌بیشگفت بفرمایمش‌تابکوه آتشین‌برآید یابردشواری

دارمش .

التَّفْكير : اندیشه کردن .

الإِسْتِكبار : بزرگی جستن .

السِّحْر : جادوی کردن .

الأَثَر : روایت کردن .

البَشَر : آدمی و روی پوست .

الإِصْلاء و التَّصْلِيَة : در آتش درآوردن .

سَقَر : دوزخ .

الإِبقاء : باقی گذاشتن .

لَوّاحَةٌ : گرداننده ٔ رنگ ، و قیل سوزنده ؛ اللَّوْح : رنگ گردانیدن .

تِسْعَةَ عَشَرَ : نوزده .

العِدَّة : شمار .

الإِسْتِيقانُ و َالإِيقان : بیگمان شدن .

الإِزدِياد : افزون کردن و افزون شدن ؛ إِزدادَ - يَزْدادُ .

الإِرتِياب : بگمان افتادن .

المَرَض : بیماری ، یعنی گمان و دوروئی .

ماذَا أَرادَ : چه خواست ، یا چیست آنک خواست .

المَثَل : داستان .

الإِضْلال : گمراه کردن .

الدُّبُور : پشت دادن .

إِحْدَى الكُبَرِ : یکی از کارهای دشوار بزرگ .

التَّقَدُّم : پیش شدن .

التَّأَخُّر : سپس شدن .

رَهِينَةٌ : یعنی گرو ، یعنی موقوف از بهر شمار ؛ الرَّهْن : گروکردن .

السَّلْكُ : درآوردن ؛ السُّلُوك : سپردن یعنی درآمدن .

الخَوْض : درکاری شدن ، و قیل در سخن باطل و آنچ نباید شدن .

اليَقين : المَوْت .

الشَّفاعَة : خواهش کردن .

مالَهُمْ : چه بوده است مرایشانرا .

الإِعْراض : روی گردانیدن .

الحِمار : خر ؛ الحُمُر والحَمِير : جماعت .

مُسْتَنْفِرَة : سخت رمنده ؛ مُسْتَنْفَرَة : رمانیده شده ؛ الإِسْتِنفار : رمیدن و رمانیدن .

قَسْوَرَة : تیر و تیراندازان .

التَّنْشِير : مبالغه ٔ النَّشْر .

أَهْلُ التَّقْوىٰ وَ أَهْلُ المَغْفِرَة :

سزای پرهیزگاری و سزاوار آمرزیدن است ، یعنی سزای آنست که ازو ترسند و بیامرزد .

سورة المزمل

الإِزَّمُّل : جامه درخود پیچیدن ؛ المُزَّمِّل والمُدَّثِّر : جامه‌درخودپیچیده ، وقیل گلیم درسر کشیده ، وقیل بار کرده بکار بزرگ ، یعنی امانتِ وحی ؛ و قیل آراسته بلباس نبوت .

النِّصْف : نیمه .

النَّقْص : کم کردن .

رَتِّلْ : آهسته خوان ؛ التَّرْتِیل : آهسته وگشاده خواندن ، یعنی با گزاردِ حروف و نگاهداشت وقوف .

ناشِئَةَ اللَّیْل : برخاستن بشب ، یا تنِ برخیزنده بشب ، یاجملهٔ ساعات‌شب ؛ وقیل اول ساعتهای شب .

أَشَدُّ وَطْاءً : سختراز روی‌سپردن ، یعنی سخترو گرانتر برنمازکننده ، یا قدم دروی‌استوارتر وازلغزش‌دورتر ؛ وَطْاءً : ازروی سازواری ، یعنی‌دل با زبان وسِرّ باعَلانیَة موافقتر .

أَقْوَمُ قِیلاً : راست‌تر از روی گفتار .

سَبْحاً : تصرفی یعنی گشتنی ، وقیل مهلتی از بهرطلب معیشت ، وقیل پرداز .

تَبَتَّلْ : بُریده شو ، یعنی از خلق بُبر ؛ تَبْتِیلاً : بریدنی .

المَشْرِق : جای برآمدن آفتاب ؛ الشَّرْق : برآمدن آفتاب .

المَغْرِب : جای فرورفتن آفتاب ؛ المَشارِق و المَغارِب ، جماعت ؛ الغُرُوب : فرو رفتن .

الوَکِیل : کارران ، وقیل پذیرفتار ، وقیل کارساز ونگاهبان .

جَمِیلاً : نیکو .

ذَرْنِی : بمان مرا .

أُولِی وأُولُوا : خداوندان .

لَدَینا : نزدیک ماست ؛ لَدَی‌ولَدُنْ : نزد .

أَنْکالاً بندها ، وقیل غلهای گران ؛ جمع نِکْل .

الغُصَّةُ والغَصَص : طعام درماندن بگلو ، وقیل گلوگیر .

الكَثيب : توده‌ٔ ریگ .
مَهیلاً : فروریخته وروان‌کرده‌شده ، یعنی ریگ روان ؛ الهَیْل : فروریزانیدن.
وَبِیلاً : سخت ، و قیل گران و ناگوارنده .
شِیباً : سپید سران ، جمع أشْیَب .
أدنیٰ : نزدیک‌تر ، یعنی کم‌تر .
ثُلُثَی : دوسیک ، یعنی چهاردانگ.
طایِفَةٌ : گروهی .
تابَ عَلَیْکُمْ : بازگردانید شمارا بآسان‌تر ، یعنی برداشت از شما ، وقیل برداشت ازشما فرضیّت قیام‌مقدر ، وقیل مقدر ، وقیل درگذاشت ازشما یا توفیق داد شما را .
التَّیَسُّر : آسان شدن .
مَرْضیٰ : بیماران ، جمع مریض .
آخَرُون : دیگران ، جمع آخَر .
الضَّرْب : رفتن وزدن و پدیدکردن
الفَضْل : فزونی .
المُقاتَلَةُ و َالقِتال : کارزارکردن.
الإِقراض : وام دادن .
قَرْضاً حَسَناً : وامی نیکو .

سورة الجن

الإِستِماع : گوش داشتن .
النَّفَر : گروه .
العَجَب : شگفت داشتن وشگفت.
الرُّشْدُ والرَّشَدُ والرَّشاد : راه‌راست و راه راست یافتن .
تَعالیٰ : بلند شد ، یعنی بلنداست .
الجَدُّ : بزرگواری .
الوَلَد : فرزند .
سَفِیه : بی‌خرد ؛ سُفَهآء : جماعت
السَّفاهَة : بی‌خرد شدن .
الشَّطَط : دوری ، و قیل دروغ ، یعنی زن وفرزند .
رِجال : مردان ، جمع رَجُل :
رَهَقاً : آمدن بناشایسته‌ها ، یعنی تباهی کردن .
اللَّمْس : بسودن .
المَلاء : پُرکردن .
حَرَساً : پاسبانان ، جمع حارِس ؛
الحَراسَة : پاسبانی کردن .
شُهُباً : ستارگانی که بشب‌روندچون آتش ، جمع شِهاب .
الآنَ : کنون .

رَصَداً : نگاه‌بان و نگاه‌بانان ، جمع راصِد ؛ الرَّصَدُ والرُّصُود : چشم داشتن و نگاه داشتن .

طَرائِقَ قِدَداً : راههای پراکنده ، وقیل گروهانی نا همدل یعنی مخالف ، جمع طَرِيقَة وقِدَّة .

الإِعجاز : عاجز کردن و درگذشتن .

الهَرَب : گریختن .

لَمَّا : چون .

البَخْس : بکاستن .

الإِسلام : مسلمان شدن وگردن‌دادن و فروگذاشتن .

القُسُوط : بیدادی کردن .

التَحَرِّی : جستن ، وقیل سزاوارتر جستن .

غَدَقاً : بسیار .

صَعَداً : سخت دشوار .

المَساجِد : مزکتها ، جمع مسجد .

كادُوا يَكُونُونَ : خواستند که بوَند .

لِبَداً : گروهان انبوهی کننده ، یعنی خویشتن بر زبر یکدیگر افکننده ، جمع لِبْدَة .

الضَّرّ : گزند رسانیدن ، یعنی زیان کردن .

يُجير : رهاند ؛ الإِجارَة : زینهار دادن ، یعنی رهانیدن .

مُلْتَحَداً : پناهگاهی ؛ الإِلتِحاد : بچسبیدن ، یعنی پناه گرفتن .

التَبْلِيغ والبَلاغ : رسانیدن .

رِسالاتِه : پیغامهای وی ؛ جمع رِسالَة .

أَضْعَفُ : سست‌تر ؛ الضَّعْف : سست شدن .

أَقَلُّ عَدَداً : کمتر از روی شمار .

إِنْ أَدْرِی : نمی‌دانم ؛ الدِّرایت : دانستن .

أَمَداً : غایتی ، یعنی پایان و زمانی زده .

الإِظهار : اطّلاع دادن ، یعنی دیده‌ور کردن و پیدا کردن و چیره گردانیدن .

الإِرتِضاء : پسندیدن .

بَيْنَ يَدَيْهِ : پیش وی .

خَلْف : پس .

سورة نوح عليه الصلوة

القَوْم : گروهی مردان کی بکارها برخیزند .

قَبْل : پیش .

الأَجَل : پایان کار ، وقیل زمانی زده ، یعنی وقتی نام برده .

أَصابِع : انگشتان ، جمع إِصْبَع .

آذان : گوشها ، جمع أُذُن .

الإِسْتِغشاء : جامه درسر کشیدن .

الإِصْرار : بر گناه ایستادن .

جِهاراً : آشکارا ؛ الجِهارُ والمُجاهَرَةُ والإِعلان : آشکارا کردن .

الإِسرار : پنهان کردن .

السَّمآء : باران را .

مِدْراراً : بسیار ریزنده ، وقیل ریزان ، وقیل نیک بارنده ؛ الدُّرُور : فروباریدن .

الإِمْداد : مدد کردن ، یعنی افزون کردن .

وَقاراً : بزرگ داشتنی .

أَطْواراً : بارها ، وقیل گونه گونه ، جمع طَوْر .

طِباقاً : طبقها ؛ یعنی زبر یکدیگر ، جمع طَبَقة أَوْطَبَق ، یا موافقت ، یعنی درخور آمدنی .

نُوراً : روشنایی ، یعنی نشان روشن بریگانگی خدای .

نَباتاً : رستنی .

بِساطاً : گسترده . وقیل شادروان .

سُبُلاً فِجاجاً : راههای فراخ ؛ جمعا سَبِيل وفَجّ .

المَكْر : بدسگالیدن .

كُبّاراً : سخت بزرگ .

الآلِهَة : خدایان بگفت مُشركان ؛ یعنی بتان .

لاتَذَرُنَّ : هراینه هراینه ممانید .

وَدّاً وسُواعاً ويَغُوثَ ويَعُوقَ و نَسْراً : نامهای بتانیست که از قوم نوح ماند عرب آنهارا پرستیدند ؛ کلب وَدّ را ، وهمدان سُواع را ، و مذحج یغوث را ، و مراد یعوق را ، وحِمیَر نسر را ، وقیل وَدّ برصورت مردی بود ، وسُواع بصورت زنی ، ویغوث برصورت شیری ، ویعوق برصورت اسبی ، ونسر برصورت کرکسی .

خَطِيئات وخَطايا : گناهان ؛ جمع خَطِيئة .

الإِغراق : بآب فروبردن .

دُونِ : جز .

أَنصاراً : یاری گران؛ جمع ناصِر .

دَیّاراً : کسی گرونده، وقیل خداوند سرای، وقیل سرای نشینی، یعنی هیچ کس.

کَفّاراً : نیک ناسپاس أی ناگرونده، یعنی کفر اختیار کند نه آنک از مادر کافر آید .

وَالِدَیَّ : مادر و پدر من .

التَّبار : هلاک ؛ التَّبْر : هلاک کردن .

سورة المعارج

سَأَلَ سائِلٌ : خواند خوانندهٔ ، وقیل خواست خواهندهٔ ، وقیل پرسید پرسندهٔ .

بِعَذابٍ : شکنجهٔ را ، وقیل از شکنجهٔ .

الدَّفْع : بازداشتن و دور کردن .

ذِی المَعارِج : خداوند درجات ، یعنی پایگاهها ، وقیل جایهای برآمدن ؛ و قیل نردبانها ، و قیل آسمانها ، جمع مَعْرَج أَوْ مَعْرِج ؛ العُرُوج : ببالا بر شدن .

مِقْدار : اندازه .

خَمْسِینَ أَلْفَ سَنَةٍ : پنجاه‌هزار سال ، یعنی ازسالهای دنیا .

بَعِیداً : دور .

المُهْل : دردی روغن زیت ، وقیل سیم گداخته ، وقیل مس گداخته .

یُبَصَّرُونَهُمْ : بینا کرده شوند بایشان ، یعنی دوست بدوست ، وقیل مؤمنان بکافران .

یَوَدُّ : دوست دارد ، و قیل آرزو برد ؛ الوُدُّ والوَدادُ : دوست داشتن ؛ الوَدادَة : آرزو بردن .

لَوْ : کاشکی .

الإِفتِداء : خویشتن بازخریدن .

الفَصِیلَةُ و العَشِیرَةُ والرُّکْن : دودمان ، وقیل خویشان .

جَمِیعاً : همه .

الإِنْجاء : رهانیدن .

إِنَّها لَظیٰ : هراینه‌قصه چنانست که آتش یا هراینه وی آتش ، و قیل درکهٔ است در دوزخ .

نَزَّاعة : نیک کَشَنده است ، یعنی برنده .

الشَّوی : کرانها ، یعنی دست‌وپای ، وقیل پوست سر ، جمع شَواة .

هَلُوعاً : ناشکیبا ، وقیل زُفت ، وقیل آزور .

المَسّ : بسودن .

جَزُوعا : نیک ناشکیبا ؛ الجَزَع : ناشکیبائی کردن .

مَنُوعاً : نیک بازدارنده .

الدَّوام : همیشه بودن .

المَحْرُوم : بی‌روزی ، وقیل نُهُفت نیاز ؛ الحِرمانُ وَالحِرْم : محروم کردن ، یعنی بی روزی کردن .

الإشفاق : ترسیدن .

الأَمْنُ والأَمانُ والأَمَنَة : بی‌بیم شدن .

فُرُوج : شکافها ؛ جمع فَرْج .

مَلَکَتْ : متصرف شد ؛ یعنی کار گَردان کرد .

وراءَ ذَلک : جز آن .

العَدْوُ والعُدوان : ازحد درگذشتن وستم کردن .

أَمانات : زینهاریها ؛ جمع أَمانة .

عهد : پیمان .

الرِّعایَة : نگاه داشتن .

شَهادَات : گوائیها .

قائِمُونَ : ایستادگی کنندگانند .

یُحافِظُونَ : پیوسته می باشند ؛ یعنی نگاه می دارند مِنَ المُحافَظَة .

ما لِلَّذِینَ : چه بودست مرآنانراکه ؛

قِبَلَکَ : سوی تو .

الإِهْطاع : شتافتن .

عِزِین : گروهان پراکنده گوئی هر گروهی بکسی دیگر بازخوانده می‌شوند ؛ جمع عِزَة ؛ العَزْو : بکسی بازخواندن .

اللَّعْب : بازی کردن .

الأَجداث : گورها ؛ جمع جَدَث

سِراعاً : شتابندگان ؛ جمع سَرِیع ؛ السَّرع : زود شدن .

النَّصْبُ وَالنُّصْبُ والنُّصُب : آنچ بپای کنند پس پرستند چون عَلَم وجز آن ، وقیل بت ؛ الأَنصاب : جماعت .

الإِیفاض : شتافتن .

الذِّلَّةُ والذُّلّ : خواری و خوار شدن .

سورة الحاقة

الحاقَّة : قيامت ، يعنى رستخيز .

الطّاغِيَة : بانگ از حد درگذرنده درسختی و دشواری ، وقیل زلزله ، وقیل صاعقه .

رِيْحٍ صَرْصَرٍ : باد سخت آواز ، وقیل سرد .

عاتِيَة : از حد درگذرنده ، سخت سخت جهنده و بی فرمان مر نگاه بان خود را ؛ العُتُوُّ والعِتِيّ : از حد در گذشتن وبغایت پیری رسیدن .

التَّسْخِير : فرمانبردار گردانیدن ؛ سَخَّرها : فرستادش و برگماشت اش.

ثَمانِيَةَ أيّامٍ : هشت روز .

حُسُوماً : پیاپی ، وقیل شوم ، یعنی بداختر که همه چیزها را از بیخ بر کند ؛ الحَسْم : بریدن و داغ کردن .

صَرْعىٰ : افتادگان ، وقیل : افکندگان ؛ جمع صَرِيع ؛ الصَّرْع : افکندن .

أعجاز : تنَها ، جمع عَجُز ، وقیل العَجُز : بن درخت .

خاوِيَة : افتاده ؛ الخَواء والخَوىٰ : افتادن و تهی شدن .

باقِيَة : پای داریی ؛ یا بقیّهٔ یعنی کسی باقی ماندهٔ .

المُؤتَفِكات : شارستانهای قوم لوط که برگشت و نگوسار شد ؛ الإئتِفاك : برگشتن .

رابِيَة : افزون شدن و بالاگرفتن .

حَمَلْناكُمْ : برنشاندیمتان ؛ الحَمْل : کسی را برستوری خویش نشاندن و برداشتن و بار دارگشتن و بار برنهادن .

الجارِيَة : کشتی روان ؛ الجَوارِي : جماعت .

الوَعْي : نگاه داشتن و یادداشتن .

الوَهْي : سست شدن .

أرجائِها : کرانهای وی ؛ جمع رَجاً .

العَرْض : عرضه کردن ، یعنی پیش کسی آوردن .

هاؤُم : بگیرید .

ظَنَنْتُ : دانستم .

الإسلاف : التَّقديم .

الخالِيَة : گذشته ؛ الخُلُوّ : گذشتن و تهی شدن .

لَيْتَها : کاشکی وی ، یعنی مرگ باین حالت .

القاضِيَة : مرگی .

هَلَکَ : نیست شد ، یعنی رفت ؛ الهَلاك : نیست شدن .

سُلْطانِیَه : پادشاهی و تسلّط من بر مردمان ، وقیل حجّت من .

خُذُوهُ : بگیریدش .

الغُلّ : دست با گردن بستن .

صَلُّوهُ : بسوزیدش یا درآریدش .

الذَّرْع : بگز پیمودن ، وقیل درازی .

سَبْعُونَ ذِراعاً : هفتادگز .

هیهُنا : اینجا .

غِسْلین : آنچه بپالاید از اندام دوزخیان ، و قیل پالایش دوزخیان .

الإِبْصار : دیدن .

شاعِر : قافیت گوی ؛ شُعَراء : جماعت

قَلیلاً ما : نیکٔ اندك .

کاهِن : فال گوی ؛ کَهَنَ : قال قولَ الکَهَنَة ـ من الکَهانَة .

التَّقَوُّل : سخن بر کسی بافتن .

بَعْض : پاره .

الأَقاویل : سخنان ، جمع أَقْوال جمع قَوْل .

الیَمین : سوگند و دست راست و قوّت .

الوَتین : رگٔ دل که چون بگسلد مردم بمیرد ، یعنی رگٔ جان .

مِنْ أَحَدٍ : هیچ کس .

حاجِزینَ : بازدارندگان ؛ الحَجْز : بازداشتن .

الحَسْرَة : پشیمانی .

حَقّ الیَقین : درست بی گمان ، یعنی بی گمان راستین ، وقیل درستِ درست ، یعنی نیکٔ درست ، وقیل محض یقین .

سورة النون

ن : بحق این سوره ؛ وقیل این حرف ، وقیل خدای دُوات ، وقیل سوگند بماهی که زمین بر وی است .

السَّطْرُ والإِسْتِطار : نبشتن .

ما أَنْتَ : نیستی تو .

الخُلُق : خو .

بِأَیِّکُمُ المَفْتُونُ : کدام شماست آزموده کرده شده ، یعنی دیوانه ؛ یا بکدام از شماست دیوانگی .

الإِهْتِداء : راه راست گرفتن .

لَوْ تُدْهِنُ : کاشکی نرمی کنی تو بموافقت .

فَيُدْهِنُونَ : تا نرمی کنند بمتابعت ، وقیل پس ایشان نرمی می‌کنند بر امید آنک بدین ایشان درآئی ، والتقدير فيُدْهِنُونَ لَوْ تُدْهِنُ : واین قول لطیف تراست .

حَلّاف : سوگندخواره ؛ الحِلْف : سوگند خوردن .

مَهِين : خوار ؛ المَهانَة : خوار وحقير شدن .

هَمّاز : بدگوی : الهَمْز : عیب کردن .

مشّاء : نیک رونده .

نَمِيم : سخن‌چینی کردن .

عُتُلّ : درشت طبع وناپاك .

زَنِيم : آنک خویشتن برقومی بندد و از ایشان نباشد ، وقیل آنک پدرش پدید نباشد ، یعنی حرام‌زاده .

ءَأَنْ : اُ از بهر آنک .

نَسِمُهُ : داغ کنیمش ؛ الوَسْم : داغ کردن .

الخُرْطُوم : بینی .

بَلَوْنا : آزمودیم .

أَصْحابَ الجَنَّةِ : خداوندان آن باغ را که در یمن بود بجائی که آنرا ضَروان گویند بدوفرسنگی صنعا .

الصَّرْم : بریدن یعنی باز کردن میوه و درودن کشت و انگور .

الإِصْباح : در بامداد آمدن .

الإِسْتِثْناء : انشاءالله گفتن .

طائِفٌ : بلائی یاهلاکی گردنده ، وقیل صاعقه .

أَصْبَحَتْ : شده .

كَالصَّرِيم : همچو دُرودَه و بریده یعنی چنان نیست شد گوئی که میوهٔ وی چیده‌اندی و هیچ نماندستی ، وقیل همچو شب یعنی سوخته و سیاه برنگ شب ، وقیل همچو روز یعنی خشک شد وسبزی وی نماند .

تَنادَوا : یکدیگررا بانگ کردند ؛ التَّنادِی : یکدیگر را آواز دادن .

أُغْدُوا : بامدادکنید ، یعنی بگاه‌روید ؛ الغُدُوُّ والغَدْو : بامداد کردن و رفتن دران وقت .

حَرْث : کشت زاری و مراد اینجا باغ است ؛ الحَرْث : کشت کردن و کسب کردن .

يَتَخافَتُون : آهسته‌می‌گفتند بایکدیگر ؛

التَّخافُتُ والمَخافَتَة : آهسته گفتن با یکدیگر .

غَدَوا : رفتند ، وقیل شدند .

حَرْدٍ : آهنگی ، وقیل بازداشتنی، وقیل بی‌خیرئی ،وقیل کینهٔ لغةٌ فی الحرد.

أَوْسَطُهُمْ : بهتری ایشان وراست‌تر و بادادتر ایشان .

لَوْلا تُسَبِّحُونَ : چرا بپاکی یاد نمی‌کنید خدایرا ، یعنی چرا سُبْحانَ‌الله نمی‌گوئید ؛ وقیل چرا ان‌شاءالله نمی‌گوئید.

سُبْحانَ رَبِّنا : پاکا ، یاپاك می‌گوئیم پاك گفتنی .

الإِقْبال : روی نهادن .

بَعْضٌ : بهرهٔ ازایشان ؛ یعنی لختی .

التَّلاوُم : یکدیگر را سرزنش کردن .

عَسیٰ : شاید بود ، وقیل مگر .

الدَّرْسُ والدِّراسَة : علم‌خواندن .

تَخَیَّرُونَ : برمی‌گزینید ؛ التَّخَیُّر والإِخْتِیار : برگزیدن .

أَیمانٌ : سوگندها .

بالِغَة : بنهایت رسیده در استواری ، یعنی مُغَلَّظَه ، و قیل عهدهای قوی و محکم .

زَعِیم : پذیرفتار .

شُرَکاء : انبازان ، جمع شَرِیك .

الصِّدْق : راست گفتن وراست کردن وعده .

یُکْشَفُ : گشاده کرده شود ، یعنی پیدا کرده شود .

ساقٍ : سختئی ، یعنی اهوال قیامت ، وقیل نشانئی .

الإِسْتِطاعَة : توانستن .

کانُوا یُدْعَونَ : خوانده می‌شدند.

السّالِم : تندرست .

نَسْتَدْرِجُهُم : اندك اندك نزدیك گردانیم ایشانرا بشکنجهٔ خود ، یعنی ناگاه گیریمشان ، وقیل یعنی هربار که گناهی کنند نعمتی دهیم ایشانرا تا مغرور شوند، وقیل درجه‌درجه فرودآریمشان ازان‌حالت پیشین ؛ الإستدراج : اندك اندك نزدیك گردانیدن خدای تعالی بنده را بخشم و عقوبت خود ، وقیل پاره پاره گرفتن و کسی را در غفلت گرفتن .

حَیْثُ : آنجا .

أُمْلِی : زمان دهم ؛ الإملاء : زمان دادن .

کَیْدِی مَتِینٌ : کید من استواراست،

یعنی ناگاه گرفتن من و احسان را سبب خذلان ساختن من سخت است .
مُغْرَم : تاوانی .
الإثقال : گرانبارکردن .
صاحِب الحُوْت : یارماهی ، یونس بن متّی علیه‌السلام .
مَکْظُوم وکَظِیم : غمناك ، و قیل پر از خشم ؛ الکَظْم : خشم فرو خوردن .
لَوْلا أَنْ تَدارَکَهُ : اگرنه که در یافتش ، یعنی اگر نه آن بودی که دریافت او را ؛ التَّدارُك : دریافتن .
العَراء : زمین تهی ، یعنی برهنه از گیاه و درخت و کوه .
الذَّمّ : نکوهیدن .
الإجتباء : برگزیدن .
وَإِنْ یَکادُ الَّذِینَ کَفَرُوا لَیُزْلِقُونَکَ : بدرستی که می‌خواهند آنانك کفرآوردند که بلغزانند ترا یعنی قدمی ترا یا هلاك کنندت ، وقیل بخشم کنند ترا ؛ الإزْلاقُ وَالزَّلَق : بلغزانیدن.

سورة الملک

تَبارَکَ : بزرگست و پاینده است ، وقیل با نیکی بسیار است یعنی باقی اوست وهمه چیزها ازوست .
بِیَدِهِ : بقبضهٔ قدرت وی است و اگر دست گوئی مجاز بود از صفت کمال ازآنك آدمی را دست صفت کمال است.
التَّفاوُتُ والتَّفَوُّت : برافرودشدن ، یعنی ناهموار شدن .
فُطُور : شکافها ، جمع فَطْر .
کَرَّتَیْنِ : باری از پس باری یعنی بارها .
خاسِئاً : کُند ، یعنی خیره ، وقیل خار و دور ؛ الخَسْاءُ والخُسُوء : خیره‌شدن چشم ؛ والخُسُوء : دورکردن ، الخُسُوء : دور شدن .
حَسِیر : مانده و کُند شده ؛ الحُسُور : مانده شدن .
التَّزْیِین : آراستن ؛ الزِّینَة : آرایش .
مَصابِیح : چراغها ؛ یعنی ستارگان ، جمع مِصْباح .
رُجُوماً : اندازندگان ، یعنی رانندگان

، جمع رَجْم ، یعنی آنچ بوی بیندازند او را ؛ الرَّجْم : انداختن و سنگ سار کردن و به پنداشت سخن گفتن .

بِئْسَ المَصِیر : بد جای بازگشت است وی ؛ الصَّیْرُورَة : گشتن .

شَهِیقاً : بانگ سهمناکی چون بانگ خر .

الفَوْر : جوشیدن .

تَکادُ تَمَیَّزُ : می‌خواهد که پاره شود ؛ التَّمَیُّز : پاره پاره شدن واز یکدیگر جدا شدن .

الغَیْظ : خشم و بخشم آوردن .

کُلَّما : هربار .

خَزَنَة : نگاه بانان ، جمع خازِن ؛ الخَزْن : نگاه داشتن .

العَقْل : کار بستن خرد و خردمند شدن .

الإِعْتِراف : مُقِر آمدن .

سُحْقاً : دوری باد .

ذاتِ الصُّدُور : رازهای سینها ، وقیل : « عَلِیمٌ بِذاتِ الصُّدُور » ، یعنی داناست بآنچ در دلهاست .

اللَّطِیف : دور بین ؛ وقیل باریک بین شیرین کار .

ذَلُولاً : فرمان بردار ؛ ذُلُلاً : جماعت ؛ الذُّل : رام کردن .

مَناکِب : کرانها ، وقیل کوهها ؛ و قیل راهها ؛ جمع مَنْکِب .

النُّشُور : زنده شدن .

مَنْ فِی‌السَّماءِ : آنک در آسمان است پادشاهی وعرش وکرسیِ او .

المَوْر : گردیدن ، وقیل جنبیدن و درهم شدن .

حاصِباً : بادی سنگ ریزه .

نَکِیری : انکار من افعال ایشان را و گردانیدن من احوال ایشانرا ؛ و قیل عذاب بزرگ .

صَافّاتٍ : بازکنندگانی بالها را در هوا .

القَبْض : بازگرفتن و فرازگرفتن به پنجه و بشتاب رفتن و تنگ کردن .

الإِمْساك : نگاه داشتن و چنگ در زدن و بازداشتن .

اللِّجاج : ستهیدن .

النُّفُور : رمیدن .

الإِکْباب : برروی افتادن .

أَهْدیٰ : بر راه راست رونده تر ، یعنی راه یافته تر یا راه نماینده تر .
سَوِیّاً : راست و بی آفت .
الإِنْشاء : آفریدن وآغاز کردن و پدید آوردن .
الذَّرْء : آفریدن .
مَتیٰ : کی .
زُلْفَةً : بانزدیکی ، یعنی نزدیک .
سِیئَتْ : اندوهگین کرده شد ، یعنی پدیدآمد نشان اندوه بر وی ، وقیل زشت کرده شد ؛ السُّوءُ [و] المَساءَت : غمگین کردن .
کُنْتُمْ تَدَّعُونَ : می خواندید و دعوی می کردید ، یعنی می جستید ؛ الإِدِّعآ : خواندن ودعوی کردن و آرزو خواستن .
التَّوَکُّل : تکیه کردن ، یعنی پشت باز نهادن .
غَوْراً : بزمین فروشونده ؛ تَسْمِیَةٌ بِالمَصْدَر ، یعنی ناپیدا در زیرزمین معین پیدا برروی زمین .

سورة التحریم

النَّبِی : پیغامبر آگاه کننده ؛ الأَنبیآء والنَّبِیُّون : جماعت .
التَّحْرِیم : ناشایسته گردانیدن .
الإِحْلال : شایسته گردانیدن وفرود آوردن .
مَرْضاة : خشنودی .
الفَرْض : فریضه کردن و پیدا کردن و عطا دادن و باز بریدن .
التَّحِلَّةُ والتَّحْلِیل : سوگند راست کردن وحلال کردن ، وقیل تَحِلَّةُ الیَمِینِ کَفَّارَتُها .
المَوْلیٰ : دوست وخداوند و یار و پسرعمّ وآزاد کننده وآزادکرده ؛ المَوالِی : جماعت .
التَّعْرِیف : شناساگردانیدن وخوش بوی کردن .
الصَّغْیُ والصَّغْو والصَّغیٰ والصُّغِیّ : میل کردن .
التَّظاهُر : هم پشت شدن و از زن ظِهار کردن ، یعنی زن را گفتن که پشت تو همچو پشت مادر من است .
جِبْرِیل وجِبْرَئیل : فرشتهٔ معروف و معنی وی بندهٔ خدای گفته اند .
ظَهِیر : هم پشت .

التَّطْلِيقُ والطَّلاق : پای گشادن .

القُنُوت : فرمان برداری کردن ودر نماز دراز ایستادن و دعاکردن .

السِّياحَة : در زمین رفتن و روزه داشتن .

ثَيِّبات : زنان شوی دیده ، جمع ثَيِّب .

أَبْكاراً : دوشیزگان ، یعنی شوی نادیده ، جمع بِكْر .

غِلاظ : درشتان ؛ جمع غَلِيظ ؛ الغِلَظ : درشت و ستبر شدن .

تَوْبَةً نَصُوحاً : توبهٔ استواردرست که هرگز نشکنند .

التَّكْفِير : فرو پوشیدن گناه کسی ، یعنی درگذاشتن و کفّارت کردن سوگند.

سَيِّئات : بدیها ، جمع سَيِّئَة ، وَالسَّيِّئَة : عقوبت .

الإِخْزاء : خوارکردن ورسواکردن.

الإِتمام : تمام کردن .

المُجاهَدَةُ وَالجِهاد : کارزار کردن .

المُنافَقَةُ وَالنِّفاق : باکسی دوروئی کردن .

أُغْلُظْ : درشتی کن .

الخَوْنُ والخِيانَةُ والخائِنَةُ و الإِخْتِيان : ناراستی و نا استواری کردن.

التَّنْجِيَة : الإِنْجاء .

مَرْيَم : مادر عیسی .

الإِبْنَةُ و البِنْت : دختر ؛ البَنات : جماعت .

عِمران : نام مردی است .

الإِحْصان : نگاه داشتن و نهفته‌شدن و نهفتگی‌کردن‌و زن کردن وشوی‌خواستن و بشوی دادن .

سورة الطلاق

النِّساءُ و النِّسْوَة : زنان ، جمع مَرْأَة .

لِعِدَّتِهِنَّ : پیش‌دوندگان مرپاکی خود را ، وقیل در پاکی ایشان ، یعنی در پاکئی که جماع نبود در وی باز بمانند تا عِدَّت وی گذرد .

الفاحِشَةُ والفَحْشاء : کار زشت چون زنا و ناسازواری و پلید زبانی .

مُبَيِّنَة : پیداکرده شده ؛ التَّبيين : پیدا کردن .

مَنْ يَتَعَدَّ : هركه در گذرد ؛ التَّعَدِّی : از حد در گذشتن .

حُدُود : اندازه‌ها ؛ جمع حَدّ .

الإِحداث : نوکردن .

مَعرُوف : نیکوئی ، وقیل کار نیکو که همه کس پسندند .

الإِشْهاد : گواه‌کردن وحاضرکردن.

ذَوَیْ عَدْلٍ : دو مرد با راستی ، یعنی دو پسندیده ؛ وَالْعَدْل : فدا دادن و برابر کردن و مانند آن .

الوَعْظُ والمَوعِظَة : پند دادن .

مَخْرَجاً : بیرون شوی .

یَرْزُقْهُ : روزی دهدش : الرِّزْق : روزی دادن .

الإِحتِساب : چشم داشتن .

حَسْبُهُ : بس است او را .

الّلائِی : آن همه زنان که .

یَئِسْنَ : نومید شدند ؛ الیأس : نومید[ی] و دانستن .

المَحِیض والحَیْض : بی‌نمازشدن [زن] .

ثَلاثَةُ أَشْهُرٍ : سه ماه .

أُولاتُ الأَحْمال : خداوندان بارها ، یعنی زنان با بار ، جمع حَمْل .

الإِعْظام : بزرگ گردانیدن .

الإِسْکان : آرامیدن وجای دادن ؛ السُّکُون : آرامیدن .

الوُجْد : توانگری ، وقیل توانگری طاقت .

المُضارَّةُ والضِّرار: یکدیگرا گزند رسانیدن ، یعنی رنجانیدن .

التَّضْیِیق : تنگ کردن .

الإِنْفاق : هزینه کردن ، یعنی بکار بستن مال .

الإِرْضاع : شیردادن .

إِئْتَمِروا : مشورت کنید ؛ الإِئْتِمار: با یکدیگر مشورت کردن وفرمان‌برداری کردن .

التَّعاسُر : بایکدیگر دشوار گرفتن .

ذوسَعَةٍ : با فراخی ، یعنی توانگر ؛ السَّعَة : فراخ شدن وگُنجیدن .

التَّکْلِیف : چیزی ازکسی درخواستن که در آن رنج بود ، و قیل بگَردن درآوردن .

کَأَیِّنْ وکَمْ : چند .

القَرْیَة : دیه ؛ القُرىٰ : جماعت .

نُکْراً : سهمناك و مُنْکَر ، و قیل شگفت و زشت .

الوَبال : عقوبت ، وقيل سرانجام بد.
أُولِـي الأَلْباب : خردمندان ؛ اللُّب : خرد .
الظُّلُمات : تاريكيها ؛ جمع ظُلْمَة.

سورة التغابن

التَّصْوِير : نگاشتن .
تَوَلَّوا : روى گردانيدند .
الزَّعْمُ والزُّعْم : گفتن برهمانا .
التَّغابُن : بريكديگر غبن آوردن ، يعنى فرفتن .
الإِصابَة : رسيدن وخواستن ويافتن وصواب گفتن .
العَدُوّ : دشمن : و برجمع نه‌افتد ؛ الأَعْداء : جماعت .
الحَذَر : پرهيزيدن .
العَفْو : درگذاشتن .
الصَّفْحُ : روى گردانيدن و عفو كردن .
الشُّحّ : زُفتى ، يعنى بخيلى كردن .
المُضاعَفَة : افزون كردن .
الحَلِيم : بُردبار .
الشَّهادَة : آشكارا .

سورة المنافقين

الجُنَّة : سپَر .
الصَدّ : بگردانيدن ؛ الصُدُود : بگشتن .
الطَّبْع : مُهر كردن .
الفِقْه : دريافتن و دانستن .
الإِعْجاب : بشگفت آوردن .
أَجسام : تنها ؛ جمع جِسْم .
خُشُب : چوبها ، جمع خَشَب .
مُسَنَّدَة : پشت بديوار بازنهاده ؛
التَّسْنِيد : پشت بديوار بازگذاشتن .
صَيْحَة : بانگى ؛ والصَّيحة : دميدن اسرافيل درصور .
قَاتَلَهُمْ : نيست كند ايشانرا يالعنت كند ايشانرا .
يُؤفَكُونَ : بسر گردانيده شوند ؛ الأَفْكُ : گردانيدن .
التَّلْوِيَة : نيك پيچانيدن ، يعنى برتافتن .

رُؤُس : سرها ، جمع رَأْس .
تَعَالَوا : بیائید شما همه مردان ؛
تَعالَيْنَ : بیائید شما همه زنان .
سَوَاءٌ : یکسانست .
الفُسُوق : از فرمان بیرون شدن .
الإِنفِضاض : پراکنده شدن .
خَزائِن :گنجینها ؛ جمع خِزانَة ، خَزِينَة .
المَدِينَة : شهر بزرگ ، وقيل و شهرستان و مدينهٔ رسول صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وسَلَّم .
الأَعَزّ : ارجمندتر و غالب‌تر ؛ العِزَّة : عزيز شدن و نایافت شدن وسخت آمدن چیزی بر کسی .
لَوْلا و لَوْمَا : چرانه .
لَوْلا أَخَّرْتَنى: چرا باز پس نگذاشتی مرا .
فَأَصَّدَّقَ : تا که صدقه دهم ؛ التَّصَدُّقُ و الإِصَّدُّق : صدقه دادن .

سورة الجمعة

القُدُّوس : پاك .
الأُمِّی : نانویسنده ؛ الأُمِّيُّون : جماعت .
الحِكْمَة :سخن درست و دل‌پذیر.
اللِّحاقُ واللُّحُوق : در رسیدن ؛ الإِلحاق : در رسانیدن .
حُمِّلُوا التَّورية ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوها: داده شدند توریة یعنی فرموده شدند بعمل بتوریة بازکار نکردند بآن ؛ التَّحْمِيل : بار بر کسی نهادن ؛ التَّورٰية : کتاب موسی صَلَوٰاتُ الله عَلَيهِ .
أَسْفاراً : کتابهای بزرگ ، جمع سِفر .
الهَوْد : جهود شدن و بازگشتن .
أَولِيآء : دوستان ، جمع وَلِيّ .
تَمَنَّوا : آرزو برید ؛ التَّمَنِّى : آرزو بردن .
الجُمُعَةُ و الجُمْعَة : آدينه .
البَيْع : فروختن وخریدن .
الإِنتشار : پراکنده شدن .
كَثِيراً : بسيار ، الكَثْرَة : بسيار شدن .
التِّجارة : بازرگانی کردن .
اللَّهْو : بازی وغفلت و زن وفرزند.

سورة الصف

المَقْت : دشمن داشتن .

مَرصُوص : استوار برآورده ؛ الرَّص : استوار کردن بنا و جفت برآوردن .

الإِيْذاء : رنجانیدن :

الزَّيغ : بگشتن ؛ الإِزاغَة : بگردانیدن.

يا بَنِي إِسرائيل : ای پسران یعقوب.

إِفْتَراهُ : بافت آنرا ؛ الإِفتِراء : دروغ بافتن .

الإِطْفاء : فروکُشتن آتش .

أَفواه : جمع فَم .

الكَراهَة والكَراهِيَة : دشوار داشتن و ناپسند داشتن .

الدَّلالة والدِّلالة : راه نمودن ، و الفتح اعلى .

مَساكِنَ طَيِّبَةً : جایهای پاك پاكیزه .

الحَوارِيِّينَ : یاری گران عیسی عَلَيه السَّلام ؛ الحَوارِيّ : یکی .

التَّأْييد : نیرو دادن .

ظاهِرِينَ : غلبه کنندگان ؛ الظُّهُور : دست یافتن و آشکارا شدن و بر شدن و دیده‌ور شدن .

سورة الممتحنة

المَوَدَّة : دوست داشتن .

الإِخْفاء : پنهان کردن .

سَواءَ السَّبِيل : راه راست ، وقیل میانه راه یعنی راه بهشت .

الثَّقْف : یافتن .

البَسْط : گسترانیدن و دست وزبان درازکردن .

السُّوء : رنج و بدی و پیسی و دیوانگی .

أَرْحام : خویشیها ؛ الرَّحِم : خویشی و زه دان .

بُرَآء : بیزاران و بی گناهان ، جمع بَرِيّ و بَراء ؛ البَراءَة : بیزارشدن .

بَدَا : پیدا شد ؛ البَدْو : پدید آمدن .

العَداوَة : دشمنی پیدا .

البَغْضاء : دشمنی نهان .

وَحْدَهُ : یگانگی وی ، یعنی یگانه می‌شود یگانه شدن وی یعنی یگانه است.

ما أَمْلِكُ : نمی‌توانم .

أَنَبْنا: بازگشتیم؛ الإِنابة: بازگشتن.
فِتْنَةً - ای مَفْتُونِینَ: آزمودگان.
أُسْوَةٌ و إِسوة: بر پی رفتنی.
المُعاداة: باکسی دشمنی کردن.
دِیار: سرایها، جمع دار.
البِرّ: نیکوئی کردن و راست شدن سوگند و پذیرفتن طاعت؛ البارّ: پذیرندهٔ طاعت.
الإِقساط: دادکردن.
المُظَاهَرَةُ والظِّهارُ: کالتَّظاهُر.
المُهاجَرَة: بریدن از خان ومان از برای دین.
الإِمْتِحان: آزمودن.
الجُناح: گناه و بزه.
النِّکاح: بزنی کردن و شوی کردن.
عِصَم الکَوافِر: نکاحهای زنان ناگرویده، جمع عِصْمَة یعنی پیوند؛
العِصْمَة: نگاه داشتن.
الفَوْت: درگذشتن؛ «وَإِن فاتَکُمْ شَیْءٌ»: و اگر درگذرد از شما چیزی یعنی برود یکی.
إِلَی الکُفّار: سوی ناگرویدگان، یعنی بدار حرب.
فَعاقَبْتُم: پس بنوبت کنید کار، یعنی نوبتِ شما رسد در دادن کابین و غنیمت یابید؛ المُعاقَبَةُ و العِقاب: شکنجه کردن و کار بنوبت کردن و غنیمت یافتن.
المُبایَعَة: بیعت کردن.
السَّرِقَة: دزدی کردن.
الزِّنیٰ والزِّناء: پلیدکاری کردن.
البُهْتان: دروغ گفتن.
أَرْجُل: پای ها، جمع رِجْل.

سورة الحشر

حُصُون: حصارها، یعنی جایهای استوار؛ جمع حِصْن.
القَذْف: انداختن.
الرُّعْب: ترس.
الإِخْراب و التَّخْرِیب: ویران کردن.
الإِعتِبار: پندگرفتن.
الجَلاء: آواره شدن وآواره کردن.
شَاقُّوا: خلاف کردند؛ الشِّقاق و المُشاقَّة: خلاف کردن.

اللِّينَة : درخت خرما .

أُصُول : بيخها ، وقيل بُنها ، جمع أَصْل .

الإِفاءَة : مال كسى غنيمت ديگرى كردن و بازگردانيدن .

الإِيْجاف : پويانيدن ستور .

الخَيْل : اسبان ، وبمعنى سواران آيد .

الرِّكاب : شتران بارگى ، و قيل شتران كه برنشستن را شايد .

التَّسْلِيط : برگماشتن .

اِبْنِ السَّبِيل : راه گذرى ، و قيل مهمان ناخوانده .

القُربىٰ : خويشى .

كَىْ : تا

الدَّوْلَة : آنچ دست بدست داده‌شود ، وقيل گردان ، يعنى دست بدست داده .

الفُقَراء : درويشان ، جمع فَقِير .

تَبَوَّؤا : جاى گرفتند ؛ التَّبَوُّء : جاى گرفتن .

حاجَةً : نيازى ، و قيل خشمى و حسدى .

الخَصاصَة : درويشى و بدحالى .

إِخْوان : برادران .

غِلّاً : كينه .

لَيُوَلُّنَّ الأَدْبار : هراينه هراينه‌پشت دهند ؛ الدُّبُر : پس ؛ الأَدْبار : جماعت ؛ التَّوْلِيَة : پشت دادن و ولايت دادن و روى بچيزى آوردن .

الرَّهْبَةُ وَالرَّهَبُ وَالرُّهْب : ترسيدن .

مُحَصَّنَة : نيكث استوار كرده ؛ التَّحْصِين : استوار كردن .

جُدُر : ديوارها ؛ جمع جِدار .

البَأْس : حرب وعذاب و سختى و قوّت .

لِغَد : فردا را .

الإِنْساء : چيزى را بركسى فراموش گردانيدن .

الإِسْتِواء : يكسان شدن و بنهايت جوانى رسيدن وقصد كردن و برچيزى قادر بودن و راست نشستن برستور .

التَّصَدُّعُ و الإِصَّدُّع : شكافته‌شدن .

السَّلام : بى‌آفت .

المُهَيْمِن : گواه راست .

الجَبّار : دور از عيبها .

المُتَكَبِّر : بزرگوار .

سورة المجادلة

المُجادَلَةُ والجِدال: پیکارسخت کردن با یکدیگر .
الإِشْتِكاء : نالیدن و گله کردن .
التَّحاوُر : جواب دادن یکدیگررا .
المُنْكَر : زشت و بَد و بدی ؛ الإِنْكار : ناشناختن .
الزُّوْر : دروغ .
العَفُوّ : درگذارنده .
العَوْد : الرُّجُوع .
التَّحْرِير : آزاد کردن .
التَّماسُّ و الإِلْماس : یکدیگر را بسودن ومباشرت کردن و دوم‌مراد است.
الصِّيامُ والصَّوم : روزه داشتن .
التَّتابُع : پیاپی شدن .
المُحادَّة : با کسی جنگ کردن و خلاف کردن .
الكَبْت : بر روی افکندن و خوار کردن و نیست کردن .
النَّجوىٰ : راز گفتن وراز گویندگان ؛ التَّناجِي و المُناجات : با یکدیگر راز گفتن .
ثالِث : سیم ؛ رابع : چهارم ؛ خامِس : پنجم ؛ سادِس : ششم ؛ سابِع : هفتم ؛ ثامِن : هشتم ؛ تاسِع : نهم ؛ عاشِر : دهم .
التَّحِيَّة : درود دادن وسلام گفتن .
الإِثْم : بزه .
الحُزْن : اندوهگین کردن .
التَّفْسِيح : فراخ نشستن ؛ الفَسْح : جای فراخ کردن .
مَجالِس : جایهای نشست ، جمع مَجْلِس ؛ الجُلُوس : نشستن .
النُّشُوز : برخاستن و برتر نشستن و ناساختن زن و شوی با یکدیگر .
الدَّرَجَة : پایه ببالاتر ؛ الدَّرَكَة : پایه بفروتر ؛ الدَّرَجات : جماعت .
الصَّدَقه : آنچ بدرویش دهند چون عطا و زکوة ؛ الصَّدَقات : جماعت .
الإِسْتِحواذ : دست یافتن .
الحِزْب : گروه وسپاه ؛ الأَحْزاب: جماعت .
الأَذَلّ : خوارتر ؛ الذَّلِيل : خوار .
الغَلَبة : چیره شدن .
المُوادَّةُ و الوِداد : بایکدیگر دوستی

داشتن .

الرُّوح : الرَّحْمَة .

سورة الحديد

الأَوَّل : همیشه و نخست .
الآخِر : همیشه و باز پسین .
الظَّاهِر : پیدا بهستی .
الباطِن : نهان از چونی .
الوُلُوج : درآمدن .
النُّزُول : فرود آمدن .
الإِيْلاج : درآوردن .
الإِسْتِخلاف : خلیفه کردن ، یعنی کسی را پسی کسی بپای کردن .
المِيْثاق : عهد ، وقیل استواری .
الرَّؤُفُ والرَّءُف : مهربان ؛ الرَّأْفَةُ و الرَّافِقَة : مهربانی کردن .
المیراث : معروف .
مَنْ ذَا الَّذِي : کیست آنک .
البُشْرىٰ : مژده .
أُنظُرونا : بیایید ما را .
الإِقْتِباس : گرفتنی آتش وعلم ، و قیل روشنائی گرفتن .
الإِلْتِماس : جستن .
السُّور : باره .
التَّرَبُّص : چشم داشتن.
باطِنُهُ : اندرون وی .
إِرْتَبْتُمْ : بگمان افتادید .
الأَمانِيّ : آرزوها و دروغهای بر بافته ؛ و الأَمانِيّ : الاباطيل ، جمع اُمْنِيَّة :
الفِدْيَةُ وَالفِداءُ والفِدىٰ والفَدىٰ : باز خریدن .
مَوْليكُمْ : أَوْلىٰ بِكُمْ ، یعنی سزاوارتر بشما .
أَلَمْ يَأْنِ : اُوقت نیامد ؛ الإِنىٰ و الأَنْى و الأَناء : گاه آمدن .
الطُّول : دراز شدن و درازی .
القَسْوَة : سخت دل شدن .
الصِّدِّيق : نیک راست‌گوی .
التَّفاخُر : با یکدیگر نازیدن .
الغَيْث : باران .
الكُفّار : کشاورزان ، جمع کافِر .
الهِياج : خشک شدن گیاه .
مُصْفَرّاً : زرد ؛ الإِصْفِرار : زرد شدن .
حُطاماً : شکسته وریزیده شده .

مَتاعُ الغُرُور : کالای باعیب که بر خرنده بپوشانند تا مغرور شود .

سابِقُوا : پیشی کنید ؛ المُسابَقَة : بر یکدیگر پیشی گرفتن .

العَرْض : پهنا ، وقیل پَنها ، ومراد فراخی است .

الأَسیٰ : اندوهگین شدن .

الفَرَح : شاد شدن .

مُخْتال : خرامنده ؛ الإِخْتِیال : خرامیدن .

فَخُور : نیک نازنده ؛ الفَخْر : نازیدن .

المیزان : ترازو .

القِسْط : داد و راستی .

الحَدید : آهن .

الذُّرِّیَّة : فرزندان ، و بر یکی افتد ؛ الذُّرِّیّات : جماعت .

النُبُوَّة : پیغامبری .

التَّقْفِیَة : چیزی از پس چیزی داشتن ، یعنی فرستادن .

آثار : پیها ونشانها ، جمع أَثَر .

الرُّهبانِیَّة : زاهدی ورزیدن .

الإِبتداع : نوآوردن و نوآفریدن .

الکِفْل : بهره .

سورة الواقعة

الواقِعَة : قیامت .

کاذِبَة : دروغ گفتن .

خافِضَة : فرود آرنده ؛ الخَفْض : فرو داشتن .

الرَّجّ : چسبانیدن .

البَسّ : ریزه ریزه کردن .

الهَباء : گرد هوا .

مُنْبَثّاً : پراکنده : الإِنْبِثاث : پراکنده شدن .

الثُلَّة : گروه .

الوَضْن : بجواهر مرصّع کردن ، یعنی دریافتن .

التَّقابُل : روی در روی یکدیگر آوردن ، یعنی رو یا روی شدن .

أَباریق : آبدستانها ؛ جمع إِبْریق .

التَّصْدیع : سر بدرد آوردن ؛ وقیل در سر رسانیدن و پراکنده کردن .

الإِنْزاف : سپری شدن شراب و رفتن عقل ؛ أَنْزَفَ : بی شراب ماند و بی عقل شد ؛ النَّزْف : مست شدن و

سپری شدنِ شراب، والفعل (نُزِفَ - يُنْزَفُ) بلفظِ المجهول.
لَحْمِ طَيْر : گوشت مرغ.
حُور : زنانی سیاه چشم ونیکو، جمع حَوراء من الحَوَر.
عِين : فراخ چشمان، جمع عَيناء مِنَ العَيَن.
المَكْنُون: دُردرصدف یادرخزانه؛
الكَنّ : پوشیدن و نهفت داشتن.
التَّأثِيم : ببزه منسوب کردن.
السِّدْر : گونهٔ از درخت، و قیل كُنار؛ الواحدة [السِّدْرَة].
مَخْضُود: خارزده شده، یعنی بی‌خار؛
الخَضْد : خار از درخت زدن.
الطَّلْح : درخت مَوز؛ الواحدة : طَلْحَة.
النَّضْد : برهم نهادن.
مَسْكُوب : ریزانیده شده، یعنی همیشه روان؛ السَّكْب : ریزانیدن.
فُرُش : بسترها؛ جمع فِراش.
عُرُباً و عُرْباً :شُوی دوستان؛ جمع عَروب.
سَمُوم : بادگرم کشنده.
اليَحْمُوم : دود سیاه.

بارِد : خنک.
كَرِيم : با منفعت.
الإِتْراف : بناز پروردن و بی‌فرمان کردن نعمت کسی را و بفضول آوردنِ نعمت.
الحِنْث : گناه.
الشَّجَر : درخت؛ الشَّجَرة : یکی.
الزَّقُّوم : درختی است در دوزخ.
البُطُون : شکمها؛ جمع بَطْن.
الهِيم :شتران تشنه؛ جمع الأَهْيَم.
النُّزُل : روزی.
مَسْبُوقِين : عاجِزِين.
النَّشاءَةُ والنَّشاءَة : الخَلْق.
الزَّرْع : رویانیدن وکشت کردن.
ظَلْتُم : شديد؛ أصْلُهُ ظَلَلْتُمْ؛
الظُّلُول : روزگذاشتن و شدن.
التَّفَكُّه : شگفتی نمودن و پشیمانی خوردن.
مُغْرَمُون : تاوان‌زدگان؛ الإِغرام: تاوان زده کردن.
المُزْن : ابر سپید.
الأُجاج : آب تلخ؛ و قیل سخت شور.
الإِقواء: بی توشه شدن و بزمین‌تهی

رسیدن .

مَواقِع : جایهای افتادن ، یعنی فرو رفتن .

الحُلْقُوم : نای گلو .

رَوحٌ : براسودنی ، وقیل آسانیی ؛

الرَّیْحان : سپرغم و روزی .

سورة الرحمن

البَیان : أیِ القرآن ، وقیل الکلام .

النَّجْم : گیاه بی‌ساق .

بِحُسْبان : بشمار .

أَقِیمُوا : راست کنید .

الأَنام : همه خلق ، وقیل آفریدگان .

الأَکْمام : غلافهای شکوفه ؛ جمع کِمٍّ .

الآلاء : نعمتها ؛ جمع أَلَیٍ وإلَیٍ .

صَلْصَال : گِل خشک .

الفَخَّار : سفال .

الجانّ : پدر پریان .

المارِجُ و الشُّواظ : زبانهٔ آتش بی دود .

المَرْج : درهم گذاشتن .

الإِلْتِقاء : بهم رسیدن و یکدیگررا دیدن .

البَرْزَخ : بازدارنده میان دو چیز ، وقیل جدا کننده ، و البرزخ میان دنیا و آخرت ازوقت مرگ تاوقت زنده شدن .

لایَبْغِیان : بهم در نیامیزند ؛ البَغْی : ستم کردن ؛ البُغاءُ ، والبِغْیَةُ : جستن ؛ البِغاء : الزِّنا .

المَرْجان : مروارید خورد .

الجَوارِ المُنْشَئَات : کشتیهای بادبان برکشیده ، و بکسرِ شین موج برانگیزنده ودررفتن آمده ؛ مِنْ قَوْلِهِمْ : «أَنْشَاءَ یَفْعَلُ » .

الأَعْلام : کوهها ؛ جمع عَلَم .

الفَناء : نیست شدن .

البَقاء : ماندن ، یعنی پاینده شدن .

ذُوالجَلالِ وَالإِکْرام : بابزرگیِ ذات وصفات یعنی بزرگوار و بنده نواز ؛ الجَلال : بزرگوار شدن .

سَنَفْرُغُ لَکُمْ : زود باشد که پردازیم شما را یعنی قصد شمار و جزاء شماکنیم .

الثَّقَلان : آدمی و پری .
المَعْشَر . گروه .
إن اسْتَطَعْتُمْ : اگر توانید .
النُّفُوذ : گذشتن .
أَقطار : کرانها ؛ جمع قُطْر .
النُّحاس : دود ، وقیل روی گداخته .
الإنتِصار : داد ستدن .
وَرْدَة : گلگون .
الدِّهان : اَدیم سرخ ، وگویندروغنها جمع دُهْن .
سیما : نشان .
القَدَم : پیش پای ؛ الأقدام : جماعت
أَفنان : شاخها ؛ جمع فَنَن .
بَطائِن : آسترها ؛ جمع بِطانَة .
الجَنَیٰ : میوهٔ چیده ، وقیل باردرخت .
قاصِراتُ الطَّرْف : زنانی که جز بشوی خود ننگرند ؛ القَصْر : بازداشتن وکم کردن و پرده فروگذاشتن ؛ الطَّرْف : چشم .

الطَّمْث : مجامعت کردن و بسودن ، وقیل بکارت زایل کردن .
الیاقُوت : معروف .
مُدهامَّة : باغی که گیاهش سیاه نماید از سبزی وسیرابی ؛ الإدْهِیمام : سیاه نمودن گیاه از سیرابی .
نَضّاخَة : برجوشنده ، یعنی آب بردَمانده ؛ النَّضْخ : برجوشیدن آب از چشمه .
الرُّمان : انار .
خَیْرات : نیکوخویان ، وقیل بسیار هنران ، وقیل برگزیدگان ، وقیل خوش خویانی نیکو رویان ، جمع خَیْرَة .
حِسان : نیکوان .
مَقْصُورات : زنان پردگی .
الخیام : سایبانها ، جمع خَیْمَة .
رَفْرَف : شادروانها ، وقیل مرغزارها وگویند بالشها .
العَبْقَرِیّ : جامهای گران مایه .

سورة القمر

مُسْتَمِرّ : همیشه و قوی تلخ ؛ الإسْتِمرار : قوی واستوارشدن وهمیشه بودن و روان شدن .

مُزْدَجَر : جای باز زده شدنی ؛ الإزدجار : باز زده شدن بزَجری کسی یعنی پندگرفتن و باز زدن ؛ أُزْدُجِرَ :

بانگ برزده شد .

الجَراد : مَلَخ .

إنتَصِرْ : انتقام کن .

الإنهِمار : ریزان شدن آب .

قُدِرَ : قُضِیَ .

دُسُر : میخهای کشتی ، جمع دِسار.

مُدَّکِر : پندگیرنده .

کُفِرَ : جُحِدَ .

الإنقِعار : از بیخ برکنده شدن .

سُعُر : آتشهای افروخته ، جمع سَعیر ، و قیل دیوانگی .

الأَشِر: مَنِش زده ، یعنی بزرگ منش وگردن کش ، و قیل فیرنده و فضولی ، و قیل بد نشاط ، یعنی نیک شاد کام ؛ مِنَ الأَشَر .

الإرتِقاب : چشم داشتن .

الإصطِبار : شکیبائی کردن .

القِسْمَة : بخش کردن و بخش .

الشِّرْب: بهرهٔ از آب .

الإحتِضار: حاضرشدن ؛ مُحتَضَر: جای حاضر آمدنی .

صاحِبَهُمْ : یعنی قداربن سالف .

التَّعاطِیَ : گرفتن و درچیزی خوض کردن .

الهَشیم : گیاه خشک ودرهم شکسته ؛ الهَشْم : شکستن .

الإحتِظار : حَظیره ساختن ازشاخ درخت ؛ الحَظْر : بازداشتن .

الآل : الأَهْل .

السَّحَر : الصُّبْح ؛ الأَسْحار : جماعت .

التَّمارِیَ : بشک شدن .

راوَدُوهُ : درخواستندازو؛المُراوَدَة : چیزی درخواستن از کسی .

الضَّیف : مهمان ؛ واحد و جمع در وی یکسان بود .

التَّصْبِیح : بامداد بجای آمدن .

بَراءَة : بیزاری .

الزُّبُر : نبشتها؛جمع زَبور؛ والزَّبُور: کتاب داود علیه‌السلام؛ الزَّبْر: نبشتن .

أَدْهیٰ : سخت تر .

أَمَرّ :تلخ تر؛المَرارَة : تلخ شدن.

الهَزْم : لشکر شکستن .

السَّحب : کشیدن .

اللَّمْح : نگریستن .

أَشیاعَکُمْ :أَمثالَکُمْ فِی الکُفْر؛ وقیل الشِّیْعَة :گروه همدل ؛ الشِّیَع : جماعت ؛ الأَشیاع : جمع الجمع .

مُسْتَطَر : نبشته شده .

مَقْعَدِ صِدْقٍ : جایگاه پسندیده ، یعنی بهشت .

مُقْتَدِر : توانا .

سورة النجم

النَّجْم : پروین .

هَوىٰ : فرورفت .

الغَیّ والغَوایَة : بی‌راه شدن .

الوَحْی : الهام دادن و پوشیده گفتن .

شَدِیدُ القُوىٰ : جبرئیل .

مِرَّة : قُوَّت :

التَّدَلّی : سخت نزدیک شدن .

قابَ قَوْسَیْنِ : اندازهٔ دو کمان عربی .

المُمارات و المِراء : ستهیدن .

نَزْلَةً أُخْرىٰ : یک فرودآمدنی ، یعنی یکباری دیگر .

سِدْرَةِ المُنْتَهىٰ : درختیست در آسمان هفتم .

اللّات : بتی‌است که ثقیف پرستیدندی بطائف ، وقیل قریش بنحله .

العُزّىٰ : درختی بود که غَطَفان پرستیدندی .

مناة : سنگی بود که هُذَیل و خزاعه پرستیدندی .

ضِیزىٰ : چسبیده ازحق ، یعنی کژ ؛

الضَّیْز : بیداد کردن و کَم کردن .

الإِساءَة : بدی کردن .

الإِجْتِناب : التَّجَنُّب .

کبائِر : گناهان بزرگ ؛ جمع کَبِیرة

اللَّمَم : گناه خورد .

الجَنین : بچه درشکم ؛ الأَجِنَّة : جماعت .

الإِکْداء : بریده کردن عطا .

التَّوفِیَة : تمام کردن و تمام دادن .

الوِزْر : گُناه کسی برداشتن .

الأَوْفىٰ : تمام‌تر .

الإِضْحاك : خندانیدن .

الإِبْکاء : گریانیدن .

المُنْتَهىٰ : جایگاه بنهایت رسیدن .

الإِقْناء : سرمایه دادن .

الشِّعرىٰ : ستارهٔ است که بنوخزاعه پرستیدندی .

الإِهْواء : انداختن و قصد کردن.
التَّغْشِیَة : چیزی برکسی پوشانیدن.
الأَزَف : نزدیک آمدن؛ الآزِفَة : قیامت .

سامِدُون : غافلان و بازی کنندگانید؛
السّامِد : غافل و بازی کننده ؛ السُّمُود : بازی کردن .

سورة الطور

الطُّور : کوه موسی علیه الصَّلوةُ والسَّلام .
رَقٍّ مَنْشُورٍ : صحیفهٔ بازگشاده؛ الرَّق : آن پوستی که بر وی نبیسند .
البَیْتِ المَعْمُور : خانهٔ است در آسمان چهارم برابر کعبه ؛ العِمارَة : آبادان کردن .
السَّقْفِ المَرْفُوع : آسمانی افراشته؛ السَّقْف : آسمانه؛ السُّقُف : جماعت.
السَّیر : رفتن .
الأَلْتُ والإِلاَتَةُ والإِیلاتُ واللَّیت : کم کردن .
التَّنازُع : از یکدیگر گرفتن وبیکدیگر دادن چیزی .
غِلْمان : کودکان ؛ جمع غُلام ، وفرزند را نیز غلام گویند .
رَیْبَ المَنُون : حوادث روزگار، یعنی گردش زمانه .
أَحلام : خردها .
سُلَّم : نردبان .
الکِسْف : پارهٔ از آسمان ، وکذا الکِسْفَة ؛ الکِسَف : جماعت .
السُّقُوط : افتادن .
السَّحاب : ابر .
المَرْکُومُ والرُّکام : برهم نشانده ؛ الرَّکْم : برهم نشاندن .
الصَّعْق : بیهوش کردن ؛ الصَّعَق : بیهوش شدن و مردن .
بِأَعْیُنِنا : در نگاه‌داشت ما .
إِدبارَ النُّجُوم : فرو رفتن ستارگان.

سورة الذاریات

الذّارِیات : بادهای بردارنده و شتابانده و پراکنده کننده؛ الذَّرْو : بباد بردادن و برداشتن باد چیزی را .
وِقْراً : بارگران‌را .

الجارِياتِ یُسْراً : روندگان بآسانی، یعنی کشتیها .

المُقَسِّماتِ أَمْراً : بخش کنندگان کاری را یعنی کارهارا ، یا فرمودشدگان بکاری یعنی این چهار فرشته : جبرئیل شکنجه را ؛ ومیکائیل رحمت را،واسرافیل دمیدن را ، و ملك الموت ستاندن جانها را ؛ التَّقْسِیم : بخش کردن .

الحُبُك : راهها ، جمع حَبِیکَة و حِباك .

یؤفَكُ : گردانیده شود .

الخَرّاصُون: دروغ گویان ؛ الخَرْص : دروغ گفتن .

غَمْرَة : نادانئی و سختئی که مردم درو خیره شود ؛ الغَمْر : فرو پوشیدن.

یُفْتَنُونَ : یُحَرَّقُونَ ؛ والفِتْنَة : العقوبة .

الإِستِعجال : شتافتن خواستن و در پیش شدن .

الهُجُوع : خفتن .

الإِنکار : ناشناختن .

الرَّوغ : پنهان سوی کسی یا چیزی رفتن .

عِجل : گوساله .

سَمِین : فربه ؛ سِمان : جماعت ؛ السِّمَن : فربه شدن .

الإِیجاس : بیم دردل داشتن .

خِیفَةً : ترسی .

صَرَّة : بانگی .

الصَّكّ : زدن ، صَکَّتْ وَجْهَها : تپانچه زد بر روی خود .

عَجُوز : گَنده پیر ، وقیل پیر زن عقیم ، زنی نا زاینده ، و باد بی منفعت .

ما خَطْبُکُمْ : چیست کار شما ؛ الخَطْب : کار بزرگ .

طِین : گلی .

مُسَوَّمَة : نشان کرده ؛ التَّسْوِیم : نشان کردن .

الإِسْراف : گزاف کاری کردن ، یعنی زیادت بکار بردن .

الرُّکْن : تبار ؛ تَوَلّیٰ بِرُکْنِهِ : روی بگردانید .

الیَمّ : دریا .

مُلِیم : سزاوارملامت شده ؛ الإِلامَة : سزاوار ملامت شدن .

الرَّمِیم : پوسیده وفرسوده ؛ الرِّمَّة : پوسیده شدن استخوان .

الصّاعِقَة: آتشی که ازابرجهد ، وقیل مرگ .
الأَیْد : قوّت .
مُنْتَصِرِین: خویشتن نگاه‌دارندگان بیاری یکدیگر .
مُوسِعُون: قادرون،من الوُسْعِ وَهُوَ الطّاقة ؛ الإِیساع : توانگرشدن و تمام رسانیدن .
الفَرْشُ والمَهْد :گسترانیدن .
زَوْجَین : جفتی .
ذَنُوباً : بهره .

سورة ق

ق : قُضِیَ الأَمْرُ ، یعنی گزارده شد کار، و قیل سوگنداست باین حرف ، وقیل نام کوهیست از زبرجد بگرد عالم درآمده .
کِتابٌ حَفِیظٌ : لوح محفوظ .
مَرِیج : شوریده .
بَهِیج : نیکو وزیبا ،وقیل با نُزهَت وشادکننده .
تَبْصِرَةً : از بهر بیناکردن وعبرت نمودن .
مُبارَکاً: با افزونی و بسیاری وفراخی یعنی بسیار منفعت .
الحَصِید: دُروده ،الحَصْدُ والحِصاد: دُرودن .
البُسُوق : دراز شدن .
طَلْع : شکوفه .
نَضِید : برهم نهاده .
بَلْدَةً مَیِّتاً : زمین‌مرده یعنی‌خشک؛ البَلْدَة : بیابان بی‌نبات .
الرَّس: چاه ، وقیل وادی‌است بعینه .
الأَیْکَة : بیشه ، وقیل مرغزار ؛ أَصحابُ الأَیکة وَأَصحابُ لَیکَة : قوم شعیب صَلَواتُ اللهِ وسَلامُهُ عَلَیه .
تُبَّع : مَلِکی بود از ملوک حِمیَر بیمن .
الحَقّ : واجب شدن و سزا شدن ؛ حَقَّ : واجب شد .
الوَعِید : نُوید بد، و قیل‌بیم کردن .
العَیّ : درماندن و عاجز شدن .
اللَّبْس: شوریده کردنِ کاربرکسی، وقیل پوشیده کردن و درآمیختن .
جَدِید : نو ؛ الجِدَّة : نوشدن .

حَبْلِ الوَرِيد :رگِ گردن .
التَّلَقِّی : پیش‌رفتن و چیزی‌ازکسی گرفتن .
المُتِلَقِّیان: دوفرشته راست وچپ که برآدمی مُوکّلند .
قَعِید : هم‌نشین .
اللَّفْظ : گفتن و از دهن بیفکندن .
رَقِیب : نگاهبانی .
عَتِید : حاضر .
سَکْرَةُ المَوْت : سختی مرگ ، یعنی جان‌کندن و بیهوشی .
الحَیْد والحَیدُودَة : بگشتن ، یعنی گریختن و رمیدن .
الغِطَاء : پوشش .
حَدِید : تیز .
القَرِین : یار؛ القُرَنَاء : جماعت .
الأَطْغاء : بی‌فرمانی کردن .
البُعْد : دور شدن .
الإِخْتِصام : داوری کردن .

الإِمتِلَآء : پر شدن .
مَزِید : جایگاه افزونی .
قَرْن : گروهی؛ قُرُون : جماعت .
التَّنْقِیب : درشهرها گشتن .
مَحِیص : گریزجای، وقیل رستنی.
أَلْقَی السَّمْعَ : گوش داشت.
لُغُوب : ماندگی و مانده شدنی .
الطُّلُوع : برآمدن آفتاب .
أَدبار السُّجُود : در پس های سر برزمین‌نهادن، یعنی پس ازنمازها ، وقیل دو رکعت سنّت بعد از نماز شام .
المَکانُ والمَکانَة : جای ؛ مکان قَرِیب : جای نزدیک ، یعنی صخرهٔ بیت‌المقدّس که بآسمان نزدیک‌تر است بدوازده میل .
التَّشَقُّقُ والإِشَّقُّقُ : الإِنْشِقاق .
جَبّار: جبرکننده برکار و برگماشته وگردنکش ونیک کُشنده .

سورة الحجرات

لَا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللهِ وَ رَسُولِه : پیشی‌مکنید برخدای و رسولِ وی درهیچ کار ، یعنی برخلاف کتاب و سنّت هیچ‌مگوئید ؛ التَّقْدِیمُ و التَّقَدُّم: پیش شدن .
أَصوات : آوازها ، جمع صَوْت .

الحُبُوط : باطل شدن ، یعنی بر باد شدن .

الشِّعر : دانستن .

الغَضّ : فرو گذاشتن آواز و چشم فرو خوابانیدن .

الحُجُرات : سرایچها ، وقیل سرایهای زنان ؛ جمع حُجْرة .

التَّبَیُّنُ والتَثَبُّت : آهستگی کردن درکار .

الجَهالَة : نادانستن و نادانی .

النَّدامة : پشیمان شدن .

العَنَت : بَزَه مند شدن ودرکار[ی] افتادن که ازو نتوان بیرون آمدن .

التَّحبیب : دوست گردانیدن .

التَّکْرِیه : دشمن گردانیدن .

الإِقْتِال : المُقاتَلَة .

الإِصْلاح : نیکوکردن وآشتی کردن دادن .

الفَیْء : بازگشتن.

السُّخْرَةُ [و] السَّخَرُ والسُّخْرِیَّة : افسوس کردن .

قَوْمٌ مِن قَوْمٍ : رجالٌ من رِجالٍ .

اللَّمْز : عیب کردن .

التَّنابُز : یکدیگرا بلقب خواندن .

الأَلقاب : پاژ نامها ؛ جمع لَقَب .

التَّجَسُّسُ والتَّحَسُّس : خبرجستن، وقیل جست وجوی کردن ، وقیل هو بالجیم فی الشرّ و بالحاء فی الخیر .

الإِغْتِیاب : غیبت کردن ، یعنی از پس بدگفتن .

مَیْتاً و مَیِّتاً : مرده ؛ و المَیْتُ و المَیْتَة : مردار .

شُعُوباً : قبیلهای بزرگ ؛ جمع شَعْب .

قَبائِل : تبارها ؛ جمع قَبِیلَة و وی کم از شَعْب بود .

التَّعارُف : یکدیگرا شناختن .

الأَعراب : بیابانیان ، جمع أَعرابِیّ.

یَمُنُّون : منّت می‌نهند .

سورة الفتح

السَّکِینَة : آرام دل .

دائِرَةُ السَّوءِ : گردش بدی و بد

يعنى گردش زمانه به‌بدى ؛ السُّوء بالضّم : هلاك وسختى ؛ الدَّور والدَّوَران : بگشتن.

التَّعْزِير - بالرّاء : بزرگ داشتن و يارى كردن ؛ التَّعْزِيز : نيرومند گردانيدن

التَّوقِير : بزرگ داشتن و بشكوه داشتن .

النَّكْث : شكستن پيمان و تاب باز دادن ريسمان .

المُعاهَدَة : پيمان كردن .

التَّخْلِيف : باز پس گذاشتن .

الشُّغْل : مشغول كردن .

أَلْسِنَة : زفانها .

ظَنَّ السَّوءِ : گمان بد .

بُوراً : هلاك شدگان ونيست شدگان ، جمع بائر ، و يكى را نيز بُور گويند ؛ البَوار والبَور : هلاك شدن .

مَغانِم : غنيمتها ، جمع مَغْنَم .

ذَرُونا : بمانيد ما را .

حَرَجٌ : تنگى .

الأَعْرَج : لنگ ؛ العَرَج : لنگ شدن .

الإِثابة : پاداش دادن .

التَّعْجِيلُ و الإِعجال : شتابيدن و پيشى دادن .

الكَفّ : بازداشتن .

السُّنَّة : نهاد .

بَطْنِ مَكَّة : اندرون مكّه .

الإِظفار : پيروزى دادن ، يعنى دست دادن .

الهَدْى : قربانى كه بمكه فرستند .

العَكْف : بازداشتن .

المَحِلّ : آنجا كه حلال شود كشتنى وى در وى ، يعنى جاى قربان كردن .

تَطَؤُهُمْ : سپريد ايشانرا ؛ الوَطْءُ و المَوطِئ : سپردن .

مَعَرَّةٌ : رنجى ، و قيل خون بها و سختى و دشوارى و گناه .

التَّزَيُّل : پراكنده شدن .

حَمِيَّةَ الجاهِلِيَّة : نام و ننگ روزگارى كافرى كه مسلمانى نبود .

الإِلْزام : لازم كردن ، يعنى بگردن درآوردن و شناسا گردانيدن .

كَلِمَةَ التَّقْوىٰ : سخن پرهيزگارى ، يعنى : «بسم الله الرحمن الرحيم» ، وقيل : «محمد رسول الله» ؛ الكَلِمَة : يك جزو ازسخن ، الكَلِماتُ و الكَلِم :

جماعت .

الرُّؤيا : خواب ديدن .

المَسْجِدَ الحَرام : مسجد مكّه .

التَّحْلِيق : موى ستردن .

التَّقْصِير : كم كردن و كوتاه كردن و سستى كردن در كار و لختى از موى بريدن .

كَفَىٰ بِاللهِ : بس است خداى ، يا بس كرده ، يا بس كننده بخداى .

شَهِيداً : [بگواهى] تمييزٌ أَوْ مَفْعُولٌ .

الكِفايَة : بسنده كردن و بس شدن .

أَشِدّآء : سختنان ، جمع شَدِيد .

رُحَمآء : نرم دلان ، جمع رحيم .

الإِنْجِيل : كتاب عيسى عليه السّلام :

الشَّطْء : اول بَرگِ كِشت ، و قيل كِشت نو برآمده ، وقيل بچهٔ كِشت .

الإِيزار : نيرومند گردانيدن ؛

المُوازَرَة : يارى دادن .

الإِسْتِغلاظ : ستبر شدن .

سُوق : جمع ساق .

الزُرّاع : كِشاورزان ، جمع زارع .

سورة محمد صلى الله عليه وسلم

بالَـهُمْ : حالَـهُمْ .

الباطِل : نادرست و بيهوده .

الحق : بَهُدَه .

اللِّقآء : ديدن .

فَضَرْبَ الرِّقاب : پس بزنيد گردن‌ها را زدنى ، يعنى گردنهاى كافرانرا .

الإِثْخان : بسيار كشتن وسست گردانيدن جراحت كسى را .

الحَرْب : جنگ .

أَوزارَها : سِلاحها و سازها ، وقيل بَزَه‌ها ، جمع وِزْر .

عَرَّفَها لَهُمْ : خوش بوى كرد او را از بهر ايشان .

التَّثْبِيت : استوار كردن .

تَعْساً لَهُمْ : هلاك باد ايشانرا ، و قيل نگوسارى باد .

التَّدْمِير : هلاك كردن .

المَثْوىٰ : جاى باشيدن ؛ الثَّواء : باشيدن .

الأُسُون : ازحال بگشتن آب ؛ و

قيل الآسِن :المُنْتِن .

اللَّبَن : شیر .

التَّغَيُّر : دیگرگون شدن .

طَعْم : مزه .

خَمْر : مَی .

لَذَّة : بامزه .

عَسَل مُصَفّىً : انگبین صافی کرده یعنی روشن ؛ التَّصْفِيَة : روشن کردن .

الثَّمَرات : میوه‌ها ؛ جمع ثَمَرة .

المَغْفِرَةُ والغُفران : آمرزیدن و درگذاشتن .

التَّقْطِيع : پاره پاره کردن وبریدن.

أَمْعاء : رودگانیها ؛ جمع مِعیً و مَعْی .

آنِفاً : اکنون .

بَغْتَةً : ناگاه .

أَشراط : نشانیها ؛ جمع شَرَط .

التَّقَلُّب : برگردیدن .

السُّورَة : پارهٔ از قرآن .

الإِحْكام : استوار کردن .

المَغْشِيّ عَلَيه : بیهوش شده .

عَزَمَ الأَمْرُ : حقیقت شد کار ؛ العَزْم : دل برکاری نهادن .

فَهَلْ عَسَيْتُم إنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدوا : پس هیچ نزدیک شدید اگر روی گردانید یا پادشاهی یابید که تباهی کنید ، وقیل بُوَد ، و قیل اُمی خواهید که ، و قیل چنان هست یعنی هیچ چشم داشته شود از شما تباهی کردن .

الإِصْمام : کر کردن .

الإِعماء : کورکردن .

التَّدَبُّر : باندیشه از پی کاری شدن ، وقیل اندیشیدن و در پایان کار نگریستن.

أَقفال : قُفلها ؛ جمع قُفْل .

الإِرتِداد : برگشتن .

تَبَيَّنَ : پدیدآمد .

التَّسْوِيل : بیاراستن .

التَّوَفّی : تمام شدن وجان برداشتن.

الإِسْخاط : بخشم آوردن ؛ ماأَسْخَطَ اللهَ : یعنی آنچه بآن‌سزای غضب‌خداوند تعالی شدند .

الإِحْباط : باطل کردن .

أَضْغان : کینها ؛ جمع ضِغْن .

لَتَعْرِفَنَّ : هرآینه بشناسی توهراینه هراینه .

لَحْن القَوْل : معنی گفتار ، و قیل راه گفتار ، و قیل خطاکردن وگرایستن ، وقیل قصد گفتار یعنی درگزارد سخن از

آنكه اقوال و افعال برضمير دليل باشد.

لا تَهِنُوا : سستی مكنيد ؛ الوَهْن سست شدن .

السِّلْم : آشتی .

الوَتْر : كم كردن .

الإِحفاء : بسوز كردن در سؤال يعنی مبالغت كردن و بغايت رسيدن در هرچيز.

الإِستِبدال : بَدَل گرفتن .

سورة الاحقاف

حم - يعنی - حُمَّ ما هُوَ كائِن : تقدير كرده شد آنچ وی بودنی است .

شِرْكٌ : انبازئی ، وقيل بهرهٌ .

إيتُونِي بِكِتاب : بياريد برمن نامهٔ .

أَثارَةٌ و أُثْرَة : بقيتّی روايت كرده .

الإِسْتِجابَةُ وَ الإِجابَة : پاسخ كردن .

الإِفاضَة : درسخن شدن و بانبوهی بازگشتن ، يعنی از عرفات بمنیٰ رفتن حاجيان وآب ريختن .

بِدْعاً : نو .

إِفْكٌ قَدِيم : دروغ ديرينه است .

لِساناً عَرَبِيّاً : لسانی تازی ، و العَرَبِيّ : تازی زبان .

التَّوصِيَةُ وَ الإِيصاء : اندرزكردن.

كُرْهاً : بدشواری ، نَصْبٌ عَلَى الحالِ أَوْصِفَةُ مَصْدَرٍ ، الكُرْه والكَرْه : دشواری ومكروه ، وقيل الكَرْه بالفَتْحِ مَصْدَرٌ وَ بِالضَّمِ اسمٌ لِلْمَصْدَرِ .

الفِصال : از شير بازكردن .

ثَلٰثُونَ : سی .

الأَشُدّ : غايت جوانی و قُوَّت ، جمع شِدَّة كأَنْعُم فِي نِعْمَة .

أَرْبَعِين : چهل .

الإِيزاع : الإِلهام .

أَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي : بصلاح آرمرا در فرزندان من ، يعنی فرزندان مرا جايگاه نيكوئی گردان ونيكوئی را در فرزندان فرود آر ، ای - ايشانرا نيكان گردان .

التَّقَبُّل : پذيرفتن .

التَّجاوُز : درگذاشتن .

أُفٍّ : ملال می گيرم ، يعنی بستوه می آيم ، أُفٍّ لَكُما : فرخجی بادمرشمارا.

الإِسْتِغاثَة : فرياد خواستن .
وَيْلَكَ : واي تو .
حَقَّ القَوْلُ وَوَقَعَ القول وَحَقَّتْ كَلِمَةُ العَذاب : واجب شد عذاب .
أُمَم : گروهانی ، جمع أُمَّة .
العَرْض : پيش آمدن وعرضه کردن .
الإِذْهاب : بردن .
طَيِّبات : خوشيها ، جمع طَيِّبَة .
الإِسْتِمتاع : التَّمَتُّع .
عَذابَ الهُون : خواری .
الأَحقاف : ريگ تودههای کژ ، قيل يعنی منازل قوم عاد ، جمع حِقْف .
النُّذُر : بيم کنندگان يا بيمها .
عارِضاً : ابری پيش آينده که سايه افکند .
الإِسْتِقبال : پيش رفتن .
الإِمْطار : بارانيدن .
التَّمكين : جای دادن ودست دادن.
حاقَ بِهِمْ : گردشان درگرفت ؛
الحَيْقُ والحُيُوق : گرد درگرفتن و فرود آمدن بلا ومکروه .
الإِسْتِهزاء : فسوس داشتن .
حَوْل : گرد برگرد .
الصَّرْفُ والتَّصْريف : گردانيدن و پيدا کردن .
القُرْبان : آنچ بوی نزديکی جويند بخداوند تعالیٰ .
الحُضُور : نزديک آمدن .
الإِنْصات : خاموش بودن از بهر گوش داشتن .
لم يَعْيَ : درنماند ، وقيل مانده نشد .
أُولُو العَزْم : خداوندان جدّ يعنی کوشش و صبر بپای داشتن يعنی نُوح و إِبراهيم و إِسحاق و يَعقُوب و يُوسُف و ايّوب وموسی عَلَيهم السَّلام .

سورة الجاثية

دابَّة : جنبنده ، الدَّوابّ : جماعت او را .
الدَّبيب : نرم رفتن .
إِتَّخَذَها هُزُواً : بفسوس گرفت
رِجْز : سخت ترين شکنجه .
الفُلْك : کشتی ، بر واحد و جمع

افتد .

أَیّامُ الله : وقایعهُ ، وقیل نِعَمُهُ عَلَی أَولیائِهِ ونِقَمُهُ عَلَی أَعدائِهِ ، یعنی فرستادن نیکوئیها بر دوستان و فرود آوردن انتقام بر دشمنان .

التَّفْضِیل : فضل نهادن .

الشَّرِیعَةُ والشِّرعَة : راه دین ،وقیل نهاد دین ؛ الشَّرْع : پدید کردن ؛ الشُّرُوع : درآب شدن ودرکاری شدن.

بَصائِر : حجتهای روشن .

الإِجتراح : الْکَسْب .

مَحْیا : زندگانی .

مَمات : مردن ومرگ .

غِشاوَة : پوشش .

الحُجَّة : پوزش یعنی سخن درستِ دلپذیر .

جاثِیَةً وَجُثِیّاً : بزانودرآمدگان ؛ الجُثُوّ : بزانو درآمدن .

الإِستِنْساخ : نسخه کردن ، وقیل نسخه گرفتن .

الإِسْتِعتاب : خشنود کردن خواستن.

الکِبْرِیاء : بزرگواری و پادشاهی.

سورة الدخان

لَیْلَةٍ مُبارَکَةٍ : شبی خجسته ، یعنی شب برات .

حَکِیم : مُحْکَم ، یعنی استوار.

شَکّ : گمانی ؛ الشَّکّ : بگمان افتادن .

الدُّخان : دود .

إِکْشِفْ : بگشای .

الإِنْتِقام : کینه کشیدن .

التَّأْدِیَةُ والأَداء : گزاردن ؛ أَدُّوا إِلَیَّ : فرستید بامن ، یعنی بمن سپارید .

لا تَعْلُوا : گردن کشی مکنید .

أَنْ تَرْجُمُونِی : سنگسار کنید مرا ، یعنی کُشید مرا .

وَإِنْ لَمْ تُؤْمِنُوا لِی: واگراستوار ندارید مرا .

الإِعْتِزال : بیکسوی شدن .

أَسْرِ بِهِ : بشب برد او را ؛ الإِسراء : بشب رفتن ، ویُعدّیٰ بالباء .

رَهْواً : آرامیده ، وقیل خشک ، و قیل گشادگی فراخ .

الإيراث : ميراث دادن .

البُكاء : گريستن .

الإنظار : زمان دادن .

عالياً : گردنكش .

البَلاء : آزمودن بنعمت ومحنت .

الغَلْي : جوشيدن .

العَتْل : بدرشتی کشیدن .

الإمتراء : بگمان شدن .

سورة الزخرف

أُمّ الكِتاب : لوح محفوظ .

اَفَنَضْرِبُ : اُپس بگردانيم ، يعنى نگردانيم .

المَضاءُ والمُضِيّ : گذشتن .

المَهْد : گاهواره وآرام گاه .

الإقران : توانستن .

الجُزْءُ والجُزو : بهره .

الإصْفاءُ والإصْطِفاء : برگزيدن .

مُسْوَدّاً : سياه ؛ الإسْوِداد : سياه شدن .

النَّشْءُ و النُّشُوء : بربالیدن ؛ التَّنْشِئَة : پروردن و بربالانيدن .

الحِلْيَة : پيرايه ، و ايضاً نشان‌روی .

الخِصام : الإخْتِصام .

جَعَلُوا المَلائِكَةَ : نام كردند فرشتگان را .

إناثاً : مادگان .

الإسْتِمساكُ وَالتَّمَسُّك : چنگ درزدن ، يعنى استوار داشتن .

أُمَّة : دينى .

الفَطْر : آفريدن وآغازكردن .

كَلِمَةً باقِيَةً : سخنى پاينده ، يعنى كلمهٔ توحيد : «لاإلهَ إلّا الله» ، وَقيلَ : «لاحَوْلَ وَلا قُوَّةَ إلّا بالله» .

العَقِب : فرزندان و پاشنه .

التَّمتيع : برخوردارى دادن .

رَجُلٍ مِنَ القَرْيَتَيْنِ : مردى ازين دو ديه ، يعنى يكى ازين دو ديه ، وقيل از دو مرد اين دو ديه ، يعنى مكّه وطائف .

سُخْرِيّاً : بيگار يعنى آنكك او را كار بيگار فرمايند ، و افسوس يعنى آنكك برو افسوس كنند .

زُخْرُفاً : زروآرايش .

مَنْ يَعْشُ : هركه خويشتن كور سازد يعنى روى گرداند من العَشْوِ وَالعُشُوّ ، و بفتح شين معنى آن بود كه كور شود من

العَشاء و منه الأعشى و العَشواء .

نُقَيِّض : تقدير كنيم، يعنى بر گماريم و بهم كنيم ؛ التَّقييض : تقدير كردن و سبب ساختن .

بُعْدَ المَشرِقَين : دورى مشرق و مغرب ، يعنى دورى ايشان از يكديگر .

الإشتِراك : انباز شدن .

الإسْماع : شنوانيدن .

الصُّمَّ : كران ؛ جمع أصَمّ ، من الصَمَم .

العُمْى : [كوران] ؛ جمع أعمى .

إما : اگر .

ذَهَبَ بِه : برد او را .

المَلاء : گروهى كه چشم ازيشان پر شود .

أُخْتِها : مانند وى ، و الأُخْت : خواهر ؛ الأخَوات : جماعت .

السّاحِر : دانا ، وقيل جادو .

مِصْر : نام شهرى است .

الذَّهَب : زر .

مُقْتَرِنين : بهم آمدگان بايكديگر ؛ الإقتِران : يار شدن .

الإسْتِخْفاف : سبك داشتن وسبك گردانيدن .

آسَفُونا : يعنى سزاوار خشم ماگشتند ؛ الإيساف : بخشم آوردن .

سَلَفاً : گذشتگان ؛ وقيل رفتگان ؛ جمع سالِف ؛ وسُلُفاً ؛ جمع سَليف ؛ السَّلَف : گذشتن ؛ السُّلُوف : از پيش شدن ، والنعتُ منه سالِف وفَعَل لُغَةٌ وَ النَّعْتُ سَليف .

مَثَلاً : عِبْرَةً .

يَصِدُّونَ : بانگك مى‌دارند ، و قيل مى‌خروشند ؛ يَصُدُّونَ : روى مى‌گردانند ؛ الصَّدِيد : بانگك داشت .

جَدَلاً : خُصُومَةً بِالباطِل .

الخَصْمُ و الخَصِمُ وَ الخَصِيم : پيكاركش بباطل .

الخِلافَة : ايستادن بجاى كسى [كه] پيش از تو بوده باشد .

عِلْمٌ : نشانى است .

الأخِلاء : دوستان ، جمع خَليل .

تُحْبَرُونَ : شاد كرده شويد ؛ الحَبْر وَ الحُبُورُ وَ الحَبْرَة : شاد كردن .

صِحاف : كاسهاى بزرگك ؛ جمع صَحْفَة .

اللَّذاذَةُ واللَّذَة : مزه يافتن .

الأعْيُن : چشمها .

التَّفْتِير : سست گردانيدن .

الإِبلاس : نومید شدن .

مالِكُ : نام فرشتهٔ است که خازن دوزخ است .

المَکْث : درنگ کردن .

الإِبرام : الإِحکام .

العَبَد : تنگ داشتن .

الوَصْفُ والصِفَة : نشان دادن .

قِیلِهِ : گفتار وی .

سورة عسق

حم عسق : سوگند بحلم و مجد و علم و سَنا و قدرت من .

أُمّ القُرىٰ : مکّه .

الفَرِیقُ والفِرْقَة : گروه .

مَقالِید : کلیدها ؛ جمع مِقْلِید .

المُحاجَّة : حجّت آوردن .

الدُحُوض : باطل شدن حجّت .

نَصِیب : بهرهٔ .

كَلِمَةُ الفَصْل : قضاءِ سابق .

رَوْضات : مرغزارها ؛ جمع رَوْضَة .

الإِقتِراف : الكَسْب .

حَسَنَة : نیکی ؛ الحَسَنات : جماعت .

حُسْناً . نیکی .

شَكُور : نیك سپاس دارنده ، یعنی پاداش بسیار دهنده برعمل اندك .

المَحْو : پاك کردن یعنی ناپیدا کردن .

الإِحقاق : حق را برجای داشتن .

القَبُول : پذیرفتن .

القُنُوط : نومید شدن .

رَواكِد : ایستادگان ؛ الرُكُود : ایستادن آب و باد و کشتی .

أَوْيُوبِقْهُنَّ : یا هلاك کند ایشانرا ؛

الإِیباق : هلاك کردن .

شُورىٰ : مشورت کردن ، یعنی با مشورت کردن .

عَزْمِ الأُمُور : کارهائی که قطعاً کردنی است ، أی ـ قوی .

خَفِیّ : پوشیده .

المَلْجَاء : الوَزَر .

یَهَبُ : بخشد ؛ الوَهْب والهِبَت : بخشیدن .

الذُكُور وذُكراناً : نران .

حِجَاب : پرده ؛ مِنْ وَرَاءِ حِجاب : یعنی بی‌واسطه چنانك با موسی گفت .

سورة السجده

التَّفْصِيل : پیدا کردن وجدا کردن .

بَشِيراً : مژده دهنده .

أَكِنَّة : پوششها ، جمع كِنان .

وَقْر : گرانی ؛ الوَقْر : گران کردن گوش وگران شدن .

أَنْداداً : أَمْثالاً ؛ جمع نِدّ .

بارَكَ فيها : نیکی وی بسیار کرد ، یعنی افزونی وخیردروی بسیار فرودآورد ، مِنَ المُبارَكَة .

أَقْوات : روزیها ؛ جمع قُوْت .

إِئْتِيا : بیائید .

طَوْعاً : طاعت دارنده ؛ الطَّوع : فرمان بردن .

كَرْهاً : ناپسند دارنده .

طائِعِينَ : فرمانبرداران .

قَضيهُنَّ : تمام کرد ایشانرا .

أَيّامٍ نَحِساتٍ : روزهای شوم ؛ أَيْ ـ بد اختر یعنی روزگار عذاب ؛ النَّحْس : بد اختر شدن .

الخِزْي : رسوا شدن و خوار شدن ؛ أَخْزَى : خوارتر ؛ یعنی خواری دروی بیشتر .

الإِسْتِحباب : برگزیدن .

الوَزْع : بازداشتن .

جُلُود : پوستها ، وقيل كِناية عَنِ الفُرُوج ، جمع جِلْد .

الإِنْطاق : بسخن آوردن .

الإِسْتِتار : در پرده شدن .

الإِرْداء : الإِهْلاك .

إِنْ يَسْتَعْتِبُوا : اگرخشنود کردن خواهند .

الإِعْتاب : خشنود کردن .

اللَّغا : بیهوده گفتن .

الإِذاقَة : چشانیدن .

أَسْوَء : بدتر .

أَرِنا : بنمای مارا .

حَظٌّ : بهره .

النَّزْغ : درهم افکندن وتباهی کردن ؛ إِمّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيطان نَزْغٌ : اگر برسدترا از دیو اندك وسوسه ، وقیل اگربگرداندت از پیش رفتن فرمان وسوسه دیو .

الإِستِعاذَة : پناه جستن ، وقیل پناه گرفتن .

السَّأْمَة : بستوه آمدن یعنی سیر شدن.
خاشِعَة : آرامیده .
الإِهْتِزاز : جنبیدن .
الإِلْحاد : بیکسو شدن از حقّ ، و قیل بچسبیدن .
أَعْجَمِیّاً : جز زبان تازی.
أَأَعْجَمِیٌّ وعَرَبِیٌّ: اُقرآن پارسی و پیغامبر تازی زبان ، یا اُپیغامبر پارسی زبان وقرآن تازی ؛ الأَعجَمِیّ والأَعْجَم : کندزفان ، وقیل الأَعْجَمِیّ الَّذِی لا یفْصِحُ وَإِنْ کانَ عَرَبِیّاً وَالْعَجَمِیُّ الَّذِیْ نَسَبُهُ إِلَی الْعَجَمِ وَإِنْ کَانَ فَصِیحاً .
الشِّفَاء : بهتری دادن .
عَمِیٌ : کوری ؛ العَمَیٰ : کور شدن و پوشیده شدن و کوردل شدن .
الإِرابَة : بگمان افکندن .
آذَنّاكَ : آگاه کردیم ترا ؛ الإِیذان : آگاه کردن .
یَؤُس : نومید .
قَنُوط : نومیدی که اثر نومیدی بر روی پدید بود شکسته شده باشد .
الضَّرّاء : سختی ورنج و گزند و بیماری.
نَآیٰ بِجانِبِهِ : دورافکند خود را یا گردنکشی کرد ؛ النَّأی : دور شدن ؛ الجانِب : سوی عریض پهن یعنی بسیار و همیشه .
أَرَأَیْتُمْ : خبر کنید مرا .
الآفاق : کرانهای آسمان و زمین.
أَوَلَمْ یَکْفِ بِرَبِّكَ ؛ اُ بسنده نیست پروردگار تو ، یا اُبسنده نکرد بسنده کننده بپروردگار تو .
مِرْیَةٍ : گمانی .

سورة المؤمن

ذُوالطَّول : بافضل .
لایَغْرُرْكَ : مفریبدا ترا .
الهَمّ : قصد کردن .
لِیَأْخُذُوهُ : تا بگیرندش .
الإِدْحاض : باطل کردن .
وَسِعْتَ کُلَّ شَیْءٍ رَحْمَةً وَعِلْماً : رسیدی بهرچیزی از روی رحمت و علم یعنی اثر رحمت وعلم تو بهمه چیزها رسیده است .
أَمَتَّنَا اثْنَتَیْنِ : میرانیدی ما را

دو بار ؛ يعنى نخست مرده آفريدى مارا أَىْ - خاكى يا نطفه ديگر بار چون زندگانى سپرى شود كما فى قوله تعالىٰ و تبارك : «وَكُنْتُمْ أَمْواتاً فَأَحياكُمْ ثُمَّ يُميتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ» .

رَفِيع : بلند يا بلند كننده بردارنده .

يُلْقِي الرُّوحَ : فروفرستد قرآنرا.

يَوْمَ التَّلاق وَيَومَ التَّناد : روز قيامت ؛ التَّلاقِيَ : يكديگرا ديدن وبهم رسيدن ؛ التَّنادِيَ : يكديگرا خواندن ؛ التَّنادَ : از يكديگر رميدن .

البُرُوز : بيرون آمدن .

الحَناجِر : نايهاى گلو؛ جمع حَنْجَرَة

خائِنَةَ الأَعْيُن : خيانت چشمها .

هامان : وزير فرعون .

قارُون : نام كافرى است .

الإِستِحياء : زنده گذاشتن و شرم داشتن و فروگذاشتن .

مُتَكَبِّر : گردنكشى ؛ التَّكَبُّر : بزرگ منشى كردن .

رَجُلٌ مُؤمِنٌ : يعنى حزبيل ، وقيل حبيب نجّار .

الكِتْمان : پوشيدن راز يعنى پنهان داشتن .

بَعْضُ الَّذِى ، قيل أَى - كُلُّ الَّذِى .

بَأْسِ اللّه : عذاب خداى .

الدَّأْب : عادت .

مازِلْتُمْ : هميشه شما .

صَرْحاً : كوشكى بلند .

أَسباب : درها ؛ جمع سَبَب .

مالِى : چه بودست مرا .

النَّجات : رستن و رستگارى .

لاجَرَم : حَقّاً ، وَقيلَ لابُدَّ .

التَّفْوِيض : كار بكسى سپردن .

غُدُوّاً : بامداد ؛ و بر جمع نيز افتد.

التَّحاجّ : المُحاجَّة .

الضُّعَفاء : جمع ضَعِيف .

تَبَعاً : پس روان ؛ جمع تابِع .

أَوَلَمْ تَكُ تَأْتِيكُمْ : أُ نمى آمد بشما .

الأَشْهاد: گواهان ، قيل يعنى نبيسندگان اعمال .

الإِبكار : بامداد كردن .

كِبْرٌ : بارنامه .

الدُّخُور : خوار شدن .

مُبْصِراً : بينا ، يعنى توان ديد دروى.

الحَىّ : زنده وهميشه .

طِفْلاً : أَیْ ـ أَطْفَالاً ؛ الطِّفل: کودك خورد، واحد وجمع در وی یکسان بود ، الأَطْفال : جماعت .

شُیُوخاً : پیران ؛ جمع شَیْخ ، وَالشَّیخ : خواجه .

کُنْ : بباش .

أَعناق : گردنها ، جمع عُنُق .

یُسْحَبُونَ : کشیده شوند ، یعنی کشان کشان برندشان .

یُسْجَرُونَ : پرکرده شوند ، یعنی اندرون ایشان پرشود از آتش .

ضَلُّوا عَنَّا : غابُوا .

کُنْتُمْ تَمْرَحُونَ : نشاطی می‌شدید، یعنی گشاده طبع ؛ المَرَح : نشاطی‌شدن یعنی شادکام شدن .

القَصَص : قصّه برگفتن و بر پی رفتن .

هُنالِكَ : آنجا .

سورة الزمر

الخالِص : بی‌آمیغ ؛ الخُلُوص و الخالِصَة : ویژه شدن ، وقیل یکرنگ و یکتا شدن .

زُلْفیٰ : نزدیکی .

یُکَوِّرُ : درآرد .

وِزْرَ أُخْرىٰ : بار تنی دیگررا .

ضُرٌّ : گزندی وسختی .

التَّخوِیل : خداوند چیزی گردانیدن.

تَمَتَّعْ : برخور .

قانِت : ایستنده ، یعنی نمازکننده .

آناءَ اللَّیلِ : درساعتهای شب ، جمع إِنیً و أَنیً و إِنْیٍ بوزن محیً و رحیً و نِحیٍ .

واسِعَة : فراخ است .

ظُلَل : سایبانها ، جمع ظُلَّة .

التَّخْوِیف : ترسانیدن .

الطَّاغُوت : بت ودیو ازحددرگذرنده، وقیل هرچه آنرا پرستند جز خدای واحد وجمع ومذکّر ومؤنّث دروی یکسانست.

الإِنْقاذ : الإِنْجاء .

غُرَف وغُرَفات : حجرها وبَروارَها یعنی جایهای برбالا ، و قیل جایگاههای بلند ، جمع غُرْفة .

الإِخلاف : وعده خلاف کردن و خُلْف دادن .

المِیعاد : نوید .

یَنابیع : چشمها ؛ جمع یَنْبوع .
اَلوان : گونها ، جمع لَون .
القاسیَة : سخت .
التَّشابُه : بیکدیگر مانستن ؛ مُتشابِهاً : بیکدیگر مانده در راستی و نیکوئی .
مَثانی : بازگردانیده‌ها ، یعنی قصّها و احکام درو بازگردانیده شده ، جمع مُثَنّیً اَو مَثْنیً .
تَقْشَعِرُ : بلرزد ؛ الاِقْشِعْرار : موی براندام پای خاستن و پوستها فراهم آمدن از ترس ، وقیل گونه بگشتن ازبیم ، وقیل دراژ خشیدن .
تَلینُ : نرم‌شود ؛ اللّین : نرم‌شدن .
عِوَج : کژیی .
مُتشاکِسُون : بدخویی کنندگان ، یعنی ناسازندگان ؛ التَّشاکُس : بایکدیگر بدخویی کردن و ناساختن .
سَلَماً و سالِماً و سِلْماً : خالِصاً ؛ یعنی بی‌انبازی .
اِنَّهُم مَیِّتُونَ : اَیْ ـ سَیَموتُونَ .
یَحِلُ : واجب شود ؛ الحِل وَالحَلال : واجب شدن عقوبت .
اِشْمَأَزَّتْ : برمید ؛ الاِشْمِئزاز : بهم آمدن و برمیدن .
التَّفریط : تقصیر کردن .
جَنْبِ الله : فرمان خدای .
ما قَدَرُوا اللهَ حَقَّ قَدْرِه : بزرگ نداشتند خدایرا سزای بزرگ داشتن وی ، وقیل نشناختند خدایرا سزای شناختن وی .
قَبْضَتُهُ : یعنی مِلک وی بود نه آنک امروز ملک وی نیست ؛ اِلّا آنک بعضی را تصرف مجازی هست ؛ القَبْضَة : یک مشت چیز .
الطَّیّ : درنوردیدن .
یَمینِه : قدرت وی .
قِیام : ایستادگان ؛ جمع قائِم .
الاِشْراق : روشن شدن و در وقت روشن شدن .
طِبْتُم : پاك شدید ؛ یعنی پاك بودید در دنیا ، وقیل پاك زیستید و پاك مردید ، و قیل خوش باشید ؛ الطّیب : پاك شدن و خوش شدن .
زُمَراً : گروهان ، جمع زُمْرَة .
حافّین : گرد درگیرندگان ؛ الحَفّ : درگرد چیزی درگرفتن .

سورة ص

ص : سوگندباین حرف یا باین سوره ، وقیل راست گفت خدای یعنی بحق راست گوئی خداوند تعالی ، وقیل أَیْ ـ کارخود برقرآن عرضه کن و برابرکن من المُصادات .

عِزَّة : إِسْتِکبار .

ولاتَ حِینَ مَنَاصٍ : ونیست هنگام گریز ؛ النَّوصُ والمَنَاص : گریختن .

عُجاب : سخت شگفت .

یُرادُ : خواسته می شود ، وقیل ازبهر خود می خواهند .

المِلَّةِ الآخِرَة : دین باز پسین ، یعنی دین عیسی ، وقیل دین قریش .

الاختلاق : دروغ بربافتن .

فَلْیَرتَقُوا : پس برشوندا ؛ الإِرتِقاء : بر شدن .

جُندٌ ماهُنا لِکَ : ایشان لشکری اند و چی لشکری ، وقیل نیستند ایشان مگر سپاهی .

ذُوالأَوتاد : خداوند میخها ، وقیل مُلکٍ قوی و پایدار ، و قیل بناء استوار .

فَوَاقٍ : توقفی ، واصل روزگار میان دو دوشیدن است یعنی زمان اندك ، وقیل بازگشتنی و بهُش باز آمدنی ، وقیل راحتی .

القِطّ : نامه و بهره .

أَوَّاب : باز گردنده است و توبه کننده .

فَصْلَ الخِطاب : پیدا کردن وجدا کردن سخن یعنی سخنی جدا کرده یاجدا کننده میان حقّ و باطل ، وقیل یعنی قوله عَلَیهِ السَّلام : « البَیِّنَةُ عَلَی المُدَّعِی وَ الیَمِینُ عَلَی مَنْ أَنْکَرَ » ، و قیل علم قضا ، وقیل کلمهٔ أمّا بَعْد .

الخَصْم : پیکار کنندگان .

التَّسَوُّر : بر شدن .

المِحْراب : جای عبادت بر بالا ، وقیل پیشگاه ؛ المَحارِیب : جماعت .

الفَزَع : ترسیدن .

الإِشْطاط : ستم کردن و از حد در گذشتن .

تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً : نود و نه ماده میش و این کنایت است از زن ؛ النِّعاج : جماعت .

أَکْفِلْنِیها : مرا پذرفتارِ وی گردان یا ویرا در نصیب من کن و بمن

سپار : الإِكْفال : پذرفتار گردانیدن .
العَزّ : غلبه کردن .
الخُلَطآء : انبازان ؛ جمع خَلیط .
خَرّ : برروی در افتاد ، یعنی بسجده رفت ؛ الخُرُور : برروی درافتادن ،
الصّافِنات : آن اسبانی که برسه دست و پایستاده باشند و بر کنارهٔ سنب چهارم ؛ الصُّفُون : برسه پای ایستادنِ اسب و بر کنارهٔ سنب چهارم و این صفت جزاسب تازی را نبود .
الجیاد : اسبان نیکْ رو ، جمع جَواد ؛ الجُودَة : نیکْ رَو شدنِ اسب .
أَحْبَبْتُ : برگزیدم .
حُبَّ الخَیر : دوستی اسبانرا .
عَنْ ذِکْرِ : بریاد کردن .
التَّوارِیَ : پنهان شدن .
طَفِقَ : درایستاد وآغاز کرد .
مَسْحاً : أَیْ ـ یَمْسَحُ مَسْحاً ، المَسْح : بسودن و بریدن .
کرسیّ : معروف .
جَسَداً : تنی بی جانرا ، یعنی آن فرزند نیم تنهٔ مرده را ؛ الجَسَد : تن ، و برجمع نیز افتد .
هَبْ : ببخش .

لا یَنْبَغی : نبود ، وقیل نباید ونسزد
رُخاءً : نرم .
أَصابَ : خواست .
بَنّآء : دیوار برارنده .
غوّاص : بدریا فرو شونده و گوهر برارنده ؛ الغَوص : بدریا فرو شدن .
مُقَرَّنینَ : بهم بستگان ، یعنی دست باگردن بسته ، وقیل دوگان بسته یا بادیو قرین کردگان ، مِنَ التَّقْرین .
الأَصفاد : بندها ؛ جمع صَفَد .
بِنُصْبِ : برنجی .
أُرْکُضْ بِرِجْلِکَ : پای خود برزمین زن ؛ الرَّکْض : جنبانیدن پای .
مُغْتَسَلٌ : جای سر وتن شستنی .
ضِغْثاً : دستهٔ گیاه یا زَغالِ درخت .
لا تَحْنَثْ : سوگندمشکن ؛ الحِنْث بدروغ شدن سوگند و بزه‌مند شدن .
أُولِی الأَیْدِی : خداوندان قُوَّتها ، وقیل عملها یعنی‌توانایان برگزارد فرمان .
المُصْطَفَینَ : گزیدگان .
الأَخیار : نیکان جمع خَیِّر أَوخَیْر .
إِسماعیل و الیَسَع وذَا الکِفل : نامهای پیغامبران است .
التَّفْتِیح : الفَتْح .

النَّفاذ : سپری شدن .
شَكْل : مانند .
مُقْتَحِم : خویشتن درافکننده ؛
الإقْتِحام : خویشتن درافکندن .
لامَرْحَباً بِهِمْ : فراخی مباد بایشان یعنی ایشانرا ، یعنی جای ایشان فراخ مباد .
صالُوا النَّار : درایندگان آتش اند .
ضِعْفاً : دوچندان ؛ یعنی مانند آن عذاب که بوده باشد کَقولِهِ تَعالىٰ : «رَبَّنا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ العَذابِ» .
الأَشْرار : بدان .
أَتَّخَذْناهُمْ : اُگرفتیم ایشانرا .
التَّخاصُم : الإخْتِصام .
القَهّار : شکننده کامها .
اَلمَلاءِ الأَعلىٰ : گروهی برتر ، یعنی فرشتگان .
فَقَعُوا : پس افتید .
أَجْمَعُون : همه .
الإغواء : از راه بردن .
المُتَكَلِّف : آنک از خویشتن چیزی نماید که در وی نباشد ؛ التَّكَلُّف : از خویشتن چیزی نمودن که در توآن نباشد ورنج چیزی کشیدن ؛ وقیل المُتَكَلِّفين : خویشتن ساختگان .

سورة الصافات

والصّافاتِ : بحق صف زنندگان .
الزّاجِرات : رانندگان .
مارِدٍ ومَرِيد : ستنبه ، یعنی نیک بد ، وقیل پلید .
السَّمْع و التَّسَمُّع والإسَّمُّع : گوش داشتن ؛ وَيُعَدّىٰ بِإلىٰ .
دُحُوراً : دورکردنی .
واصِب : همیشه ، وقیل با درد .
الخَطْف : ربودن .
إسْتَفْتِهِمْ : پرس ایشانرا ؛ مِنَ الإسْتِفْتاء .
لازِب : برچفسنده ؛ اللُّزُوب : برچفسنده شدن .
الأِسْتِسْخار : فسوس داشتن .
قِفُوهُمْ : ایستانید ایشانرا ؛ الوَقْف : ایستانیدن .
التَّناصُر : یکدیگرا یاری دادن .
مُسْتَسْلِمُونَ : گردن دادگانند ،

و قیل گردن دهندگانند .
عَنِ الیَمِینِ : ازسوی دین ، وقیل از سوی خیر .
بَیْضَاءَ : سپید ، وقیل روشن .
لافیها : نیست دروی .
غَوْل : رفتن خِرَد ، وقیل دردسر، وقیل درد شکم ؛ الغَول : هلاك کردن و ناگاه گرفتن .
البَیْض : خایهٔ مرغ ؛ البَیْضَة : یکی ، ومراد بیضهٔ شترمرغ است .
مَدِینُون : پاداش داده شدگان .
تَاللهِ : بحق خدای .
اِنْ کِدْتَ لَتُرْدِینِ : هراینه‌خواستی که هلاك کنی مرا .
نِعْمَةُ رَبّی : عصمت ربّی .
الشَّیاطِین : دیوان ، و قیل ماران و این کنایت است از زشتی .
شَوْباً : آمیزشی ؛ الشَّوب : آمیختن.
الجَحِیم : آتش سخت افروزان .
یُهْرَعُونَ : می‌شتابند بالرزه ،وقیل شتابانیده می‌شوند و دوانیده می‌شوند ؛ الإهْراع : شتافتن .
الکَرْب : غم .
سَلِیم : تندرست ،وایضاً مارگزیده

سَقِیم : بیمار ؛ السُّقْم : بیمارشدن.
رَاغَ إلَیه : پنهان بسوی وی شد ؛ الرَّوغ : گرایستن : رَاغَ عَلَیهِم ضَرْباً : مَالَ عَلَیهِم یَضْرِبُهُم .
الزَّفِیفُ وَالوَزِیف : شتافتن؛ الإزفاف : شتابانیدن .
النَّحْت : تراشیدن .
ذاهِبٌ مُهاجِرٌ إلی رَبّی : إلی حَیْثُ أمَرَنی رَبّی وَهُوَ أرضُ الشّام.
الذِّبْح : بسمل کردن ؛ ذِبح : گوسپند که کشتن را شاید یعنی قربانی.
یا أبَتِ : ای پدر من .
التَّل : برروی افکندن .
لِلْجَبِین : برکرانهٔ پیشانی .
المُسْتَبِین : پیداوروشن؛ الإسْتِبانَة : پیدا شدن و بدرست بدانستن .
بَعْل : نام بتی است .
الیاسِین : الیاس وقوم وی ؛ آل یاسِین : خاندان رسول صَلّی اللهُ عَلَیه وَسَلّم .
الغُبُور : باقی‌ماندن و گذشتن .
الإباق : الفِرار .
الشَّحْن : المَلْء .
ساهَمَ : قرعه زد ؛ المُساهَمَة : با کسی قرعه زدن .

مِنَ المُدْحَضِينَ : أَيِ — المَغْلُوبِينَ بِالقُرْعَة ، يعنى از قرعه برافتادگان و ماندگان .

الإِلتِقام : فروخوردن .

فَلَوْلا أَنَّهُ كانَ مِنَ المُسَبِّحِينَ : پس اگر نه آن بودى كه وى از نماز كنندگان بود .

يَقْطِين : درختِ كدو .

بَيْنَ الجِنَّة : ميان فرشتگان .

النَّسَب : بكسى بازخواندن .

فاتِنِين : يعنى بى راه كنندگان .

ما مِنّا : نيست از ما كسى .

السّاحَة : ميان سراى ، وقيل درگاه .

الصَّباح : بامداد .

رَبِّ العِزَّة : أَىْ ـ ذِى العِزَّة ، يعنى بى همتا .

سورة يس

يس : اى مردم ؛ وقيل اى مرد ، و قيل اى مهتر ؛ وقيل اى محمّد .

الغافِل : بى آگاه ؛ الغَفَل : بى خبر شدن .

الأَذْقان : زنخها جمع ذَقَن .

مُقْمَحُون : سر برداشتگان ، وقيل سر برارندگان و چشم در پيش افكنندگان ، يعنى سرهاشان درهوا مانده بود و چشمها فراز ؛ الإِقْماح : سربرآوردن يعنى سر هوا كردن و چشم فراز كردن .

سَدّاً : كوهى ، وقيل بندى ؛ السَدُّ والسُدّ : كوه ؛ السَدّ : استوارشدن .

الإِغْشاء : كور كردن .

إِمامٍ مُبِين : كتاب پيدا و روشن ؛ يعنى لوح محفوظ ، وقيل راه پيدا .

أَصحابَ القَرْيَة : اهل شهر انطاكيّه

إِثْنَين : دوتن را .

عَزَزنا : غَلَبْنا ، چيرگى داديم ؛ عَزَّزْنا : قَوَّيْنا .

بِثالِث : بسوم ، يعنى بشمعون .

تَطَيَّرنا بِكُمْ : فال بدگرفتيم بشما ، يعنى شوم آمديد ما را ؛ التَّطَيُّرُ والإِطَّيُّر : فال بدگرفتن .

طائِرُكُمْ : فال بد شما ، يعنى شومى شما ؛ الطّائِر : فال بد وعمل .

أَقْصَى المَدِينَة : دورترشهر ، يعنى پايان شهر .

الخُمُود: فرورفتن آتش یعنی خاکستر شدن .

یا حَسْرَةً: ای پشیمانیا ، وقیل ای دریغا .

الأَزْواج : گونها .

السَّلْخ : بیرون آوردن چیزی و پوست باز کردن .

الإِظْلام: در تاریکی شدن وتاریک شدن .

لِمُسْتَقَرٍّ لَها: لِحَدٍّ لَها مُوَقَّتٍ مُقَدَّرٍ .

حتّیٰ عادَ : تا بازگردد ، یعنی شود .

العُرْجُون : چوب خوشهٔ خرما که چون خرما از وی باز کنند و خشک شود کژ شود چون کمان .

القَدِیم : دیرینه ؛ القِدَم : دیرینه شدن .

الإِدْراك : دریافتن .

الفَلَك : چرخ آسمان که ستارگان در وی گردند ، و قیل گردون ، وقیل آسمان .

السِّباحَة : شناه کردن درآب .

ذُرِّیَّتَهم و ذُرِّیّاتِهِمْ : أَیْ — أَبْناءَهُمْ ؛ وقیل آباءَهُمْ ، و قیل نِساءَهُمْ لأَنَّهُنَّ مَزارِعٌ .

الصَّرِیخ : فریادرس و فریاد .

یَخِصِّمُون: با یکدیگر پیکار می‌کنند، وقیل داوری میکنند ، والاصل یَخْتَصِمُونَ .

النَّسَلان : پوئیدن یعنی شتافتن و دویدن .

مَرْقَد: خواب گاه ، وقیل جای خواب ؛ الرُّقُود : خفتن .

شُغُل : مشغولی ، یعنی اِفْتِضاض الأَبكار بفُرُوجٍ لا تَمَلّ .

الإِمْتِیاز : جدا شدن .

أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَیکُمْ : اُ نفرمودم شما را ؛ العَهْد: وصیّت کردن و پیمان کردن .

الجِبِلُّ والجُبُلُ والجُبْلُ والجُبُلَّة: آفریدگان ، ای - گروه بسیار ، وقیل خلق بسیار .

أَفَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ : اُپس هُش نمی داشتید ، یعنی اُعقل نمی‌دارید .

الإِسْتِباق : پیشی کردن بر یکدیگر و با یکدیگر تیر انداختن .

المَسْخ : ازصورت برگردانیدن .

التَّعْمِیر : زندگانی دادن .

نُنَكِّسْهُ : باشگونه گردانیم او را ؛

التَّنكِيسُ و النُّكْس : نگوسار كردن .

الشِّعر : سخن موزون باقافیت معنی دار.

الرَّكُوبُ والرَّكُوبَة: آنچ برنشستن را شاید ، وقیل برنشستنی ، وقیل بارگیر.

سورة الملائكة

أَجْنِحَة : بالها ؛ جمع جَناح ، و الجَناح : دست و پهلو.

مَثْنىٰ : دوگان دوگان .

ثُلاث : سه گان سه گان .

رُباع : چهارگان چهارگان .

الغَرور : نیک فریبنده ، یعنی دیو .

لاتَذْهَبْ نَفْسُكَ : مَرَوَدا تن تو، یعنی هلاك مکن خود را كقراءَةِ مَنْ قَرَأَ : « فَلا تُذْهِبْ نَفْسَكَ » .

حَسَراتٍ : از بهر پشیمانی‌ها .

الصُّنْع : كردن و نیکوئی كردن .

الصُّعُود : ببالا برشدن .

الكَلِمُ الطَّيِّب : سخنهای پاك ، یعنی «لا إِلهَ إِلّا اللّٰهُ » ، وقیل « سُبْحانَ اللّٰهِ وَ الحَمْدُ لِلّٰهِ وَلا إِلهَ إِلّا اللّٰهُ واللّٰهُ أَكْبَرُ » .

العُمرُ : زندگانی .

عَذْب : خوش .

سائِغ : گوارنده .

مِلْحٌ : شور است ، وَ الْمِلْح : نمك .

لَحْماً طَرِيّاً : گوشت تازه ، یعنی ماهی ؛ الطَّراوَةُ والطَّراءَة : تازه شدن.

الإِسْتِخراج : الإِخْراج .

مَواخِر : شكافندگان آب را یعنی روان ؛ المَخْر: شكافتن كشتی آب را .

القِطْمِير : پوست تنك بر پیچیده بردانهٔ خرما ، وقیل آن پوستك تُنُك كه میان خرما و دانه بوَد .

عَزِيز : دشوار .

الحِمْل : بار بر پشت یعنی بارگناه.

الحَرُور : بادگرم .

المُنِير : روشن ؛ الإِنارَة : روشن كردن و روشن شدن .

جُدَد : راهها . و قیل خطها چون راه‌راه ؛ جمع جِدَّة .

بِيْض : جمع أَبْيَض يعنى سپيد .

حُمْر : جمع أَحْمَر يعنى سرخ .

غَرابِيب : نيك سياهان ؛ جمع غِرْبِيب .

سُودٌ : سياهان ؛ جمع أَسْوَد .

سِرّاً : نهان .

عَلانِيَةً : آشكار .

مُقْتَصِدٌ : ميانه رونده است ؛ الإِقْتِصاد : ميانه رفتن .

الحَزَن : اندوه را يعنى غم آتش ، وقيل غم نان ، وقيل غم مرگ .

أَحَلَّ : فرود آورد .

دارَ المُقامَةِ : سراى باشيدن ، يعنى بهشت .

لا يُقْضىٰ : حكم كرده نشود .

فَيَمُوتُوا : تا بميرند .

التَّخْفِيف : سبك كردن .

الإِصْطِراخ : فرياد خواستن ، وقيل خروشيدن .

النَّذِير : ترساننده ، يعنى رسول ، وقيل برى .

أَنْ تَزُولا : تا كه نگردند ؛ و قيل ازآنك بگردند ، يعنى ازگشتن ؛ الزَّوال : گَشتن .

جُهْدَ أَيمانِهِم : مى كوشيدند كوشيدنى سوگندهاى ايشان ، يعنى مبالغت مى كردند وسوگندان مُغَلَّظه مى خوردند .

لَيَكُونُنَّ : هراينه هراينه باشند .

مَكْرَ السَّيِّئِ وَالمَكْرُ السَّيِّئُ : سگالش بد .

التَّحْوِيل : گردانيدن .

المُؤاخَذَة : الأَخْذ .

سورة سبا

عالِم الغَيْب : داناى نهان .

العُزُوب : دور شدن .

أَصْغَر : خورد تر .

مُعاجِزِينَ : پيشى كنندگان ؛ المُعاجَزَة : پيشى گرفتن ، وقيل پيش دستى كردن ؛ التَّعْجِيز : بناتوانى منسوب كردن .

التَّمْزِيق والمُمزَّق : پراكنده كردن .

أَفْتَرىٰ : اُ برباقت .

الإِسْقاط : افكندن .

أَوِّبِي : تسبيح گوئيد با همه روز رويد ؛ التَّأْوِيب : همه روز رفتن وتسبيح كردن .

أَلَنّا : نرم کردیم ؛ الإِلانَة : نرم کردن .

سابِغات : زَرِههای تمام وفراخ ؛ جمع سابِغَة ؛ السُّبُوغ : تمام شدن .

السَّرد : زره بافتن .

الرَّواح : رفتن بشبانگاه .

الإِسالَة : روان کردن آب وآنچ بآن ماند .

القِطْر : مس گداخته .

مَحارِیب : جایهای بزرگ ، وقیل مسجدها .

تَماثِیل : صورتهای انگیخته ؛ جمع تِمثال .

جِفان : کاسهای بزرگ ؛ جمع جَفْنَة

الجَوابِی : حوضهای بزرگ ؛ جمع جابِیَة .

قُدُور : دیگها ؛ جمع قِدْر .

رَاسِیات : استوار ایستاده بردیگ پایها که نتوان فرود آوردن از بزرگی ، وقیل درزمین گرفته که از [جا] نجانبانند .

دابَّةُ الأَرْض : مورچه چوب‌خوار ؛ [دبُّ] الأَرْض : خوردن چوب .

المِنْسَاَت : عصا ؛ النَّسْء : راندن .

تَبَیَّنَتِ الجِنُّ : بدانستند پریان .

لَوکانُوا یَعْلَمُونَ : اگر دانسته بودندی .

سَبا : شهری است معروف .

طَیِّبَة : خوش یعنی خوش‌روی بی شوره .

السَّیْل : هین آب روان غالب .

العَرِم : موشی دشتی ؛ و قیل بندها آب ، و قیل نام وادئی است ، وقیل باران سخت .

وَ بَدَّلْناهُمْ بِجَنَّتَیْهِمْ جَنَّتَین : و دادیم ایشانرا بَدلِ دو بوستان ایشان دو بوستان دیگر یعنی بوستانهای ایشانرا خارستان گردانیدیم .

ذَواتَیْ أُکُلٍ خَمْطٍ : یعنی بامیوهٔ بی‌مزه ؛ الأُکُل : بَرِ درخت ، یعنی میوه ؛ خَمْط : درختی اَراك ، وقیل درخت باخار ، وقیل زهردار .

أَثْلٍ : مانندگز .

المُجازاة : الجَزاء .

القُرَی التی بارَکْنا فیها : یعنی دیههای شام .

قُرًىً ظاهِرَةً : دیههای پیدا ، یعنی پیوسته بیکدیگر چنانکه مثلاً ازین دیه دیه دیگر را توانستندی دید .

باعِدْ بَیْنَ أَسفارِنا : دور گردان میان سفرهای ما ؛ جمع سَفَر یعنی ازشهر بشهر رفتن ؛ المُباعَدَةُ و التَّبعید : دور کردن .

أَحادیث : داستانها و افسانها ؛ جمع أُحدُوثَة ، بخلاف أَحادیثِ النَّبیِّ فَإِنَّها جَمْعُ حَدیثٍ لاغَیر .

فُزِّعَ : بُرده شد ترس و بیم ؛ التَّفزیع : بیم و اندوه بردن ؛ التَّفریغ : فارغ کردن و بریختن .

العَلِیّ : برازهمه .

أَوْ إِیّاکُمْ : یاشما .

الفَتّاح : داور وگشاینده کارهای دشوار .

الإِستیخار : التَّأَخُّر .

الإِستِقدام : التَّقَدُّم .

کافَّةً : بازدارنده ، یعنی فرستادنی همه را باز فراز رسنده ؛ وقیل نیکک باز دارنده ، یعنی گرد کننده ، و این حال بود از پیغامبر .

یَرْجِعُ بَعْضُهُمْ إِلَیٰ بَعْضٍ القَوْلَ : گرداند لختی از یشان به بعضی گفتار را یعنی با یکدیگر سؤال و جواب کنند .

الإِستِضعاف : سست شمردن .

مِعْشار : ده یکک .

بِواحِدَةٍ : بیکک کلمه ، یعنی توحید، وقیل بیکبارگی .

فُرادیٰ : یکک یکک .

یَقْذِفُ بِالحَقِّ : یعنی فرستد حق را .

فَلا فَوْتَ : پس نه هیچ درگذشتن مر ایشانرا یعنی نرهند .

التَّناءُش گرفتن ؛ التَّناءُوش : از دور گرفتن .

یَقْذِفُونَ بِالغَیْبِ : می انداختند بنا پیدا یعنی بنادانی پیغامبر را شاعر و جادو می گفتند ، وقیل دور می داشتند غیب را یعنی قیامت را .

حِیلَ : جدا کرده شد ؛ الحَوْل : جدائی افکندن .

شَکٍّ مُریبٍ : گمانی قویّ .

سورة الأحزاب

الجَوْف : اندرون ، وقيل شكم ، و قيل كاواكی .

أَدْعِيآء : پسرخواندگان ، يعنى به پسری پذیرفتگان ؛ جمع دَعِيّ .

أَقْسَطُ : راست تر .

الإِخْطآء : خطا كردن .

التَّعَمُّد : قصد کردن .

أُولُوا الأَرْحام : خويشان .

مِيثاقاً غَلِيظاً : يعنى [پيمانی] استوار .

يَثْرِب : مدينهٔ رسول صَلَّى الله عَلَيه وَسَلَّم .

الإِسْتِيذان : دستوری خواستن .

عَوْرَةٌ : نااستوار است .

التَّلَبُّث : اللَّبْث .

يَسِيرا : اندکی .

المُعَوِّقِينَ : بازدارندگان ؛ التَّعْوِيق : المَنْع .

هَلُمَّ إِلَيْنا : سوی ما آیید .

أَشِحَّةً : زُفتان .

يُغْشى عَلَيه : بیهوشی افتد بر وی یعنی بیهوش شود .

سَلَقُوكُم : طعنه زنند شما را ، و قيل بزبان بزنندتان يعنى بيازارند شما را ؛ السَّلْق : بزبان آزردن .

أَلْسِنَةٍ حِدادٍ : زبانهای تیز .

بادُونَ : بیابانیان ؛ جمع البادي .

أُسْوَةٌ : پی بردنی ، وقيل إقْتِداءٌ .

قَضى نَحْبَهُ : گزارد پیمان خود را يعنى بمرد ، یا شهادت یافته گویی که هرکس نذر کرده است که بمیرد چون مُرد نذر خویش گزارد از آنک هراینه می باید مرد ؛ النَّحْب : النَّذْر .

الإِنْتِظار : چشم داشتن .

لَمْ يَنالُوا : نيافتد ؛ النَّيْل : يافتن .

ظاهَرُوهُمْ : هم پشت شدند با ایشان يعنى يارى دادند ايشانرا .

صَياصِيهِمْ : حصارهای ایشان ، جمع صِيصِيَة .

الأَسْر : اسیر کردن ، یعنی دست گیر کردن .

التَّسْرِيحُ والسَّراح : رها كردن ، يعنى طلاق دادن .

الخُضُوع : فروتنی کردن .

قَرْنَ و قِرْنَ : آرام گیرید ؛ قَرْنَ :

بنشينيد ؛ القَرار : آرام گرفتن ؛ الوَقار : آهستگی کردن و بآرام شدن ؛ الوُقُور : درخانه نشستن.

لاتَبَرَّجْنَ : آراسته بيرون ميائيد، و قيل آراسته پيش مردان بيگانه مشويد ؛ التَّبَرُّج : خويشتن برآراستن ، و قيل آراسته بيرون آمدن زن از خانه .

الجاهِلِيَّة الأُولیٰ: نادانی پيشين يعنی روزگاری که ابراهيم از مادر آمد ، وقيل از وقت آدم تا وقت نوح عَلَيهم السَّلام.

الرِّجْس : پليدی .

أَهْلَ البَيْت : أَیْ ـ خاندان محمد صَلَّی اللهُ عَلَيهِ وَسَلَّم .

الخِيَرَة : الإِخْتِيار ، وقيل آنچه برگزيده شود .

الإِبْداء : پيدا کردن .

زَيْد : مردی بود که پيغامبر صَلَّی اللهُ عَلَيهِ وَسَلَّم اورا به پسری پذيرفته بود.

الوَطَر : حاجت .

زَوَّجْناكَها : بزنی داديمت او را يعنی او را زنی تو گردانيديم .

لِكَيْلا وَ لِئَلّا : تانه .

قَدَراً مَقْدُوراً : حکم تقدير کرده .

حَسِيبا : بسنده وشمار کننده .

خاتَم : مهر؛ خاتِم مهر کننده .

يُصَلّی : بخشايد و درود دهد .

دَعْ : بمان، وقيل دست بدار، وقيل رها کن .

أَذاهُمْ : رنج وآزار ايشانرا .

تَعْتَدُّونَها : شمريد ويرا ، يعنی عِدّت داريدش ، الإِعْتِداد : شمردن .

اللّاتِی : آن همه زنان کی .

العَمّ : برادر پدر ؛ الأَعمام : جماعت.

العَمَّة : خواهر پدر ، العَمّات : جماعت .

الخال: برادر مادر؛ الأَخوال : جماعت.

خالات : خواهران مادر، جمع خالَة .

الإِسْتِنْكاح : بزنی کردن .

خالِصَة : بی آميزش .

الإِرْجاء : باز پس افکندن .

العَزْل : عزل کردن اززن وجدا کردن.

القُرَّةُ والقُرُور : روشن شدن چشم از شادی ؛ والقُرَّة : روشنائی چشم ؛ القُرّات : جماعت .

التَّبَدُّل : گرفتن .

غَيْرَ ناظِرِينَ : ناپايندگان .

إِناهُ : وقت او را .

الطَّعْم : خوردن .

ولا مُسْتَأنِسِينَ : و نه بی بزمانی جویندگان ؛ الإستیناس : بی بزمانی جستن و دستوری خواستن .

لِحَدِیثٍ : از بهرسخنی .

لا یَسْتَحْیِی مِنکُمْ : أیْ ـ لا یَمْتَنِعُ مِنْ إخْراجِکُمْ ، یعنی نگزارد .

الإکْتِساب : معصیت کسب کردن .

الإحْتِمال : بار برداشتن .

أطْهَرَ : پاك تر .

یُدْنِینَ : نزدیک کنند ؛ الإدْناء : نزدیک کردن .

جَلابِیب : چادَرها ، وقیل رِدِیهای بزرگ ؛ جمع جِلْباب .

المُرْجِفُون : خبرهای ناخوش افکنندگان بدروغ ؛ الإرْجاف : خبری دروغ افکندن .

الإغراء : برآغالانیدن ، یعنی برانگیختن و مسلّط کردن .

المُجاوَرَةُ والجِوار : باکسی همسایگی کردن .

التَّقْتِیل : بسیار کُشتن .

التَّقْلِیب : بسیار برگردانیدن .

سادَتَنا : مهتران ما ؛ ساداتنا : جمع سادة جمع سَیِّد .

کُبَراء : بزرگان ؛ جمع کَبِیر .

بَرَّأَهُ : بیزارکرد اورا : التَّبرِئَة : بیزارگردانیدن .

وَجِیهاً : روی شناخته ، وقیل باآب روی .

سَدِیداً : راست واستوار .

الأمانَة : زینهاریرا یعنی پنج نمازو فرائض دیگررا .

أبَیْنَ : سرباز زدند از ترس نه از مخالفت فرمان ؛ الإباء : سر باززدن .

ظَلُوماً : نیک ستمکار .

جَهُولاً : نیک نادان .

سورة السجدة

الم ـ أنَا اللهُ أعْلَمُ : منم خدای می‌دانم ، وقیل ألِف : آلاءِ خدای ، لام : لُطفِ او ، میم : مُلکِ او ؛ وقیل الف : الله ، لام : جبرئیل ، میم : مُحمّد صلّی اللهُ علَیه وسلّم .

یُدَبِّرُ الأمْرَ : مقدّرکند فرمانرا ؛

وقیل یعنی فروفرستد وَحی را ؛ التَّدْبیر : اندیشه کردن درعاقبت کار و اینجا مجاز بود از استوار کاری .

النَّسْل : زَه و زاد یعنی فرزندان .

سُلالَة : پارهٔ نطفهٔ بیرون آورده‌شده ؛ السَّلّ : کشیدن شمشیر و جز آن ، و السُّلالَة : خالصِ چیزی ، و قیل گِلِ خالص .

التَّوَکُّل : برگماشتن و کار بکسی گذاشتن .

تَتَجافی : دور شود و بیکٔ سوشود یعنی دَروا شود ؛ التَّجافی : بیکٔ سوشدن و دور شدن .

جُنُوبُهُمْ : پهلوهای ایشان .

المَضاجِع : خواب گاهها ؛ جمع مَضْجَع .

ناکِسُوا رُؤُسِهِمْ : فروافکنندگانِ سرهای خود بودند .

الجُرُز : زمین بی گیاه .

سورة لقمان

الإِشْتِراء : خریدن و بدل گرفتن .

لَهْوَ الحَدِیث : مشغول‌کننده سخن را ، یعنی سخن باطل را وهر باطلی که از خیر مشغول کند لهو باشد چون افسانها و سخنان بی‌اصل و مضاحیکٔ و سرود و مانند آن .

أَنْ تَمِیدَ بِکُمْ : تا که نگرداند شما را : المَیْد : بگردیدن .

لُقمان : مردی بود باحکمت .

وَهْناًعَلَیوَهْن : سُستی برسُستی ، یعنی سست می‌شد ، أَیْ ـ هرچند می‌شد سُست‌تر می‌شد .

عامَیْنِ : دوسال .

المُصاحَبَت : صحبت داشتن .

حَبَّة : دانهٔ .

خَرْدَل : سپندان .

لا تُصَعِّرْ : روی خود مگردان بکبر ، یعنی کبرمآر ؛ التَّصْعِیر : روی بگردانیدن بتکبّر .

الخَدّ : رخ ؛ الخُدُود : جماعت .

إِقْصِد : میانه‌باش ؛ القَصْد : میانه کاری کردن و برمیانه رفتن ، یعنی میانه بودن درکارها .

أَنْکَر : زشت تر .

الإِسْباغ : تمام کردن .

یُسْلِمْ وَجهَهُ إِلَی الله : بسپارد دین خود را بخدای یعنی توکّل بر وی کند، وقیل بی آمیزش کند دین خود را .

العُرْوَةِ الْوُثْقَیٰ : گوشهٔ استوارتر.

عاقِبَةُ الأُمُور : بازگشت کارها .

نَضْطَرُّهُمْ : بیچاره کنیمشان ؛ الاِضْطِرار : بیچاره کردن .

أَقلام : خامّها .

سَبْعَةُ أَبْحُرٍ : هفت دریا .

صَبّارٍ : نیکُ شکیبا .

المَوْج : جنبیدنِ دریا ، وقیل زخم برآوردن آب ، وقیل کوهه زدنِ آب و درهم شدن مردمان .

البَرّ : خشکی .

الإِقْتِصاد : القَصْد .

خَتّار : نیکُ بی‌وفا ؛ الخَتْر : بیوفائی کردن .

سورة الروم

الرُّوم : رومیان ؛ جمع رُومِیّ .

أَدْنَی الأَرْضِ : نزدیکترین زمین عرب بایشان؛ یعنی بروم وآن اطراف شام است .

بِضْعِ سِنِینَ : چند سال ؛ البِضْع : آنچ میان سه تا ده است یعنی شش سال ، وقیل یعنی میان سه تانُه یعنی پنج و این قول از پیغامبر صَلَّیٰ اللهُ عَلَیه وسَلَّم منقولست ؛ السَّنَة : سال .

لِله الأَمْرُ : مرخدایراست فرمان .

مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ : از پیش و از پس ، یعنی پیش از دولت رومیان واز پسِ آن .

السُّوأَیٰ : بدتر یعنی زشت‌تر .

البَدْء : آغاز کردن .

فَسُبْحانَ اللهِ : پس بپاکی یاد کنید خدایرا ، وقیل نماز کنید .

الإِمْساء : درشبانگاه شدن .

الإِظْهار : دروقت نماز پیشین شدن.

البَرْق : درخش .

أَهْوَن : آسان وآسانتر نزد شما ، و اینجا آسان بایدگفت .

المَثَلُ الأَعلَیٰ : صفت برتر، یعنی : « لَیْسَ کَمِثْلِه شَیء » .

فِطْرَتَ اللهِ : ملازم باشید دین خدایرا ؛ وَالفِطْرَة : آفرینش .

التَّفْرِیق : پراکنده کردن .

رِباً : افزونی .

الإِضْعاف : بافزونی شدن و افزون کردن، وقیل باطاعت چندان شدن ، وقیل خداوند اضعاف شدن .

ظَهَرَ : پدید آمد .

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ القَيِّمِ : پس راست کن روی خود سوی دین راست یعنی روی بدین آر .

الوَدْق : باران .

خِلال : میانه .

الشَّيْبَة : پیری .

مُبْطِلُونَ : آرندگان باطِل ، وقیل دعوی کنندگان بباطِل ، المُبْطِل : نقیض المُحِق .

سورة العنكبوت

لَيَحْمِلُنَّ : هراینه هراینه بردارند.

أَثقالَهُمْ : بارهای گناه ایشانرا .

الطُّوفان : آبِ عذاب که گرد عالم درگرفت ، وقیل باران عذاب .

السَّفِينَة : کشتی .

أَوْثاناً : بتان با جثه بی صورت .

أَصْناماً : بتان بی جثه باصورت ، جمعها وَثَن وصَنَم .

تَخْلُقُونَ : دروغ راست می نهید ؛ الخَلْق : الإِختلاق .

تُقْلَبُونَ : بازگردانیده می شوید ؛ القَلْب : برگردانیدن .

جَواب : پاسخ .

حَرِّقُوهُ : بسوزیدش ؛ التَّحْرِيقُ وَالإِحْراق : سوزانیدن .

آمَنَ لَهُ : راست گوی داشت اورا .

المُنْكَر : یعنی زشت چون سنگ ـ ریزه انداختن و آواز انگشتان آوردن و فحش گفتن و فاحشه آشکارا کردن .

هذِهِ القَرْيَة : یعنی دیه سَدوم .

ضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً : تنگ شد بایشان از روی طاقت ، یعنی تنگ آمد طاقت وی بایشان و درماند درکار ایشان .

مَدْيَن : دیه شُعَيب پیغامبر عَلَيهِ الصَّلوةُ والسَّلام، نام کرده شد بمَدْين پسر ابراهیم عَلَيهِ السَّلام .

العَثَى والعُثُوّ : تباهی کردن .

الجُثُوم : فروخفتن ؛ جاثِمين : مردگان .

الإِسْتِبصار : بینادل شدن ؛ مُسْتَبْصِرين :

بینا دلان ، یعنی عاقلان .
أَوْهَنَ : سست‌تر .
العَنْكَبُوت : غنده تننده .
أُتْلُ : بخوان .
ما كُنْتَ تَتْلُو : نمی‌خواندی .
وَلا تَخُطُّهُ : ونمی‌نبشتی ؛ الخَطّ : نبشتن .
الجَحْدُ والجُحُود : منکر شدن .
يُرْجَعُونَ : بازگردانیده شوند .
لَنُبَوِّئَنَّهُمْ : هراینه هراینه فرود آریم ایشانرا ؛ التَّبوِئة : کسی را جای فرود آوردن وجای ساختن .
الإِثْواء : مقیم کردن .
لَهِيَ الْحَيَوانُ : وَیست زندگانی همیشه ، یعنی با زندگانی ، وقیل در وی است زندگانی جاودان ؛ یعنی نیست در وی مگر حیوة دائم ؛ الحَيَوان : الحیوة.
حَرَماً : جای باحرمت یعنی گرداگرد مکّه .
التَّخَطُّف : مِثْل الخَطْف .

سورة القصص

طسم : بحق طَول وسنا ومُلكِ من.
عَلا : سَر برآورد .
التَّذْبِيح : کشتن .
الإِلْتِقاط : برچیدن ، یعنی برداشتن.
إِنْ كادَتْ لَتُبْدِي بِهِ : بدرستی خواست که پیدا کند او را .
الرَّبْط : بستن ؛ لَوْلا أَنْ رَبَطْنا عَلىٰ قَلْبِها : یعنی ـ اگرنه آن بودی که قوی گردانیدیم دلش را بالهام صبر .
بَصُرَتْ بِهِ : بینا شدبوی یعنی دیدش ؛ البَصارَةُ والبَصَر : بینا شدن و داناشدن.
عَنْ جُنُبٍ : از دور .
حَرَّمْنا عَلَيهِ : بازداشتیمش از گرفتن.
المَراضِع : شیر دهندگان ؛ جمع مُرْضِع ، یا پُستانها جمع مَرْضَع .
يَكْفُلُونَهُ : پذیرندش ؛ الكَفالَة : پذیرفتاری کردن .
النُّصْحُ والنُّصُوح : نیک‌خواستن .
كَي تَقَرَّ : تا روشن شود .
إِسْتَوىٰ : یعنی چهل‌ساله شد .
حُكْماً : حِكْمَةً :
وَدَخَلَ المَدِينَةَ : یعنی مصر .
الوَكْز : مشت زدن .
قضىٰ عَلَيهِ : تمام کرد بر وی ، یعنی

بکشتش .

يَتَرَقَّبُ : چشم می داشت ، يعنی خويشتن نگاه می داشت ؛ التَّرَقُّب : الإِرْتِقاب .

الإِسْتِنصار : ياری خواستن ؛ فَإِذَا الَّذِي اسْتَنْصَرَهُ : پس ناگاه آنکسی که ياری خواستش .

الأَمْسِ : دی .

يَسْتَصْرِخُهُ : فرياد می خواستش يعنی ازو يعنی می خواست تا فرياد رسدش الإِسْتِصراخ : فرياد خواستن .

غَوِيٌّ : بيراه .

يَأْتَمِرُونَ : مشورت می کند و می سگالد .

لَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقاءَ مَدْيَنَ : چون روی نهاد سوی مدين ؛ التَّوَجُّه : روی نهادن ؛ تِلْقاء : سوی .

الوُرُود : بآب آمدن و درآمدن .

إِمْرَءَتَيْنِ : دو زن .

تَذُودانِ : می راندند ؛ الذَّود والزِّياد : راندن .

الإِصْدار : باز گردانيدن ، حَتّی يُصْدِرَ : تا باز گردانند .

الرِّعاء : شبانان ؛ جمع راعٍ ؛ الرَّعْی : چرانيدن .

وَأَبُونا شَيْخٌ كَبِيرٌ : و پدرما پيری بزرگ است .

إِسْتَأْجِرْهُ : بمزد گير او را ؛ الإِسْتِيجار : بمزد گرفتن .

أُنْكِحَكَ : بزنی دهم ترا ؛ الإِنْكاح : بزنی دادن .

إِحْدَى ابْنَتَيَّ : يکی ازين دو دخترِ من .

هاتَيْنِ : اين دو زن .

عَلَى أَنْ : برآنك .

تَأْجُرَنِي : مزدورِ من باشی ؛ الأَجْر : مزدور کسی بودن و مزد دادن .

ثَمانِيَ حِجَجٍ : هشت سال ؛ جمع حِجَّة .

الشَّقُّ والمَشَقَّة : دشوار آمدن و دشواری نهادن بر کسی ؛ وَمَا أُرِيدُ أَنْ أَشُقَّ عَلَيْكَ : ونمی خواهم که دشواری نهم برتو .

آنَسَ : ديد ؛ إِيناس : ديدن و دانستن .

أُمْكُثُوا : درنگ کنيد .

جَذْوَة : پارهٔ آتش، وقیل نیم سوخته

تَصْطَلُونَ : گرم شوید ؛ الإِصْطِلاء : گرم شدن .

الشّاطِئ : کرانه رود ، وقیل لب رود

الأَيْمَن : المَيْمَنَة .

البُقْعَة : پارهٔ اززمین بخلاف دیگرها که پیرامن آن بود .

العَصَا : چوب دست ،وقیل دست وَر ؛ العِصِيّ : جماعت .

الجانّ : مار بزرگ ؛ وقیل خورد از روی سبکی بزرگ ازروی آفرینش .

لَمْ يُعَقِّبْ : بازنگشت ؛ التَّعْقِيب : بازگشتن و بازگردانیدن .

أُسْلُكْ : درار .

الجَيْب : گریبان ، وقیل گشادگی گریبان .

وَاضْمُمْ : وفراهم آر ؛ الضَّمّ : فراهم آوردن .

جَناحَكَ : دست خود را .

ذَانِكَ : این دو .

البُرْهان : حُجَّت .

أَفْصَحُ : گشاده زبان تر است ، مِنَ الفَصاحَة .

الرِّدْء : یار .

العَضُد : بازو .

الوُصُول : رسیدن .

القَبْح : نفرین کردن و ازنیکی دور کردن ، و قیل المَقْبُوح : المَطْرُودُ المُبْعَد .

بَصائِر : روشنائیهای دل ؛ جمع بَصِيرة .

الغَرْبِيّ : آن جای که درسوی مغرب بود ودروی میقات موسی بود ازطور ، و قیل کوهی که درجانب مغرب بود وآن طور موسی است عَلَيهِ السَّلام .

التَّطاوُل : دراز شدن و گردنکشی کردن .

ثاوِياً : مقيماً .

وَصَّلْنا لَهُمُ القَولَ : پیاپی کردیم از بهر ایشان گفتار را ، یعنی قرآنرا پیاپی فرستادیم ؛ التَّوصِيل : نیک بهم پیوستن مبالَغَةً فِي الوَصْل .

الدَّرء : دفع کردن .

يُجْبَى : گرد آورده شود ؛ الجِبايَة : گرد کردن .

بَطِرَتْ : بزرگ منش شدند ، یعنی

فيرنده و نسپاس مِنَ البَطَرِ الأَشَرِ .

مَعِيشَة : زندگانی .

وَكُنّا نَحْنُ الوارِثِينَ : و بوديم ماگيرنده آنچون باقی اوست گوئی ميراث همه او می گيرد .

فی أُمِّها : در بزرگتر آن .

التَّبَرُّء : البَراءَة ؛ تَبَرَّءْنا إِلَيْكَ : بيزار شديم ازيشان روی آرندگان بتو .

عَمِيَتْ : پوشيده شد ، يعنی شود ؛ العَمَى : كورشدن وكوردل‌شدن و پوشيده شدن .

الإِكْنان : در دل پنهان داشتن ؛ أَكْنَنْتُمْ : پنهان داشتيد .

سَرْمَداً : هميشه پيوسته .

ضِياء : روشنائی .

هاتُوا : بياريد .

الكُنُوز : گنجها ؛ جمع كَنْز .

مَفاتِح : كليدها ؛ جمع مِفتَح بالكسر .

لَتَنُوءُ بِالعُصْبَةِ أُولِى القُوَّةِ : گرانی كرد گروه بسيار خداوندان قوت را ؛ النَّوء : بگرانی برخاستن وگران كردن و بيفتادن .

وَيْكَأَنَّ : اُ نديدی و ندانستی ، و قيل وای تو ، وقيل نمی دانيد .

فَرَضَ : واجب كرد ، وقيل فرو فرستاد .

إِلىٰ مَعَادٍ : بمكة ، وقيل ببهشت .

هالِكٌ : نيست شونده است .

إِلّا وَجْهَهُ : مگرذات وی .

سورة النمل

العَمَه : سرگشته شدن ، وقيل خيره شدن .

لَتُلَقَّى : هراينه داده شوی .

هُمُ الأَخْسَرُونَ : ايشانند زيانكار تران .

قَبَس : پارهٔ آتش .

بُورِكَ مَنْ فِى النّار : افزونی داده

آنكه [درآتش است] .

الوِراثَة : ميراث‌يافتن يا ميراث گرفتن .

مَنطِقَ الطَّيْر : زبان مرغان .

النَّمْل : مور ؛ النَّمْلَة : يكی .

التَّبَسُّم : نرم خنديدن .

التَّفَقُّد : جستن گم شده .

الهُدْهُد : معروف .

وَجَدتُ إِمْرَأَةً : یعنی بلقیس .

أَنْ لا یَسْجُدُوا : أَیْ ـ لِأَنْ لا یَسْجُدُوا : از بهر آنک تا سجده نیارند .

الخَبْءُ : باران وگیاه ؛ الخبؤ : پنهان کردن .

أَفتُونِی : فتوی دهید مرا یعنی اشارت کنید بآنچ صواب بود ؛ الإِفْتاء : جواب باز دادن .

الهَدِیَّة : آنچ فرستاده شود بر دوستان از بهر دلگرمی را .

صاغِرُون : خواران ، جمع صاغِر ؛ الصَّغار : خوار شدن .

لا قِبَلَ : لا طاقَةَ .

عِفْرِیتٌ : ستنبه ، یعنی برترین وقوی ترین دیوان .

یَرْتَدُّ إِلَیکَ طَرْفُکَ : بازگردد بتو چشم زدن تو یعنی تا چشم برهم زنی .

الَّذِی عِنْدَهُ عِلْمٌ : یعنی آصف بن برخیا .

لِیَبْلُوَنِی : تا بیازماید مرا .

نَکِّرُوا : بگردانید ؛ التَّنْکِیر : از حال بگردانیدن .

أَهکَذا : اُهمچنین نیست .

اللُّجَّة : میان دریا ، وقیل آنجا که آب بیشتر بود از دریا .

مُمَرَّد : لغزان وهموار کرده و قیل مهره زده ونغز کرده ؛ التَّمرِید : هموار کردن ونغز ولغزان کردن و بلند کردن بنا.

الرَّهْط : گروهی از سه تا ده ، والنَّفَر از سه تا نه .

تِسْعَةَ رَهْطٍ : نه تن .

تَقاسَمُوا : سوگند خوردند ؛ التَّقاسُم : بهم سوگند خوردن .

لَنُبَیِّتَنَّهُ : هراینه شبیخون کنیمش هراینه هراینه ؛ التَّبییت : شبیخون کردن وساختن کار بشب .

العُدُول : از راه بگشتن .

یَتَطَهَّرُونَ : پاکی می‌جویند ؛ التَّطَهُّرُ والإِطَّهُر : سرو تن شستن و پاکی جستن .

حاجِزا : بازدارنده .

المُضْطَرّ : بیچاره .

بُشْراً : مژده دهندگان ، جمع بَشِیر .

بَیْنَ یَدَیْ رَحْمَتِهِ : یعنی پیش از باران .

ادّارَکَ : پیاپی شد ؛ الإِدّارُکُ و التَّدارُک : در یکدیگر رسیدن .

عَمُونَ : کور دلان ، جمع عَمٍ .
ضَیِّق : تنگی .
رَدِفَ لَکُمْ : از پی درآمدتان ، وقیل بدُم آمدتان .
غائِبَة : چیزی دور از چشم .
تُکَلِّمُهُمْ : سخن گوید ایشانرا ؛
تَکْلِمُهُم : خسته کند ایشانرا ؛
الکَلْم : خسته کردن .
آتُوهُ : آیندگان وی اند ، یعنی باز گشت همه بوی است ، جمع آتٍ .
جامِدَة : ایستاده .
الإتْقان : استوار کردن .
کُبَّتْ : درافکنده شد .

سورة الشعراء

باخِعٌ : هلاك کننده ؛ البَخْع : هلاك کردن .
أعناقُهُمْ : گردنهای ایشان یا گردنان ایشان ، یعنی سران یا گروههای ایشان .
مُحْدَث : نو کرده سماعِ وی یعنی نوشنوده .
لایَنْطَلِقُ : گشاده نشود .
أَلَمْ نُرَبِّكَ : اُنه پروردیم ترا ؛
التَّرْبِیَة : پروردن .
وَلِیداً : نوزاد کَکَ .
سِنِینَ : سالها یعنی سی سال .
الفَعْلَة : کردار .
مِنَ الضّالِّینَ : یعنی از جمله نادانان پیش از وحی .
تَمُنُّها عَلَیَّ : سپاس می نهی برمن
أَنْ عَبَّدْتَ : که به بندگی گرفتی ؛ التَّعْبِید : به بندگی گرفتن و رام کردن .
المَسْجُونِینَ : درزندان کرده شدگان ؛
السَّجْن : در زندان کردن .
الثُّعبان : مار بزرگ یعنی اَژدها .
الإجْتِماع : گرد کردن .
نَعَمْ : آری .
التَّلَقُّم : الإلْتِقام .
حاشِرِینَ : گردآرندگان .
خِلاف : برافرود ، یعنی دستهای راست و پاهای چپ تان ببرم .
التَّصَلُّب والصَّلْب : بردار کردن .
لاضَیْرَ : نه هیچ گزند است برما ؛
الضَّیْر : گزند وگزند کردن .
الشِّرْذِمَة : گروه اندك .

قَلِيلُونَ : تفسير شرذمه است.

حاذِرُونَ : مُسْتَعِدُّون، يعنى آمادگى كنندگان؛ حَذِرُون: بيداران من الحِذْر؛ حاذِرُونَ: فربهان وتوانايان مِنَ الحذارَة، وقيل تمام سلاحان.

التَّرائِيَ : يكديگرا ديدن؛ تَراءَ الجَمْعان: بچشم ديدار يكديگر آمدندو گروه.

إضْرِبْ بِعَصَاكَ البَحْرَ: بزن بعصاى خود دريا را يعنى عصا بردريا زن.

الإنْفِلاق : الإنْشِقاق.

كُلُّ فِرْقٍ : هر پاره جدا شده.

الطَّود : كوه بزرگ بلند.

عاكِفِينَ : مقيمين؛ العُكُوف : مقيم شدن يعنى درجاى باشيدن.

الأَقْدَمُونَ : پيشينيان.

عَدُوٌّ : دشمنان‌اند.

لِسانَ صِدْقٍ : ثناى نيكو، وقيل نام نيك در امّت پيغامبر آخرالزّمان.

قَلْبٍ سَلِيمٍ : دلى رسته از آفتِ كفر ونفاق و بدعت وگناه.

الكَبْكَبَة : نگوسار كردن.

الغَاوونَ : بى‌راهان؛ جمع الغاوِى.

اِذْ نُسَوِّيكُمْ : چون برابر كرديم شما را.

صَدِيق : دوستى.

الأَرْذَلُونَ وَالأَراذِل : فرومايه تران؛ الأَرْذَل : يكى.

طارِد : راننده، مِنَ الطَّرْد.

المَشْحُون : پُر كرده.

الرِّيعُ والرَّيع : جاى بلند.

العَبَث : بازى كردن.

مَصانِع : كوشكهاى افراشته يا حصارها يا آبگيرها.

خُلُق : خوى؛ خَلْق : بربافتن.

لَمَعْزُولُونَ : دوركردگان.

هَضِيم: لطيف باريك، وقيل بهم آمده، و قيل بهم درشده از بسيارى، و قيل نرم پخته، وقيل شكسته؛ الهَضْم: شكستن وكم كردن حق كسى.

فارِهِينَ وَفَرِهِينَ :زيركان وشاد كامان؛ الفَراهَة: زيرك وشادكام‌شدن، وقيل الفارِه: زيرك‌ونيك‌استاد، وَالفَرِه: خوش منش.

أَخُوهُمْ : همتبار ايشان.

المُسَحَّرِينَ : جادوى كردگان يا نيازمند كردگان بطعام‌وشراب؛ المُسَحَّر: آنك او را جادوى بسيار كرده باشند و

بآشُش يعنی بطعام و شراب محتاج ؛
التَّسْحِير : محتاج گردانيدن بطعام و شراب و فريفتن و بسی جادوی کردن .
القَالِينَ : دشمن داران .
القِسْطاس : ترازو ، وقيل کپان .
عُلَماءُ بَنِي إِسرائيل : يعنی عبدالله بن سَلام و ياران او .
إِخْفِضْ جَناحَكَ : يعنی تواضع کن .
فِي كُلِّ وادٍ : يعنی درهر راهی وهر نوعی از سخن .
يَهِيمُونَ : سرنهاده می روند ؛ الهُيُوم والهَيَمان : روی بجای نهادن از عشق وجز آن ، وقيل رفتن چون دل شدگان ، وقيل سربوادی درنهادن وشيفته شدن .
مُنْقَلَب : جای باز گشتن يا باز گشتن.

سورة الفرقان

الفُرقان : کتابی که حق از باطل جدا کند .
لِلْعالَمِينَ : مرآدمی وپری را .
الإِعانَة : ياری دادن .
إِكْتَتَبَها : نبشت آنرا ازبهرخود ؛ الإِكْتِتاب : ازبهرخود نبشتن.
تُمْلِي : برگفته می شود ؛ الإِمْلاء : برگفتن بركسی تا بنويسد وزمان دادن.
الأَسْواق : بازارها ، جمع سُوق .
خَيْراً مِنْ ذٰلِكَ : بهترازان.
قُصُوراً : کوشکها .
تَغَيُّظاً : ازخشم برجوشيدنی ؛ التَّغَيُّظ خشم گرفتن .
زَفِيراً : نالهٔ عظيم باخروشيدن.
جَنَّةُ الخُلْد : بهشت جاودانگی ، يعنی جاويد .
وَعْداً مَسْؤُلاً : نويدی خواسته شده كَقَوْلِه تعالی : «رَبَّنا وَآتِنا ما وَعَدْتَنا عَلىٰ رُسُلِنا» .
صَرْفاً : گردانيدنی يعنی گردانيدنی عذاب ، وقيل توبهٔ ، وقيل حيلهٔ .
حِجْراً مَحْجُوراً : حَراماً مَمْنُوعاً ، ناشايسته بازداشته است يعنی از خدای می خواهم كه بازدارد آنرا بازداشتنی. کافران گويند چون فرشتگان عذاب را به بينند بران عادت كه در جاهليّت چون در ماههای حرام يكديگر را بديدندی گفتندی : حِجْرا مَحْجُوراً ، حرامست

برتو رنجانیدن من امان یافتندی ، و قیل فرشتگان گویند کافرانرا حرام کرد خداوند برشما آمرزیدن و بهشت را یامژده را .

قَدِمْنا [إِلیٰ] مَاعَمِلُوا : قَصَدنا ، یعنی قَصْد ناچیز کردن کارهای ایشان کردیم ؛ القُدُوم : آمدن .

اَحْسَنُ مَقِیلاً : نیکوتراندازروی خوابگاه نیمروزی ، مِنَ القَیلُولَة .

الغَمام : ابرپوشنده آسمانرا .

یَعَضُّ : گزَد ؛ العَضّ گزیدن .

الظّالِم : ستمکار ، یعنی عقبة بن ابی مُعَیط و أُبَیّ بن خَلَف .

خَذُولاً : نیکٔ فرو گذارنده ؛ الخِذْلان : یاری نادادن بوقت حاجت.

لَولانُزِّلَ : چرا فرستاده نشد.

جُمْلَةً واحِدَةً : یعنی همه بیکبار.

التَّفْسِیر : پیداکردن ، وقیل روشن کردن .

شَرٌّ مَکاناً : بترند از روی جایگاه یعنی جای ایشان بترست .

وَاَضَلُّ : وگمراه ترند براه .

الوَزِیر : دَستور .

اَصْحابَ الرَّس : اصحاب الأُخدُود.

أُمْطِرَتْ مَطَرَ السَّوءِ : باریده شد باران بد یعنی سنگٔ بارید برایشان .

ساکِناً : دائِماً یعنی پیوسته .

دَلِیلاً : راهبر .

أَناسِیَ : مردمان .

بَرْزَخاً : حاجِزاً ، بازدارنده .

وَحِجراً مَحْجُوراً : سِتْراًممنُوعاً ، یعنی پردهٔ بازداشته شده .

نَسَباً : ذکُوراً و إِناثاً ، و قیل خویش و پیوند ؛ النَّسَب : خویشی ، الأَنساب جماعت .

الصِّهر : داماد و خُسُر ، و قیل خویشاوندان از قِبَلِ زن و عَنْ علی رَضِیَ اللهُ عَنْهُ النَّسَب : آنچ نکاح وی حلال نبود و الصِّهر : آنچ بنکاح حلال شود .

خِلْفَةً : پس یکدیگر آینده وخلاف کننده و آینده و شونده یعنی تانوبت آن می رود ودیگری می آید .

هَوْناً : آهسته ونرم .

یَبِیتُونَ : شب می گذارند ؛ البَیْتُوتَة : شب گذاشتن .

سُجَّداً : سربرزمین نهندگان ، جمع ساجِد .

غَراماً : هلاكٔ وزیانی لازم بشوزکننده.

أَثاماً : پاداشی یعنی جزاءِ گناه.

القَتْرُ والقُتُورُ والإِقْتارُ والتَّقْتِير : نفقه تنگ داشتن .

قَوَاماً : عَدْلاً یعنی راست .

اللَّغْو : كُلُّ ما يَنْبَغِي أَنْ يُلْغىٰ و يُطْرَحَ یعنی انداختنی و ناکردنی ، وقیل جمیع المعاصی .

كِراماً : أَيْ مُعْرِضِينَ وَالكَرَمُ : الإِعراض هٰهُنا كَقَوْلِهِ تعالىٰ : «وإِذا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ » .

عُمْياناً : عُمْياً.

مايَعْبَؤُبِكُمْ : چی باك داشتی بشما یا باك نداشتی ؛ یعنی چی کردی شما را و چی وزن بودی شمارا نزد وی .

لَوْلا دُعاءُكُمْ : اگرنه خواندنِ شما بودی ؛ یعنی اگرنه پرستیدندی اورا كَقَوْلِهِ تَقَدَّسَ و تَعالىٰ : «وَما خَلَقْتُ الجِنَّ وَالإِنْسَ إِلّا لِيَعْبُدُون».

لِزاماً : لازِماً دائِماً، یعنی برچفسنده پیوسته .

سورة النور

الزّانِي : مرد پلید کار .

مِائَةَ جَلْدَةٍ : صدتازیانه ؛ الجَلْد : بتازیانه زدن .

لا تَأْخُذُكُمْ : مگیردا شمارا .

فِي دِينِ اللهِ : قیل در حکم خدای

فاجْلِدُوهُمْ : پس بتازیانه زنیدا ایشانرا.

تَوَلّىٰ كِبْرَه : ایستادگی کرد به بیشتران .

أَفَضْتُم فِيهِ : درشدید دروی .

إِذْ تَلَقَّوْنَهُ : دروغ می کنید آنرا و روایت می کردید یعنی می شتافتید بدروغ گفتن ؛ الوَلْق : شتافتن دردروغ گفتن ، وقیل روان شدن زبان بدروغ .

هَيِّناً : آسان .

تَشِيعَ : آشکار شود ؛ الشُّيُوع : آشکارا شدن .

لاتَتَّبِعُوا : بدُم مروید .

خُطُوات : گامهای ، یعنی راهها و وسوسهای دیو ؛ الخَطْو : گام زدن.

مازَكىٰ : پاك نشدی ؛ الزَّكاء : بصلاح آمدن .

لا يَأْتَلُ : تقصیر مکندا با سوگند مخوردا ؛ الإِئْتِلاء : تقصیر کردن وسوگند خوردن ؛ لا يَتَأَلَّ : سوگند مخوردا ؛

التَّأَلِّي : سوگند خوردن .

أُولُوالفَضْل : خداوندان افزونی ، وقیل بافضلان یعنی ابوبکر رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ .

یَرْمُونَ المُحْصَنات : دشنام می دهند زنان پارسارا یعنی بزنا نسبت می کنند.

الغافِلات : پاکدلان از مکر و فواحش.

الخَبِیثات : سخنان پلید ، وقیل زنان پلید ؛ جمع خَبِیثَة .

الخَبِیثُونَ : مردان پلید ؛ جمع خَبِیث ؛ الخِباثَة : پلیدشدن ، وکَذا .

الطَّیِّبات : یعنی سخنان پاك یا زنان پاك .

الطَّیِّبُونَ : مردان پاك .

مُبَرَّؤُنَ : بیزار کرده شدگان اند .

رِزْقٌ کَرِیم : روزیی نیکو ؛ قیل یعنی پیوسته .

أَزْکیٰ : أَطْهَر .

بُیُوتاً غَیْرَ مَسْکُونَة : خانهای ناباشیده درو یعنی هیچ کس نبود دران خانها.

یَغُضُّوا مِنْ أَبصارِهِمْ : تا فرو خوابانند چشمهاشانرا .

وَلْیَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلیٰ جُیُوبِهِنَّ : وَلْیُلْقِینَ مَقانِعَهُنَّ .

یعنی برافکنند معجرهارا .

بُعُولَة : جمع بَعْل .

التّابِعِینَ : چاکران زنان .

غَیْرِ أُولِی الإِرْبَة : جز خداوندان حاجت یا نه خداوندان حاجت چون نیک پیر مُصلح و اَبلَه و عِنِّین.

لم یَظْهَرُوا عَلی عَوراتِ النِّسآء : دیده ور نشدند وواقف نشدند بر عورتهای زنان ، وقیل و قوتشان نبود بر احوال زنان ، یعنی نتوانند جماع کردن ونداننند واندیشهٔ آن ندارند.

الأَیامیٰ : بیوگانرا ؛ جمع أَیِّم ، مرد و زن درین یکسان بود.

نِکاحاً : استطاعت یعنی توانائی زن خواستن .

إِمائِکُمْ : پرستاران شما جمع أَمَة .

الکِتابُ وَالمُکاتَبَة : بنده را ببهای معلوم بوی فروختن .

لاتُکْرِهُوا : جبر مکنید ؛ الإِکْراه بستم برکاری داشتن .

فَتَیات : کنیزکان ؛ جمع فَتاة.

البِغآء : الزِّنیٰ .

التَّحَصُّن : پارسائی ونهفتگی نمودن،

یعنی از حرام بازایستادن و خویشتن نگاه داشتن .

العَرَض : هرچه پیش آید از متاع دنیا، وقیل کالا .

نُورُ السَّموات وَالأَرْض : یعنی راه نمای آسمان و زمین ، و قیل روشن کننده .

المِشْکوٰة : روزنی که گذاره ندارد در دیوار ، و قیل روزنِ بی‌سر ، و قیل طاق دردیوار .

زُجاجَة : آبگینهٔ ، یعنی قندیلِ ازآبگینهٔ شامی .

دُرِّیٌّ : روشن مانند دُرّ ؛ دُرِیْ : دور کنندهٔ تاریکی .

التَّوَقُّد : افروخته شدن .

لا شَرْقِیَّةٍ ولا غَرْبِیَّة : نه سوی آفتاب برامدن و نه سوی آفتاب فروشدن یعنی جای رستن وی شام است .

الزَّیْت : روغن زیتون .

یُضِیءُ : روشن شود ؛ الإِضاءَة : روشن شدن و روشن کردن .

قِیْعَة : زمینهای راست و فراخ ، جمع قَاع .

الظَّمْآن : تشنه؛ الظَّمَاء : تشنه شدن .

حِسابَهُ : جزاءَ عَمَلِه .

بَحْرٍ لُجِّیٌّ : دریای مَغ ، یعنی بسیارآب .

لَمْ یَکَدْ یَرٰیها : نخواهد که به بیندش .

صَلٰوتَهُ : دُعاءَهُ .

الإِزْجاء : راندن .

التَّألِیف : جمع کردن و سازواری دادن .

بَرَد : یَخچَهٔ ،وقیل شکنجه .

سَنَا : روشنائی .

وَما أُولٰئِکَ بِالمُؤْمِنِینَ : ونیستند آن گروه گروندگان .

مُذْعِنِینَ :گردن دادگان ؛ الإِذعان: گردن دادن .

الحَیْف : بیداد کردن ، و قیل ستم کردن .

ویَتَّقْه : و ترسد ازوی .

طاعَةٌ مَعْرُوفَةٌ : یعنی این طاعتی است شناخته از شما بزبان نه باعتقاد ،

وقیل طاعتی شناخته شده فاضلتر از ین سوگند دروغ .

حُمِّلَ : کُلِّفَ و أُمِرَ بِهِ مِنْ تَبْلِیغِ الرِّسالَة .

اَلحُلْمُ وَ الحُلُم : خواب دیدن ، یعنی رسیده شدن .

الظَّهِیرة : وقت نماز پیشین ، وقیل نیم روز، وقیل گرمگاه.

صَلوٰةِ العِشآءِ : نمازخفتن.

ثَلاثُ عَوْراتٍ : درین سه عورت یعنی درین سه وقت برهنگی ، ثلاث عوراتٍ این سه عورت است یعنی این سه وقت وقت برهنگی و غفلت است .

القَواعِد : آن زنانی که از حیض و زادن فرو ایستاده باشند یعنی نومید شده بوند از شوی کردن ، جمع قاعِدة .

غَیْرَ مُتَبَرِّجاتٍ : جز گشاده باشندگان پیش مردان نامحرم، خویشتن برآراسته.

فَأْذَنْ : پس دستوری ده .

یَتَسَلَّلُونَ : بیرون می آیند از میان قوم ؛ التَّسَلُّل : از میان مردمان بیرون آمدن .

لِواذاً : اَندَ خسیدَنی و پناه جنتنی، اَیْ - پنهان شدنی یعنی پنهان شوند پسِ یکدیگرا ؛ اللِّواذُ والمُلاوَذَة : درپس یکدیگر پنهان شدن .

المُخالَفَةُ و الخِلاف : ناسازوار بودن باکسی وپشتا پشت شدن .

سورة المؤمن

الفِردَوس : بوستانِ آراسته بانواع میوَها .

المُضْغَة : پارهٔ گوشت آن مقدار که خائیده شود ؛ المَضْغ : خائیدن.

نَکْسُوها : پوشانیمش ؛ الکَسْوَة : پوشانیدن .

أَحْسَنُ الخالِقِینَ : نیکوترین اندازه کنندگان .

سَبْعَ طَرائِقَ : هفت آسمان زبَر یکدیگر .

سِیناء : نیکو .

تَنْبُتُ بِالدُّهْنِ : می روید با روغن

یا می‌رویاند روغن را .

الصِّبْغ : نان خورش .

التَّفَضُّل : فضل وسری جستن.

التَّنُّور : معروف ، وقیل روی‌زمین.

ولا تُخاطِبْنی فِی الَّذینَ ظَلَمُوا : وَلا تَدْعُنی وَلا تَسْأَلْنی لِأَجْلِ نَجاتِهِم ، مخوان مرا از بهر آنان که سؤال کردند یعنی کافران .

هَیْهاتَ هَیْهاتَ لِما تُوعَدُونَ : نیک دوری باد مرانچ را که نوید داده می‌شوید یعنی چون دوراست ومحال آنچ وعده کرده می‌شوید ازبرانگیختن ، وقیل دورِ دور است .

عَمّا قَلیلٍ : بعد از اندکی یعنی بس زود .

لَیُصْبِحُنَّ : هراینه هراینه شوند .

نادِمینَ : پشیمانان .

تَتْرَیٰ : ازپس یکدیگر یعنی پیاپی ، وقیل دُمادُم .

الرَّبْوَة : زمین بلند ، قیل یعنی ایلیا وآن زمین بیت‌المُقَدَّس است .

تَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ : ای تَقَسَّمُوهُ یعنی پراکنده کردند کار خود را ؛ و قیل پراکنده شدند درکار خود ؛ التَّقَطُّع : پاره شدن وپراکنده کردن .

زُبُراً : کتابها ، جمع زَبُور ؛ زُبَراً: پاره پاره جمع زُبْرَة .

غَمْرَتِهِم : سرگردانی و گمراهی و غفلت شان .

المُسارَعَة : شتافتن و شتابانیدن .

وَجِلَة: ترسان ؛ الوَجَل: ترسیدن.

لاتَجْأَرُ :وزاری مکنید،الجُؤار : زاری کردن .

النُّکُوص : بازپس گشتن ؛ نَکَصَ عَلیٰ عَقِبَیْهِ وَانْقَلَبَ علی عَقِبَیْهِ : از دین یا ازحرب برگشت .

سامِر: افسانه‌گویندگان بشب .

الهَجْر : دست بازداشتن و بیهوده گفتن ؛ الإِهْجار فحش گفتن .

الأَدْبُر : التَّدَبُّر .

الخَرْجُ والخَراج : مزد ، و قیل پای مزد ، و قیل الخَرْج : آنچ تَبَرُّعاً کنی یعنی واجب نباشد ، والخَراج آنچ واجب بودگزاردن آن ؛ و قیل الخَرْجُ أَقَلُّ مِنَ الخَراج . زیادةُ اللَّفْظ لِزِیادَةِ المَعْنیٰ .

ناكِبُونَ : گشتگانند؛ النُّكُوب: ازراه بگشتن .

ما اسْتَكانُوا : فروتنی نکردند ؛ الإسْتِكانَة: التَّواضع وَهُوَ الخُشُوع.

التَّضَرُّع : زاری کردن .

تُسْحَرُونَ : فريفته می‌شويد .

هَمَزات : وسوسها.

اللَّفْح : الإحْراق .

كالِحُونَ : روی ترش کنندگان ، يعنی ترش رويان ؛ الكُلُوح : روی ترش کردن .

الشَّقاوَةُ و الشَّقْوَة : بدبختی و بدبخت .

إخْسَؤُا : خوار شويد ودورشويد .

فاسْأَلِ العادِّينَ : پس بپرس شمرندگانرا .

عَبَثاً : بازی کننده يا از بهر بازی ، يعنی ما بازی کننده نماييم درآفريدنِ شما بلكه درآفرينش شماحكمتِ بالغهٔ است.

سورة الحج

الذُّهُول : مشغول شدن .

سُكارَىٰ : مستان ، جمع سَكْرانَ ؛ السُّكرُ والسُّكر : مست شدن.

مُخَلَّقَة : صورت پديدآورده يعنی تمام خلقت .

غَيْرِ مُخَلَّقَة : تمام نا آفريده ، وقيل المُخَلَّقَة : هموار كرده و ساده از نقصان وعيب .

نُقِرُّ : آرام دهيم ؛ الإقْرار : آرام دادن و مُقِرّ آمدن ازدل .

العُمُر : پيری و خرفی يعنی نود سالگی ، و قيل هشتاد .

هامِدَة : فرومرده ، يعنی خشك بی گياه .

إهْتَزَّتْ : جنبان‌شد،وقيل درجنبيد .

ثانِيَ عِطْفِهِ : گردانندهٔ دوش يعنی سرِ كتفِ خودرا ازتكبّر يعنی مُتكبِّر، وقيل روی گرداننده ، و قيل گردن كش ؛ الثَّنْي : دوتاه كردن و بازداشتن و دوُم شدن .

ظَلّام : ستم كار.

عَلَىٰ حَرْفٍ : بركرانهٔ يعنی بی ثبات

چون کسی که بر کرانهٔ لشکر بود اگر پیروزی یافت آرام گیرد واگرنه بگریزد.

خَسِرَ الدُّنیا والآخِرَةَ : زیان کارشد در دنیا وآخرت .

لَمَنْ : آنرا که ، واللّامُ زائِدَةٌ لِقِراءَةِ مَنْ قَرَاء : « مَنْ ضَرُّهُ » .

بِئْسَ العَشیر : بد یاری است وی یعنی بت .

فَلْیَمْدُدْ بِسَبَبٍ : پس باز کشدا رسنی .

إِلَی السَّماءِ : تاسقف خانه.

ثُمَّ لْیَقْطَعْ : بازبرّدایعنی خویشتن خسته کندا وبیاویزدا .

الصّابِئُون : نوعی‌اندازترسایان جمع صابی ، وقیل آنان که از ترسائی بستاره پرستی رفتند؛ الصُّبُوّ : ازدینی‌بدینی‌شدن.

النَّصارَیٰ: ترسایان ، جمع نَصرانیٍّ مَنْسُوبٌ إِلَی نصرة اوناصرةوکِلاهُما اسمُ قَرْیَةٍ .

المَجُوس : گبران یعنی مُغان؛جمع مَجُوسِیٍّ .

یُصْهَرَ : گدازانیده شود ؛ الصَّهْرُ : گدازانیدن چَربُو .

مَقامِعُ : تازیانـها ، وقیل عمودها ، وقیل گرزهاوقیل تبرزینها ، جمع مِقْمَعَةٍ ؛ القَمْعُ : خوار کردن .

غَمٌّ : اندوهی .

هُدُوا : راه نموده شدند.

العاکِف : باشنده یعنی شهری .

البادِی : بیابانی ، وقیل انک ازجایی آمده باشد.

بِإِلْحادٍ ، قیل أَیْ - مَیْلاً إِلَی الظُّلم. و الباءُ زائِدةٌ.

بَوَّأْنا لِإِبراهیمَ مَکانَ البَیْتِ : گردانیدیم از بهر ابراهیم جای خانه را جای بازگشت یعنی بازگردد سوی وی بهرعمارت وعبادت ، وقیل راه‌نمودیمش جای خانه کعبه را بعد از ایّام طوفان که به آسمان برامد .

أَذِّنْ : آوازکن ؛ التَّأْذین: آواز کردن و بانگ نمازکردن .

الحَجّ : کعبه‌را زیارت کردن وقصد کردن .

رِجَالاً : پیادگان؛ جمع رَاجِل ؛ الرُّجْلَة : پیاده ماندن .

ضامِر : شتر باریک میان یعنی نزار ولاغر ؛ الضُّمُور : باریک میان شدن .

فَجٌّ عَمِیقٍ : راه دور ؛ العَماقة : ژرف و دورشدن .

منافِع : سودهائی ؛ جمع منفعت .

أَیامٍ مَعْلُوماتٍ : یعنی دهه ذوالحِجَّة ، و قیل ایام التَّشْرِیق و اول درست ترست .

بَهِیمَةِ الأَنعام: شتروگاووگوسفند و بز و این اضافت از بهر بیان است ؛ البَهِیمَة : هرچهارپای که در خشکی و تری است .

البَآئِس : سختی رسیده ، وقیل نیک درویش و درمانده و بیچاره .

لِیَقْضُواتَفَثَهُمْ : زایل کننداشوخ وریم خودرا یعنی موی لب وناخن چیدن و موی زیر بازو برکندن وموی فرو سوی نافستردن ، وقیل التَفَثَ : آنچ در مناسک بجای آرند چون شترکشتن وموی ستردن وجز آن ، المرادُ قَضَاءُ إِزالَةِ التَّفَثِ .

وَلْیَطَّوَّفُوا : و طواف کنندا ؛ الإِطَّوُّفُ : الطَّواف .

العَتِیق : دیرینه و آزاد کرده و بزرگوار وگرامی یعنی کعبه .

الحُرُمَة : آنچ حلال نبود شکستن آن و نه شاید ؛ الحُرُمات : جماعت ؛ حُرُماتِ الله : فریضَها را یعنی فرمودَهای خدای را .

تَهْوِی بِهِ : فروداندازداورا وفرود افکندش .

سَحِیق : دور ؛ السَّحْق : دورشدن.

شَعائِر: آنچ آنجافرستندبرای‌قربان، وقیل نشانیهای حجّ و طاعتهائی که آنجا کنند، وقیل مشاهد مکّة جمع شَعِیرَة.

مَنْسَکاً: قربان کردنی ؛المَنْسَکُ و النُّسُک : قربان‌کردن از بهر خدای تعالیٰ و طاعت کردن .

المُقِیمِی الصَّلٰوةِ : برپای‌دارندگان نماز .

المُخْبِتِین : فروتنی کنندگان ؛ مِنَ

الإِخْبات.

البُدْن : شتران که هَدی فرستند بمکة ، جمع بَدَنَة.

شَعائِرِاللهِ : أعلامِ شَرِيعَتِهِ وَقيل مَعالِمِ دِينِهِ .

صوافّ : صف زدگان .

الوُجُوبُ وَالوَجْبَة: افتادن.

القانِع : خواهنده ، القُنُوع : خواستن .

المُعْتَرّ: آنک نیاز نماید ونخواهد، وقیل آنک خویشتن عرضه کندونه خواهد، من الإِعْتِرار.

الدِّماء : خونها ، جمع دَم .

التَّهْدِيم : ویران کردن .

صَوامِع : جایهای عبادت ، جمع صَوْمَعَة .

بِيَع : کلیساهاء ترسایان ، جمع بِيعَة.

صلَوات : کُنِشتهای جهودان ، جمع صَلوة .

بِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ : جائی بی‌کار کرده شده و فرودگذاشته .

مَشِيد : بگچ کرده یا برافراشته ، الشَّيْد بگچ کردن بنا وافراشتن آن.

وإِنَّ يَوْماً عِنْدَ رَبِّكَ : یعنی یک روز از روزهای عذاب ایشان دران جهان .

تَمَنّىٰ : بخواند .

النَّسْخ : منسوخ کردن یعنی باطل کردن وبردن وزایل کردن حکم ؛ يَنْسَخُ : باطل می‌کرد .

و القَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ : و سخت شونده دلهاشان یعنی سخت دلان.

تُصْبِحُ : شود .

مُخْضَرَّةً : سبز ؛ الإِخْضِرار : سبزشدن .

أَنْ تَقَعَ : تاکه نه افتد یا ازانک بیفتد .

فَلاينازِعُنَّكَ : پس هراینه هراینه خصومت مکنندا باتو ، مِنَ المُنازَعَة .

يَكادُونَ يَسْطُونَ بالَّذِينَ : می‌خواهندکه بجهند و بگیرند آنانراکه ؛ السَّطْو: برجستن وسخت گرفتن.

السَّلْب: ربودن ؛ إِنْ يَسْلُبْهُمْ: اگر ربایدشان یعنی ازیشان .

الذُّباب : مگس .

لایَستَنقِذُوهُ : نرهانندش یعنی نتوانند رهانیدن او را ؛ الإستِنقاذ : الإنقاذ .

مِلَّةَ أَبیکُمْ : أعنی مِلَّةَ أَبیکم، وقیل پس رَوی کنید دین پدرخودرا .

الإعتِصام : چنگ در زدن و باز ایستادن ازگناه .

سورة الانبیآ علیهم السلام

لاهِیَة : غافل ومشغول مِنَ اللُّهِیّ؛ اللُّهِیّ : مشغول‌شدن .

أَضغاثُ أَحلامٍ : خوابهای‌شوریده .

وَماجَعَلناهُم جَسَداً لایَأکُلُونَ : ونه گردانیدیم ایشان‌را خداوندان تنی که نخوردندی یعنی ناخورندگان‌أی پیغامبرانِ پیشین را هم خورنده آفریدیم .

وَکَمْ قَصَمْنا : وچندا که هلاك کردیم ؛ القَصْم : شکستن و هلاك کردن .

الإحساس : دیدن ودانستن.

مِنها یَرکُضُونَ : ازوی می‌تاختند یعنی ازان دیه می گریختند .

یَدمَغُهُ : هلاك می کندش ،الدَّمغ : باطل کردن و خوارکردن و سرشکستن چنانک بمغز رسد .

زاهِق : نیست‌شده ومرده ؛ الزُّهُوق : نیست شدن وبرآمدن جان .

الإستِحسار : نیک مانده شدن .

الفُتُور : سست شدن .

رَتقاً : بسته ، مَصْدَرٌ بِمَعنَى المَفعُول .

الفَتق : گشادن .

عَجَلٍ : شتاب زدگی ، وقیل گِل.

تَبْهَتُهُمْ : متحیر کند ایشانرا ؛ البَهت : سرگردان کردن .

الکَلاءَة : الحِفظ ؛ مَن یَکلَؤُکُم که نگاه دارد شمارا .

أطراف : کرانها ، جمع طَرَف.

یُصْحَبُون : بازداشته شوند مِنْ «صَحِبَكَ اللهُ» : نگاه‌دارداتراخدای ، وقیل الإصحاب یارگردانیدن و در پناه گرفتن .

نَفْحَةٌ : اندکی ، و قیل بویی ؛
النَّفْح : دمیدن بوی .
حاسِبِينَ : شمارگیران .
الغالِبُونَ : چیرگان .
جُذاذاً : پاره پاره ، وقیل ریزه ریزه
مِنَ الجَذِّ : القَطْع .
إِنْ كانُوا يَنْطِقُونَ : اگر سخن
می گویند .
نُكِسُوا عَلىٰ رُؤُسِهِمْ : یعنی سرها
در پیش افکندند .
النّافِلة : فرزندِ فرزند یعنی نبیره .
الغَنَم : گوسپند وگوسپندان واینجا
دوم مراد است .
أَئِمَّة : پیشوایان ؛ جمع إِمام .
فَفَهَّمْناها سُلَيمانَ : پس
دریابانیدیمش سلیمان را یعنی سلیمانرا
فهم آن فتوی یاحکومت دادیم ، من التَّفْهيم .
الصَّنْعَة : نیکوتعهّد کردن .
اللَّبُوس : زره وهرچه درپوشند .
ذُوالكِفْل : الیاس ، وقیل زکریّا ،
وقیل یوشع بن نون .
ذاالنُّون : صاحِبُ الحُوت
صَلَواتُ اللهِ عَلَيه .
مُغاضِباً : خشمناك ؛ المُغاضَبَة :
الغَضَب .
نُنَجّي : برهانیم .
فَرْداً : تنها .
كانُوا يُسارِعُونَ : می شتافتند .
الكُفْران : الكُفُور .
الحِرْمُ والحَرام : ناشایسته ولاأصله
نباشد .
يأْجُوجُ ومَأْجُوجُ : دو گروه‌اند
که ذوالقرنین بریشان سدّ ساخته است .
الحَدَب : بالا ، وقیل فراز .
الشُّخُوص : از جای بجای شدن و
پهن بازماندن بچشم .
الحَصَب والحَضَب : الحَطَب .
مُبْعَدُونَ : دور کردگان ، من الإِبعاد .
حَسِيسَها : آواز وی یعنی آواز آتش
دوزخ .
الفَزَعُ الأَكْبَرُ : یعنی نفخه
آخرین ، وقیل وقت بستن سردوزخ .
السِّجِلّ : نامهٔ حکم ، وقیل طومار ،
و قیل فرشتهٔ است که نامهای بنی آدم

درنوردد ، وقيل كاتبی مرپيغامبررا .

الكِتاب : ازبهرنبشتن يامرنبشته را .

الذِّكْر : التّورية .

سورة طه

طه : سوگند است باين سوره يا نام اين سوره است ؛ و قيل ای مرد ، و قيل ای ماه شب چهارده ، وقيل سوگندبطَول وهدايتِ خداوند تعالىٰ . وابن‌عامرطَاءها می‌خواند يعنی بُسپَر زمين را بهردو قدم خود .

لِتَشْقىٰ : تا در رنج افتی و رنجه شوی ؛ الشَّقَاء : دررنج‌افتادن .

العُلىٰ : جمع العُلْيَآ : يعنی بلند .

إِستَوىٰ : مستولی شد وپادشاه شد، يعنی پادشاه است نه آنكه بر همه پادشاه نيست .

إِلّا : آنكه تخصيص بزرگی عرش از برای بزرگی اوست.

الثَّرىٰ : خاك‌نمناك ؛ تَحْتَ الثَّرىٰ: زيرهفتم زمين .

أَخفىٰ . پوشيده‌تر ، وقيل پوشيده.

إِخْلَعْ نَعْلَيْكَ : بيرون‌كن نعلين خود را ؛ الخَلْع : جامه و نعلين بيرون كردن .

أَكَادُ أُخْفِيها : می‌خواهم كه‌پنهان كنم او را يعنی قيامت را ، و قيل پنهان می‌دارم ويرا ، و أَكَادُ صله است يعنی فايده ؛ وقيل می‌خواهم كه آشكارا كنم اورا يعنی نزديك است .

فَتَرْدىٰ : تاهلاك شوی ؛ الرَّدىٰ : هلاك شدن .

وَما تِلْكَ بِيَمينِكَ : و چيست آنت دردست راست تو .

التَّوَكُّؤ : الإِتِّكَآء .

أَهُشُّ : برگ درخت ريزانم ، الهَشّ برگ از درخت ريزانيدن برای گوسپند ، وقيل فروافشاندن، وقيل‌زدن.

مآرِب : حاجتها ، جمع مَأْرُبَة و مَأْرَبَة .

الحَيَّة : مار .

سِيرَتَها الأُولىٰ : رفتارپيشين وى ، و قيل رَوِش و نهاد ، و قيل هيأت يعنى برعادت اول .

من غير سُوءٍ : ازجز پيسى يعنى نه‌از پيسى .

أُحْلُلْ : بگشاى مِنَ الحَلِّ .

عُقْدَةً : گرهى يعنى بستگى .

أَزْرِى : پشتِ مرا .

أُوتِيتَ : داده شدى .

سُؤْلَكَ : حاجت خواسته تو .

وَلَقَدْ مَنَنَّا عَلَيكَ مَرَّةً أخرىٰ : نعمت داديم ترا باردیگر .

التَّابُوت : معروف .

إقْذِفِيهِ : بيندازش .

السَّاحِل : كرانه كرانه دريا ، وقيل لب دريا .

مَحَبَّةً : دوستيى .

وَلِتُصْنَعَ عَلىٰ عَيْنِى : وتاپرورده شوى‌برنگاه داشت من ، وقيل بنظرلطف من ؛ الصُّنعُ بالضم والإِصْطِناع : نيكوئى كردن .

لَبِثْتَ : درنگ كردى .

قَدَرٍ : تَقْدِيرٍ ؛ وقيل مِقْدارٍ ؛ و قيل وَقتٍ مُقَدَّرٍ ومَوعِدٍ .

إِصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِى : برگزيدم ترا از بهر خود .

لاتَنِيا : سستى مكنيد .

لَيِّناً : نرم .

الفَرْطُ وَ الفُرُوط : بشتابيدن بر كسى يعنى پيش دستى كردن ؛ وَالفَرْطُ والفُرُوط والفَراط : از پيش شدن .

إِرْعَوا : بچرانيد .

النُّهىٰ : خِرَدها ، جمع نُهْيَة : خرد .

تارَةً أُخرىٰ : بارى ديگر سُوى ميانه ، وقيل يكسان وهموار .

المَوْعِد : جاى وعده ياوقت وعده يانفس وعده .

يَوْمُ الزِّينَة : يعنى روز عيد ، وقيل عاشورا ، وقيل نوروز .

فَيُسْحِتَكُمْ : تا كه نيست كند شمارا ؛ السَّحتُ والإِسْحات : الإِهلاك .

تَنازَعُوا : خصومت كردند ويكديگر را خلاف كردند ؛ وقيل سگاليدند .

إِنَّ هٰذٰانِ : هرآینه این دومرد، واین لغت بلحارث‌بن کعب است، وقیل إِنَّ : آری ، وابوعمرو إِنَّ هذَین می‌خواند براصل .

الطَّرِیقَة : راه ، و قیل مهتران و بزرگواران .

المُثْلیٰ : فاضلتر وبهترو راست‌تر.

الإِجماع : برکاری اتفاق کردن و عزم کردن.

ثُمَّ ائْتُوا صَفّاً : باز بیائید صف برکشیده یابنمازگاه ، صَفّاً بر قولی اول حال بود ودردوم مفعول .

إِستَعْلیٰ: غالب شد؛ اَلإِستِعلاء : بلند شدن و غلبه کردن واینجا دوم بهتر .

حِبال : رسنها ، جمع حَبْل .

یُخَیَّلُ إِلَیهِ : چنان نموده شود بوی ؛ التَّخْیِیلُ : کسی را خیال نمودن و گمان افکندن .

جُذُوع : تنهای درخت ، و قیل ساقهای درختان ، جمع جِذْع .

فاَقْضِ ما انتَ قاضٍ . أیْ — فاصْنَعْ ما أَنْتَ صانِعٌ : یعنی بکن آنچه توکننده .

یَبَساً : خشک .

دَرَکاً : دریافتنی .

المُواعَدَة : وعده دادن.

المَنّ : ترانگبین .

السَّلویٰ : ورتیج .

هَویٰ : هلَکَ .

السّامِرِی : زرگری منافق‌بودنام او موسی‌ابن ظَفَر منسوب بسامره وآن‌قبیله بود از بنی‌اسرائیل .

أَسِفاً : سخت خشمگین ، و قیل اندوه‌گین ؛ الأَسَف : اندوه‌گین‌شدن .

أَفَطالَ عَلَیْکُمُ العَهْدُ : اُپس درازگشت مدت مفارقت من برشما.

یَحِلّ : واجب شود،مِنَ الحَلال.

بِمَلْکِنا : یعنی کار باختیار مانبود بتوانائی‌مایعنی‌نتوانستیم ،وقیل‌بِإِخْتیارِنا، وبالضَّم : بِسُلْطانِنا،بفتح‌المیم‌وکسرها : بطاقتنا وما حَوَتْهُ أَیْدِینا .

أَوزاراً : بارها .

اَلخُوارُ : بانگ‌گلو .

لَنْ نَبْرَحَ : همیشه باشیم از جای فراترشدن ، و قیل البُرُوح : الزَّوال .

اللِّحْيَة : موی روی ، اللُّحَی جماعت .

لَمْ تَرْقُبْ : نگاه نداشتی ؛ الرَّقْبَةُ والرُّقُوب : نگاه داشتن .

فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُول : پس گرفتم یکٔ مشت از خاك سمّ اسب جبرئیل که نام او حَیزوم بود ؛ القَبْض : گرفتن بسرهای انگشتان .

لامِساسَ : نه هیچ بسودنی است چون بکلّی منع کردش از آمیختن با خلق اگر کسی با او یا او با کسی بازآمدی هردو درتب شدی ، سر در بیان نهاد و فریاد میکردومیگفت: لامِساس لامِساس .

زُرْقاً : گربه‌چشمان یعنی کبودچشمان ؛ جمع أَزْرَق مِنَ الزُّرْقَة .

صَفْصَفاً : هامون، یعنی هموار وراست بی‌فراز و نشیب .

أَمْتاً : بالایی ، وقیل پشته .

الدّاعِی : یعنی اسرافیل راصَلَوٰاتُ اللهِ عَلَیه .

خَشَعَتْ : بیارامید .

هَمْساً : آوازی نرم : یعنی پست ؛ الهَمْس : آواز نرم کردن .

عَنَتْ : فروتنی کردند واسیر گشتند .

هَضْماً : کم کردنی ازحق کسی .

لاتَعْرَیٰ : برهنه نشوی : العُرْی : برهنه شدن .

لاتَضْحَیٰ : درآفتاب بیرون نیائی ، یعنی گرم نشوی چنانکٔ عرق کندت از گرما ؛ الضُّحِیّ : در آفتاب بودن و خوی گرفتن .

الخُلْد : جاویدی .

لایَبْلَیٰ : فرسوده‌و کهنه‌نشود، یعنی سپری نشود ؛ البِلَیٰ : کهنه شدن وسپری شدن .

سَوآت : عَورتها ؛ جمع سَوءَة .

الخَصْف : برهم‌نهادن .

الوَرَق : برگٔ درخت ؛ الوَرَقة : یکی.

إِهْبِطا : فرود آئید ؛ الهُبُوط : النُّزُول.

ضَنْکاً : تنگٔ .

تُرْضیٰ : خشنود کرده شوی ، مِنَ الإِرْضاء .

آناءَ اللَّیل : ساعتهای شب .

ولا تَمُدَّنَّ عَيْنَيكَ : يعنی نَظَرَ عَيْنَيْكَ ، وَمَدُّالنَّظَرِ تَطْوِيلُهُ يعنی دراز مكن .

الزَّهْرَة : آرايش و شكوفه.

سورة مريم

كهيعص : بحق اين سوره يا بحق اين حروف ، وقيل كاف : كافِينا ، ها : هادِينا ، ی : يَدُهُ فَوْقَ أَيْدِيهِم ، ع : عالِمٌ بنا ، ص : يُصادِقُنا أی يَوَدُّنا ، وقيل سوگند است بكفايت و هدايت و يدوی يعنی نعمت با قدرت باصفتِ كمال وی و اين درست‌تراست و بعلم و صدق او ، وقيل خدای عَزَّوَجل كافِیوهادِی وحَیّ و عالِم [و] صَمَد است .

وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْباً : و برافروخت سر از روی پيری يعنی همه سرمن سفيدشد وپير گشتم ؛ الإِشْتِعال : افروخته شدن آتش و پيدا شدنی سپيدی درموی .

شَقِيّاً : رنح بيننده .

عاقِراً : نازاينده؛ العُقْرُ والعَقارَة: نازاينده شدن .

رَضِيّاً : پسنديده.

سَمِيّاً : همنامی.

سَوِيّاً : تن درست‌وتمام خلق‌يعنی درحالی كه تن درست باشی .

صَبِيّاً : كودك درحال كودكی.

حَنَاناً : رَحْمَةً وَرَأْفَةً .

تَقِيّاً : پرهيزگار .

عَصِيّاً : بی‌فرمان .

يَوْمَ وُلِدَ : آنروزكه زاده شد.

الإِنْتِباذ : بيكسوشدن .

شَرْقِيّاً : آنكث سوی آفتاب‌برامدن باشد .

التَّمَثُّل : بر مثال چيزی شدن يعنی مانند چيزی شدن .

زَكِيّاً : پاكيزه .

بَغِيّاً : زنِ بلايه ، و قيل پليدكار ، وقيل‌بی‌سامان‌كار .

مَقْضِيّاً : گزارده.

قَصِيّاً : دور ، القَصَیٰ : دورشدن.

أَجاءَها : بياورد او را ؛ الإِجاءَة : بياوردن و بيچاره گردانيدن .

المَخاض : دردزادن .

نَسْیاً : رَکُوی حیض و هر چیزی بی‌قیمت وخوارکه بیندازند .

مَنْسِیّاً : فراموش کرده .

السَّرِیّ : جوی خورد ومهتر.

الْهَزّ : التحریک، وهُزّی إلیکَ : و بجنبان سوی خود .

[تَسّاقَطْ] : تا بیفتد و أَصْلُهُ تَتَساقَطْ ؛ التَّساقُطُ و الإِساقُط : السُّقُوط .

رُطَباً : تَمْییزٌ أَوْ مَفْعُولٌ ، الرُّطَب : خرمای تر .

جَنِیّاً : چیده یعنی‌تازه ؛ الجَنْی : میوه بازکردن.

قَرّیْ عَیْناً : روشن شو از روی چشم ، یعنی چشمت نیک روشن‌باد.

فَإِمّا تَرَیِنَّ : پس اگرهراینه‌هراینه بینی توزن .

صَوْماً : صَمْتاً ، یعنی خاموشی.

فَرِیّاً : عجب .

یا أُخْتَ هارُونَ : قیل ای مانند هارون در نیکوئی و این برادری پدری مریم بودبهترین‌بنی‌اسرائیل، وقیل‌هارون پیغامبر برادر موسی‌صَلَواتُ‌اللهِ‌وسَلامُهُ عَلَیهما و مریم از نسل وی بود و این درست‌تراست .

إِمْرَءَ سَوْءٍ : مرد بد .

أَشارَتْ إِلَیهِ : بانگشت نمودسوی وی ، مِنَ الإِشارَة .

ما دُمْتُ حَیّاً : یعنی[تا]زنده‌باشم.

مَشْهَد : جای گردآمدن .

أَسْمِعْ بِهِمْ وَأَبْصِرْ : چُمایه شنوا اندوچُمایه بینااند.

مَلِیّاً : روزگار دراز .

حَفِیّاً : مهربان ، وقیل‌تیماردارنده یعنی نیکوئی کننده .

نَجِیّاً : همراز .

مَکاناً عَلِیّاً : جای بلند ، یعنی پیغامبری .

بُکِیّاً : گریندگان؛ جمع باكٍ .

فَخَلَفَ : پس ایستادندبجای‌ایشان، یعنی آمدند .

خَلْفٌ : سپس آیندگانی بد یعنی فرزندان بد؛ وقیل‌گروهی بد .

الإضَاعـة: ضايع كردن يعنى بگذاشتن.

غَيّـاً : وادى [است] دردوزخ.

مَأْتيّـاً : آمده شده ، يعنى آينده ، وقيل وَعْدا اينجا بهشت است ، و مأْتيّاً جاى آمدن .

نَسيّـاً : فراموش كاران .

إن مِنْكُمْ : نيست از شما هيچ كس .

وارِدُها : درآينده وى است .

حَتْماً : واجباً ، الحَتْم : واجب كردن .

نَديّاً : نادياً .

اَحْسَنُ أَثاثاً وَرِءْياً : نيكوتر ازيشان بودند بلباس و ديدار ، أثاثاً : كالاى خانه وقيل تجمّل خانه ازافكند[نـ]يها و پوششها ؛ رِءْياً : سيرابى وتازگى .

فَلْيَمْدُدْ : پس فرو گذاردا يعنى ويرا بوى ماندا و تلقين دعاى بداست در حق كفّار ، و قيل مراد ازين امر جزاست يعنى زمان دهدش تا هرچند مى شود بتر مى‌شود .

الباقيات : خصلتهاى پايدار نيكو يعنى كارهاى آخرت ، و قيل پنج نماز ، و قيل سخنان يعنى : « سُبحانَ اللهِ والْحَمْدُ لله وَلا إِلهَ إلاّ اللهُ وَاللهُ أكْبَرُ » ، وقيل نيّتهاى نيكو.

مَرَدّاً : جاى بازگشت ؛ خَيْرٌ مَرَدّاً : يعنى بهتر درآخرت يادرمنفعت.

عَهْداً : قيل كلمهٔ شهادت .

كَلاّ : هرگز مباد .

نَرِثُهُ : ميراث گيريم از وى يعنى بستانيم و بگردانيم .

ضِدّاً : دشمنان و مخالفان ، و قيل خوارى ضِدّ عزّت است ، وقيل بارگران ؛ الضِّدّ : ناهمتا و خلافِ چيزى .

أرْسَلْنا : برگماشتيم .

تَؤُزُّهُمْ : مى جنبانند ايشانرا يعنى تيز مى كنند ايشانراوبرگناه مى‌دارند؛ الأَزّ : برانگيختن وبرآغالانيدن و از جاى بردن و بعَصَبيّت خواندن وبرگناه‌داشتن.

وَفْداً : سواران كرا مى كرده شده ؛ جمع وافِد ، الوَفْدُ والوُفُودُ والوِفادَة : نزديك پادشاه شدن .

وِرْداً : تشنگان.

إدّاً : عَجَباً مُنكَراً ، يعنى چيزى

شگفت ، وقیل مُنْکَر ، وقیل دشوار .

التَّفَطُّر : الأِنْفِطار ؛ الإِنْفِطار: شکافته شدن .

هَدّاً : هَدْماً ، و قیل سُقُوطاً یعنی شکسته شده و ویران و افتاده ؛ الهَدّ : شکستن .

مَا یَنْبَغِی : نمی‌سزد ونمی‌باید .

وُدّاً : دوستیی .

لُدّاً: سخت خصومتان، جمع أَلَدّ.

الرِّکز : آواز نرم ، و قیل پوشیده یعنی شَرْفَهٌ است .

سورة الكهف

لَدُنْهُ : نزد وی .

ماکِثِینَ : دائِمین .

أَبَداً : همیشه باشندگان.

أَسَفاً : از غایت اندوه .

صَعِیداً : هموارِیکسان . والصَّعِید: روی زمین وخاك و راه .

جُرُزاً : خشکك ، یعنی مرده که گیاه نروید دروی .

أَصحابَ الکَهْف : یعنی هفت‌مرد جوان که سیصدو نه سال در غار خفته ماندند ؛ الکَهْف : شکاف درکوه.

الرَّقِیم : وادی است پیش فِلَسطین که کهف درانجا بود ؛ و قیل تختهٔ بود از اَرزیز نامهای ایشان‌برانحا نبشته؛وقیل نام سگك ایشان بود .

أَوَیٰ : رفتند؛ [أَویٰ] إِلَیْهِ :سوی او آمد .

هَیِّئْ: بساز ، وقیل آماده‌کن،وقیل ساخته‌کن ؛ التَّهْیِئَة : ساختن .

ضَرَبْنا عَلىٰ آذانِهِمْ : زدیم بر گوشهای ایشان یعنی خوابانیدیم ایشانرا و بازداشتیم ایشانرا از شنودن ، و قیل خواب را برایشان‌گماشتیم .

عَدَداً : مَعْدُودَةً یعنی‌شمرده.

فِتْیَةٌ : جوانانِ بودند جمع فَتیً ، الفَتاء : جوان شدن .

رَبَطْنا عَلىٰ قُلُوبِهِمْ : بستیم بر دلهای جوان ایشان صبر و یقین یعنی‌قوی کردیم دلهای ایشانرا از گشتن ، و قیل دلهای ایشانرا ثبات وقوّت دادیم .

شَطَطاً : گفتار دوراز حق.

بِسُلْطانٍ : بحجتی بیّن پیدا .

فَأْوُوا : پس بیائید ، یعنی بیندَخسید.

يُهَيِّيءْ : آماده کند .

مِرْفَقاً : آنچ بوی منفعت گیرند.

إِذَا طَلَعَتْ : چون برآمدی .

تَزاوَرُ : می گرایست ، وقیل گرایستی؛ التَّزاوُرُ وَ الإِزْوِرار : بچسبیدن یعنی گرایستن ، وقیل بگشتن .

ذَاتَ اليَمِين : بسوی راست .

تَقْرِضُهُم : درمی گذشت ازیشان ، وقیل درگذشتی ؛ القَرْض : بگشتن از چیزی .

ذاتَ الشِّمال : یعنی بسوی چپ یعنی آفتاب نرسیدی بایشان .

فَجْوَةٍ : فراخی جایی .

مُرْشِداً : راهنمائی .

أَيقاظاً : بیداران ؛ جمع يَقْظ و يَقِظ ؛ اليَقْظَة : بیدارشدن .

رُقُود : خفتگان ، جمع راقِد .

الكَلْب : سگ .

ذِراعَيْهِ : دوبازوی خودرا ، وقیل دودست خود را ، وقیل الذِّراع : رش، یعنی استخوان دست تاآرنج .

الوَصِيد : درگاه ، وقیل آستانه‌در، وقیل در .

لَوَلَّيْتَ : هراینه پشت دادیی .

مُلِئْتَ : پرکرده شدیی .

وَرِق : سیم ، وقیل درم .

إِلَى المَدِينَة : یعنی بشهرطَرَطوس .

وَلْيَتَلَطَّفْ : و چربی کندا ، وقیل چابکی کندا یعنی نرمی کندا ؛ التَّلَطُّف : نرمی کردن ، وقیل دورنگریستن.

الإِشْعار : آگاه کردن .

إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيكُمْ : اگردست یابند برشما .

الإِعْثار : الإِطِّلاع .

لَنَتَّخِذَنَّ : هراینه هراینه سازیم .

رَجْماً : گمان بردنی .

ثَلَثِمائَة : سیصد .

سِنِينَ . عطف بیانست از ثلثمائة تا بدانی که آن عددِ سالها است نه ماهها .

وَاصْبِرْ نَفْسَكَ : و بازدار نفس خودرا .

لاتَعْدُ عَيْناكَ : درمگذرداد وچشم تو ؛ العَدْو : درگذشتن .

الإِغْفال : غافل کردن و غافل یافتن وبی‌نشان کردن .

فُرُطاً : ضَیاعاًیعنی ضایع کرده شده، وقیل پشیمانی ؛ وقیل ازحد درگذشتن ، وقیل درپیش شدن در بَدی .

سُرادِق : سرای پرده یعنی دیواری از آتش ، وقیل دودی .

الإِغاثة : فریادرسیدن .

یَشْوِی : بریان کند؛ الشَّیّ : بریان کردن .

مُرْتَفَقاً : تکیه گاهی ، و قیل آرامگاهی ؛ ساءَتْ مُرْتَفَقاً : بد جای فرودآمدنی است وی یعنی آتش .

رَجُلَین : دومرد ، یعنی دوبرادر از بنی‌اسرائیل یکی مسلمان نام وی یهوذا و دیگر کافرنامش قَطروس .

کِلْتا : هردو .

یُحاوِرُهُ : پاسخ میداد او را ؛ المُحاوَرَة : التَّحاوُر .

أنا أکثَرُمِنْکَ مَالاً : من بسیارترم ازتو از روی خواسته یعنی مال من بیشتر است .

وَأَعَزُّ نَفَراً : وغالبترازروی گروه، یعنی حشم و پسرانِ من چیره‌تراند .

البَیدُودَة : الهلاك .

قائِمَة : برخیزنده .

لٰکِنَّ ولٰکِنّا ، أیْ – لٰکِن أَنَا : یعنی جزآنکه من .

حُسْباناً : شماری یعنی حکم بویران کردن‌آن ، وقیل آتشی ، وقیل‌تیری ناوك؛ وقیل یخچه .

صَعِیداً زَلَقاً : زمین سپید که لغزیده شود بر وی وقیل خاك همواری ازان که درخت نرویاند ، وقیل ریگ روان.

أُحِیطَ بِثَمَرِهِ : هلاك کرده شد میوهٔ وی .

یُقَلِّبُ کَفَّیه : دست بردست‌می‌زد از پشیمانی ، الکَفّ : پنجهٔ دست؛

فِیها : یعنی درعَمارت وی .

خَاوِیَةٌ عَلَیٰ عُرُوشِها : ساقِطَةٌ عَلَیٰ سُقُوفِها ، یعنی سقفهای آن رزها برزمین افتاد و رزها زبر سقفها ، و قیل

نخست سقفها افتاد بازدیوارها .

فِئَةٌ : گروهی .

الوَلایَة : بالفتح – یاری‌دادن ، و وِلایت راندن ودوستی‌داشتن ،والوِلایة بالکسر : پادشاهی ، و قیل الوِلایَة و الوَلایة : بدوستی گرفتن و بذات خود بکاری قیام نمودن .

إِضْرِبْ : پیداکن .

الإِخْتِلاط : آمیخته شدن .

تَذْرُوهُ : می برد اورا .

الأَمَل : امید داشتن ؛ خَیْرٌ أَمَلاً : بهتراست‌ازروی امید یعنی امیدوارترست از آنک وعدهٔ راست است و بیشتری امیدها دروغ می بود .

بارِزَةً : ظاهِرَةً ، یعنی گشاده‌وپیدا بی درخت وکوه .

لَمْ نُغادِرْ : نماندیم یعنی نمانیم ، المُغادَرَة : التَّرْك .

یاوَیْلَتَنا : ای وای ما.

صَغیرَة : گناه خورد .

بِئْسَ لِلظّالِمینَ بَدَلاً : بِئْسَ البَدَلُ مِنَ اللهِ إِبْلیسُ : یعنی بد بَدَلست از طاعت خدای تعالیٰ طاعت ابلیس .

عَضُداً : یاری‌گران .

مَوْبِقاً : جای هلاکی ، یعنی وادی نیک مَغ ؛الوُبُوق والوَبَق : هلاک‌شدن تقول : (وَبَقَ – یَبِقُ) و (وَبِقَ – یَوْبَقُ).

ظَنُّوا : بی‌گمان شدند ، یعنی یقین دانند .

مُواقِعُوها : فرودآیندگان وی‌اند، وقیل درافتادگان و آمیخته‌گان ، و قیل خویشتن‌درافکنندگان دروی یعنی‌خواهند افتادن در وی هراینه ؛ المُواقَعَة : الوُقُوع ، وقیل زِبرَ یکدیگرافتادن.

مَصْرِفاً : گریزگاهی،وقیل‌پناهگاهی، وقیل جای گشتنی .

سُنَّةُ الأَوَّلینَ : أَیْ – سُنَّةُ اللهِ فِی إِهْلاكِ الأَوَّلینَ .

قُبُلاً : أَنواعاً یعنی گونها أَیْ – گوناگون،جمع قَبیل‌وقیل‌ازپیش‌ایشان، و قیل آشکارا ، وقیل ناگاه ؛ قِبَلاً ؛ معایَنَةً ، و قیل‌برابر یا ازسوی آسمان،

قُبُلاً : مُسْتَقْبِلاً ، يعنى پيش آينده.

وَقْراً : گرانئى از شنودن حق .

مَوْئِلاً : وَزَراً؛ الوَأْلُ والوُؤُول : پناه گرفتن بكسى و رستن .

مَهْلِكِهِمْ : هلاكِ ايشان يا وقت هلاك ايشان ، و المَهْلِكُ : الإِهلاكُ وَ وَقْتُهُ .

لِفَتَيٰهُ : مربندهٔ خود را ، و قيل مرشاگرد خود را يعنى يُوشع را كه پسر خواهر موسى بود و خدمت وى مى كرد.

لَا أَبْرَحُ : هميشه بروم يا ازان دور تر نروم از رفتن يعنى ملازم باشم رفتن را يا جدا نشوم ازتو .

مَجْمَعَ البَحْرَيْنِ : آنجاكه درياى روم و فارس بهم مى‌پيوندد ؛ مَجْمَع : جاى بهم آمدن .

حُقُباً : زَماناً طَوِيلاً ، يعنى روزگار دراز .

سَرَباً : راهى ، وقيل سُمْج ، وقيل راهگذر ؛ وقيل طاقى پيدا ، وقيل رفتن ، وقيل گريختن .

المُجاوَزَة : درگذشتن .

غَدَاءَنَا : چاشتِ ما .

نَصَباً : رنجى ، وقيل گرسنگى .

أَوَيْنا : نزَلْنا .

الصَّخْرة : الحَجَر.

ذَٰلِكَ مَا كُنَّا نَبْغِ : آن آنست كه مى جستيم ما .

إِرْتَدَّا : بازگشتند .

خُبْرا : از روى دانستن .

حَتَّىٰ أُحْدِثَ : تانوآرم.

أَخَرَقْتَهَا : اُسوراخ كردى آنرا ، الخَرْق : سوراخ كردن ودرّانيدن ودروغ برساختن .

إِمْراً : بزرگ ، وقيل شگفت ، وقيل مُنْكَر ؛ الأَمَر : بزرگ شدن و بسيار كردن و بسيارشدن .

لَاتُرْهِقْنِي عُسْراً : مرسان مرا بدشوارى يعنى منه برمن دشوارى وتنگ مكن برمن كار ؛ الإِرْهاق : دررسانيدن و بگردن درآوردن .

زَكِيَّةً وزَاكِيَةً : پاك .

بِغَيْرِ نَفْسٍ : أَىْ – بِغَيْرِ قَتْلِ نَفْسٍ .

لَاتُصاحِبْنِي : یارمن مباش، وقیل همراهی مکن بامن .

قَدْ بَلَغْتَ مِن لَدُنِّی عُذْراً : بدرستی رسیدی از نزد من از روی عذر یعنی نزد من معذور آمدی .

إِسْتَطْعَمَا : خوردنی خواستند .

أَبَوااَنْ يُضَيِّفُوهُما : سرباززدند که مهمان دارند شان یعنی مهمان نداشتندشان ؛ التَّضْيِيفُ وَ الإِضافَة : مهمان کردن .

يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ : می خواست که بیفتد ، یعنی نزدیک بود که افتد ؛ الإِنْقِضاض : افتادن بنا، يَنْقاضُ : شکافته شود، مِنَ الإِنقياض : شکافته شدن دیوارازدراز[نا]؛الإِنْقِياض : ریزنده شدن دندان و از بن برکنده شدن .

أَقامَهُ : راست کردش خضر.

إِتَّخَذْتَ : گرفتی ؛ أَلتَّخْذ : گرفتن ،وَالتّاءُ أَصْلِيَّةٌ .

هذا فِراقُ بَيْنِي و بَيْنَكَ : این وقت جدائی یااین گفتار سبب جدائی میان من و توست .

بِتَأْوِيلِ : بِتَفْسِير .

لَمْ تَسْتَطِعْ : نتوانستی .

مَساكِينَ : درویشانی که؛مَساكِين : کشتی بانان .

أَعِيبَها : باعیب کنمش ؛ العَيْب : باعیب کردن .

مَلِكٌ ، قیل یعنی جُلَنْدَی .

الغَصْب : بستم کشتی را دربستن .

أَبَواهُ : پدر ومادر وی .

خَشِينا : دانستیم ، وقیل أَشْفَقْنا ، وقیل كَرِهْنا كَراهَةَ مَنْ خافَ سُوءَ عاقِبَةِ الأَمْرِ .

زكوٰةً : طَهارَةً ، و قیل نَماءً و صَلاحاً یعنی افزونی و نیکی .

غُلامَيْنِ : دوکودک خورد یعنی أَصرَم و صُرَيم .

عَنْ أَمْرِی : عَنْ إِجْتِهادِی وَ رَأْيِی .

لَمْ تَسْطِعْ : لَمْ تَسْتَطِعْ .

ذِی القَرْنَين : اسکندری رومی که نام او عبدالله بن الضَّحاك ابن صعدبود و او را بدین نام ازان گفتند که دوقرن

زیست، وقیل دوگیسو داشت .
سَبَباً : علم هرچیزی .
حَمِئَة : غریفژناك .
نُکْراً : مُنکَراً، یعنی بیم‌ناك.
السَّدَّیْنِ : دوکوه، والسَّدُّ بِالفَتْحِ هُوَ الحاجِزُ مِنْ صُنْعِ الخَلْقِ وَ بِالضَّمِّ مِنْ صُنْعِ اللهِ .
مَکَّنّی : اَیْ ــ مَکَّنَنی.
رَدْماً : حاجزی استوار، وقیل دیواری براورده، مِنَ الرَّدْم : یعنی رخنه برآوردن .
ساوَیٰ : برابر کرد و هموار کرد ؛ المُساوات : برابر کردن .
الصَّدَفَیْنِ والصُدَفَینِ : دوکرانه دوکوه ، وقیل دوکوه.
آتُونِی قِطْراً : اَیْ ــ جیؤُنی بِقِطْرٍ : بیارید برمن پاره مس گداخته.

الإِفْراغ : ریختن .
وَماسْتَطاعُوا : پس نتوانستند.
اَنْ یَظْهَرُوهُ : که بَرشوند بروی یعنی نتوانند برشدن بر وی .
النَّقْب : سوراخ کردن .
دَکّاءَ : زمین هموار؛ دَکّاً: پاره پاره یعنی خورد و مُرد .
جَنّاتُ الفِرْدَوس : بوستانهای آراسته .
نُزُلاً : جای فرودآمدنی .
حِوَلاً : تَحَوُّلاً یعنی ازجای بجای شدن .
المِداد: آنچ بدوافزونی کرده‌شود، دُوات ؛ وقیل آنچ بدونویسند یعنی سیاهی دوات ؛ المَدَد : افزونی .

سورة بنی‌اسرائیل

لَیْلاً : شبی یعنی یک شب .
المَسْجِدِ الأَقصَیٰ: مزکت دورتر یعنی بیت المقدس .
قَضَیْنا : وحی فرستادیم .
لَتَعْلُنَّ : هراینه هراینه گردنکشی کنید و غلبه کنید وسربرارید .
وَعْدُ أُولیٰهُما : أُولَی المَرَّتَینِ یُقْتَلُ زَکَرِیّا، اَوِالعُقُوبَتَینِ.
جاسُوا: بگشتند ؛ الجَوْس: گَشتن درسرای برای غارت .

الكَرَّةَ : دولت وغلبه .

أَكْثَرَ نَفِيراً : بیشترازروی‌شمار، و قیل آنان که برون روند بغزو ، و قیل یاری گران، جمع نَفَرٍ كعبيدٍ في عَبْدٍ و مَعِيزٍ في مَعْزٍ ، یابرون‌آمدن بغزو.

وَ الآخِرَةِ :أَيِ ـ المَرَّةِ الآخِرَةِ .

لِيَسُوءُ : تااندوهگین‌کند .

لِيُتَبِّرُوا : تاهلاك‌کنند .

ماعَلَوا : هرچیزی که استیلا یافتند بروی.

حَصِيراً : زندان؛ الحَصْر:شمردن و بازداشتن ودرحصار کردن.

لِلَّتِي : مران حال راکه .

عَجُولاً : نیک شتاب‌زده.

مَنْشُوراً : بازکرده .

أَمَرْنا : فرمودیم بطاعت ، و قیل بسیارگردانیدیم ؛آمَرْنا : بسیارکردیم ، أَمَّرْنا : امیر کردیم، مِنَ الإِيمارِ وَ التَّأْمِير .

مُتْرَفِيها: بناز پروردگان ویرا.

مَدْحُوراً : رانده و دور کرده از رحمت .

كُلاًّ : أَيْ - كُلَّ المُرِيدِينَ .

نُمِدُّ : فرو بارانیم و همیشه داریم از نکوئیهاء هردوسرای .

مَخْذُولاً : فروگذاشته.

أَحَدُهُما : یکی ازیشان نامعیّن .

أَوْكِلاهُما : یاهردو .

كَرِيماً : نیکو یعنی نرم .

وَاخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ : و فرودار و پست‌دار از بهر ایشان پروبال خواری ونرمسازی را یعنی متواضع ونرم ساز باش بامادر و پدر .

وَلا تَنْهَرْهُما: و سردمکن‌ایشانرا و بانگ برمزن .

الأَوّابِينَ : بسیار توبه‌کنندگان .

لاتُبَذِّرْ: گزاف‌کاری‌مکن ، یعنی درآنچ نباید خرج مکن ؛ التَّبْذِير : الإِسراف .

مَيْسُوراً: آسان یعنی خوش‌ونرم.

لا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلىٰ عُنُقِكَ : مکن دست را بسته باگردن خود یعنی دست فرو مبند از دادن صدقه؛

مَحْسُوراً : رنجانیده ؛ و قیل‌مانده

کرده، وقیلَ منقطع یعنی فرومانده‌ازدادن صدقه؛ وقیل تهی دست وبرهنه‌وبی‌مال؛ الحَسْر: رنجانیدن؛ الحُسُور: رنجه شدن؛ الحَسْر: برهنه شدن.

إمْلاق: درویشی ودرویش شدن.

خِطْاءً: گناهی‌وبزه. وَهُوَ خِلافُ الصَّوابِ عَمْداً، وَ خَطَاءً خلافُ الصَّوابِ سَهْواً.

ساءَ سَبِیلاً: بدراهی است راه‌وی.

لا تَقْرَبُوا الزِّنیٰ: نزدیک‌پلیدکاری مشوید یعنی زنا مکنید؛ القُربان: نزدیک چیزی شدن.

تَأْوِیلاً: عاقِبَةً.

لاتَقْفُ: سپس مرو، یعنی بَدُم مرو؛ القَفْوُ والقُفُوٌّ: التُّلُوّ.

مَا لَیْسَ: آنچه را که نیست.

سَیِّئُهُ: بدی وی؛ سَیِّئَةً: بدی.

مَسْتُور[اً]: پوشیده ازچشمها،وقیل پوشانیده یعنی پوشش در پوشش، وقیل پوشنده؛ السَّتْر: پوشانیدن.

مَسْحُوراً: جادویی کرده، و قیل بی عقل یاجادو.

رُفَاتاً: استخوان ریزیده، و قیل ریزه ریزه، و قیل پوشیده؛ الرَّفت: خورد و مُردکردن.

خَلْقاً: مَخْلُوقِینَ.

الإِنْغاض: جنبانیدن سراً.

التَّحْوِیل: گردانیدن.

الوَسِیلة: نزدیکی، وقیل پیوند.

الشَّجَرَةَ المَلْعُونَةَ: یعنی‌درخت زقوم.

أَرَأَیْتَکَ: أ دیدی تو مَرد، یعنی مرا بگوی و خبرکن مرا.

التَّکْرِمَة: التَّکْرِیم.

لَأَحْتَنِکَنَّ: هراینه هراینه از بن برکنم و مُستأصَل کنم؛ الإِحْتِناك: از بن و بیخ برکندن و لبیشه نهادن برلب اسب.

مَوفُوراً: تمام کرده، وقیل وَافِراً؛ الوُفُور: الإِتْمام.

إِسْتَفْزِزْ: سبک گردان، یعنی برانگیزودرجنبان؛ الإِسْتِفزاز: سبک گردانیدن و حریص کردن.

أَجْلِبْ عَلَيهِمْ بِخَيْلِكَ وَ رَجْلِكَ : گرد کن برایشان بسواران و پیادگان خود را ؛ جمع راجِلٍ ، و قیل بانگ برزن باسواران وپیادگان خویش ؛ الإجْلاب : فراهم آمدن و یاری دادن و بانگ برزدن .

شارِكْهُمْ : انبازی کن باایشان، مِنَ المُشارَكَة .

جانِب : کرانه .

قاصِفاً : بادی شکننده کشتی ، وقیل سخت آواز ؛ القَصْف : شکستن.

تَبِيعاً : جوینده حق ؛ و قیل بدُم آینده و پس‌رو .

الفَتِيل : آنچه در میان دوانگشت پدید آید چون بمالی ، وقیل آن رشته که در جوجه دانه خرمابودیعنی کمترچیزی؛ الفَتْل : تافتن.

وَ لَوْلا أَنْ ثَبَّتْناكَ : واگرنه آن بودی [که] استوار داشتیم و نگاه‌داشتیم ترا ، یعنی اگرنه‌ثابت‌داشتن‌ما بودی‌ترا .

لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إلَيهِمْ : بدرستی که نزدیک آوردی که گرایی بایشان یعنی نزدیک بود که میل کنی و آرام‌گیری‌بایشان، وقیل‌خواستی گرایستن باایشان ؛ الرُّكُون : گرایستن .

شَيئاً قَلِيلاً : گرایستنِ اندك .

إذاً لَأَذَقْناكَ : آنگاه هراینه بچشانیدیمی یعنی ترا چون گرایستی .

ضِعْفَ الحَيوٰةِ : دومانند عذاب این جهان .

وَضِعفَ المَماتِ : ودومانند عذاب آن جهان، وقیل‌عذابَ الآخِرَةِ وَ عذابَ القَبْرِ مُضاعَفَينِ .

إنْ كادُوا لَيَسْتَفِزُّ ونَكَ : بدرستی خواستندکه بلغزانند ترا ، یعنی نزدیک بود که بگردانندت .

لِدُلُوكِ الشَّمْسِ : ازوقت‌فرورفتن آفتاب، وقیل پس گشتنِ اووایندرست‌تر است .

غَسَق : تاریکی یعنی‌وقت‌نمازخفتن.

قُرانَ الفَجْرِ : نماز بامداد، و قیل خواندن قران درنماز بامداد .

مَشْهُوداً : حاضر آمده شده، یعنی فرشتگان حاضر آیند .

تَهَجَّدْ : بیدار باش ؛ التَّهَجُّد : بیدار بودن بقرآن یا بنماز کردن .

نافِلَةً : عبادتی افزونی خاصه برتو که فریضه است .

یَبْعَثَکَ : تابستایدت .

مَقاماً : درجائی .

مَحْمُوداً : ستوده ، یعنی داده‌شوی لوای حمد که هر که بیندت بستایدت ، وقیل مقام شفاعت .

مَدْخَلَ صِدْقٍ : إدْخالاً مَرْضِیّاً یعنی درآوردن پسندیده .

مَخْرَجَ صِدْقٍ : بیرون آوردن پسندیده .

زَهُوقاً : نیک نیست شونده .

شاکِلَة : خو .

الرُّوح : جان بقول بیشتر مفسّران .

أَمْرِ رَبِّی : وَحْیِهِ وَ کلامِهِ ، و قیل وجود جان من بفرمان پروردگار منست .

تَفْجُرَ : روان کنی ؛ الفَجْر : روان کردن .

قَبِیلاً : پذیرفتار ، وقیل گواه ، وقیل گروه‌گروه ، وقیل همه بیکبار ، و قیل معاینه .

بُکْماً : گنگان ؛ جمع أَبْکَم ، مِنَ البَکَم .

کُلَّما خَبَتْ : هربار که فرومی‌میرد ؛ الخَبْو : فرومردن آتش .

قَتُورا : نیک زُفت .

تِسْعَ آیاتٍ بَیِّناتٍ : نُه معجزه پیدا .

مَثْبُوراً : هلاك شده ، و قیل لعنت کرده شده .

وَعْدُ الآخِرَة : یعنی وعدهٔ قیامت .

لَفِیفاً : همه آمیخته بایکدیگر .

مُکْث ، آهستگی .

یَخِرُّونَ لِلْأَذْقان : أَیْ ـ عَلَى الوُجُوهِ یعنی برروی می افتند ، مُبالَغَةً فِی السُّجُود .

أَیّاً ما تَدْعُوا : هر کدام را بخوانید یعنی بهر کدام نام بخوانید .

وَلِیٌّ : ناصِرٌ .

مِنَ الذُّلِّ . قیل ازاهل خواری .

سورة النحل

دِفءٌ: آنچ بوی گرم شدن آید از پشمینـها چون لباس و گلیم و نمد و جز آن، و قیل گرمی ؛ الدِّفآءُ و الدَّفآء : گرم شدن .

مَنافِع : یعنی شیر و بچه ، و قیل برنشستن و درّ و نسل .

جَمَال : زینت .

تُرِیحُونَ :شبانگاه بخانه باز آریداز چراگاه؛ الإِراحَة : چهارپایان‌را بمأوی بردن شبانگاه و برآسایانیدن وبرآسودن.

السَّرح : بچرا گذاشتن ستور بامداد؛ السُّرُوح : بچرا شدن .

شِقٌ : دشواری .

البِغَال : استران؛ جمع بَغْل.

وَ عَلَى اللهِ قَصْدُ السَّبِيل : أَیْ باللهِ یعنی بوی‌است أَیْ دین میانه بوی‌می‌رساند چنانکه گفته اند: «دِیْنُ اللهِ بَیْنَ الغُلُوِّ والتَّقْصِیرِ»، وقیل ازخدای‌است، وقیل برخدای است از روی وعده نه از راه وجوب راه نمودن بطریق حق ودین پسندیده چنانکه جای دیگر فرمود: «إِنَّ عَلَینا لَلْهُدیٰ».

قَصْدُ السَّبِیل: راه میانه یعنی راست وآن دین اسلام است .

جائِرٌ: گشته و کژ و آن جهودی و ترسایی و گبری و أهواء و بدع است یعنی کفر ؛ الجَوْر: از راه بگشتن.

تُسِیمُونَ : می‌چرانید؛ الإِسامَة: الرَّعْی، مِنَ السُّومَة : العلامة .

مُخْتَلِفاً: گوناگون.

عَلاَمات : نشانها .

مَاذا أَنْزَلَ : چیست آنچ فرستاد.

کامِلَةً : تمام شده ، یعنی مکین؛ الکَمال: تمام شدن.

اَتَی اللهُ بُنْیانَهُمْ : آمد عذاب خدای ببناهاشان ، یعنی از بیخ بر کند کوشکك نمرود را، وقیل دیهـآء قوم لوط را .

سَاءَ مَایَزِرُونَ : بد است آنچ برمی‌دارند ، یعنی بارگناه .

ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ : ستمکاران تنهای خوداند.

مَاذَا أَنْزَلَ : چه فرستاد.

إِنْ تَحْرِصْ : اگر نیک خواهان شوی و آز نمائی، یعنی حریصی نمائی.

حَسَنَةً : أَيْ تَبْوِئَةً حَسَنَةً؛ یعنی فرود آوردنی نیکو، یعنی بالمدینة.

أَهْلَ الذِّكْرِ : أَهْلَ الكِتابِ.

التَخَوُّف : ترسیدن و کم کردن.

يَتَفَيَّؤُ : بازگردد، یعنی بگردد؛ التَّفَيُّؤ : بازگشتن.

يَدُسُّهُ : پنهان کندش؛ الدَّس : پنهان کردن.

مُفْرَطُونَ : فراموش کردگان؛ أَيْ ماندگان در آتش یا شتابانیدگان سوی آتش؛ الإِفراط : از حد در گذشتن و در پیش فرستادن و فراموش کردن؛ مُفْرِطون : ازحد درگذرندگان.

الفَرْث : علف تباه شده در شکم ستور یعنی بسرقین شکنبه.

لَبَناً : شیری.

سائِغاً : گوارنده، السَّوغ : آسان بگلو فروشدن و روابودن.

سَكَراً : خمر، وقيل نبيذ يعنى عصير انگور و مويز و خرما، و قيل سَكَراً : ما حُرِّمَ مِنْ شَرابِهِ.

وَرِزْقاً حَسَناً : ماحَلَّ مِنْ ثِمارِهِ، و قيل هُما الخَمْرُ وَ مَا حَلَّ مِنَ النَّبِيذِ عَلَى الخَبَرِ دُونَ الإِباحَة، وقيل هُما النَّبِيذُ وَ التَّمْرُ، و قيل الرِّزْقُ الحَسَن : الخَلُّ، و قيل هو التَّمْرُ وَ الزَّبِيبُ.

النَّحلُ : كبتان عسل؛ النَّحْلَة : يكى.

يَعْرِشُونَ : برمی‌آرند؛ العَرْش : بلند برآوردن بناوایج رز.

كُلِّ الثَّمَرات : أَيْ - بَعْضِ الثَّمَرات.

فَاسْلُكِي : درآیید.

ذُلُلاً : مُنقادةً یعنی رام کردگان و این حال بود از نحل، یا آسان کردها و این حال بود از سُبُل.

حَفَدَةً : نبیرگان پسرینه، و قیل خدمت گاران؛ جمع حافِد؛ الحَفْد

شتافتن در خدمت.

مَمْلُوكاً: درم خریده.

كَلٌّ: عیالست وگرانی است.

مَوْلاه: صاحبه الّذی یلی أمرَه ویعلُو له.

أَیْنَما یُوَجِّهْهُ: هرکجا فرستدش؛ التَّوجیه: فرستادن کسی رابکاری وروی کسی سوی چیزی گردانیدن و روی سوی چیزی کردن.

الجَوّ: میان آنچ برسوی زمین است از هوا، و قیل هوای دور دور از زمین یعنی بآسمان نزدیکتر.

سَکَناً: آرامگاهی، یعنی جای باش.

بُیُوتاً: یعنی خرگاههای اَدیم و خیمها و سراپردها.

الظَّعْن: رفتن.

اَصْواف: پشمهای گوسفندان، جمع صُوف.

أَوبار: پشمهای شتران، جمع وَبَر.

أَشعار: جمع شَعْر.

أَکناناً: پوششها، وقیل غارهای در کوه، یعنی خانها.

سَرابِیل: پیراهن‌ها و زرهها، جمع سِرْبال.

الحَرّ: گرما.

بَأْسَکُمْ: جنگ شما.

أَلْقَوا إلَیهِمُ القَوْلَ: یعنی جواب دهند ایشانرا.

وَأَلْقَوا إلَی اللهِ یَومَئِذٍ السَّلَمَ: یعنی گردن نهند خدایرا آن روز.

تِبْیاناً: پدید کردنی.

النَّقْض: شکستن عهد و بازکردنی بنا و تاب بازدادن ریسمان.

التَّوکِیدُ وَ التَّأْکِید: الإحْکام.

الغَزْل: ریسمان ریشتن.

أَنْکاثاً: ریشتهای تاب باز داده، یعنی تابهای ریسمان بازشده.

أَرْبىٰ: افزون‌تر.

الدَّخَل: تباهی و خیانت.

فَتَزِلَّ: تاکه بلغزد، الزَّلَلُ والزَّلِیل: بلغزیدن.

ثَمَناً: بهائی.

یَنْفَدُ: سیری شود.

حَیٰوةً طَیِّبَةً: یعنی خورسندی،

وقيل روزی حلال ، وقيل بهشت .

رُوحُ القُدُس: جبرئيل.

رَغَداً: فراخ.

الخِنْزِير : خوك ، الخَنازِير : جماعت .

وما أُهِلَّ لِغَيْرِ اللهِ بِهِ : و آنچه آواز برداشته شود از بهرجز خدای بوی یعنی آنچه قُربان کرده شود بنام بت ؛

الإِهلال : آواز برداشتن.

أُمَّةً: امامی پیش رو در دین یعنی بتنهائی چون جماعتی بود، وقیل آموزاننده نیکی .

السَّبْت : شنبهی کردن یعنی شنبه را بزرگ داشتن و روزشنبه .

سورة الحجر

الر: أَنا اللهُ أَرَىٰ، و قيل أَنا اللهُ الرَّحْمٰنُ.

رُبَّما و رُبَّ : بسا و چندا ، و قيل وقت باشد .

يُلْهِهِمْ : مشغول کند ایشانرا.

سُكِّرَتْ : بسته شد؛ التَّسْكِير : چشم بستن.

إِسْتَرَقَ السَّمْعَ : دزدیده گوش داشت یعنی بشنود؛ الإِسْتِراق: دزدیده گوش داشتن.

شِهابٌ مُبِينٌ : ستاره روشن، وقيل آتش پیدا.

مَوْزُونٍ : مُقَدَّرٍ مَعلُومٍ.

مَعايِش: زندگانیها یعنی آنچه زیسته شود بوی از خوردنیها و چیزهائی که سبب زندگانی است چون میوها و دانها

لَواقِح : بردارندگان ابرهای باران و با منفعت بدان دلیل که باد بی‌منفعت‌را عقیم میگویند؛ جمع لاقِحَة؛ اللِّقاح؛ آبستن شدن شتر یا آبستن کنندگان دختران، یعنی با بار کنند درختانرا بمعنی مُلاقِح جمع مُلْقِحَة.

حَمَاءٍ : گِل سیاه یعنی غریفژ .

مَسْنُون: متغیّر یعنی بوی گرفته ، و قيل مُصَوَّر ، و قيل ريخته شده، وقيل كنده شده.

لَمْ أَكُنْ لِأَسْجُدَ: نه‌بودم تا که سجده کنم یعنی من از بهر این نه ام تا سجده کنم و نه‌ام سجده آرنده.

بما: بحقّ آنچ یا بسبب آنچ.

هٰذا صِراطٌ عَلَيَّ: این راهی است بمن یعنی بمن رساند.

قِطْعٍ: پارهٔ.

لایَلْتَفِتْ: باز پس منگردا؛ الإِلْتِفات: راست نگریدن.

الدّابِر: الأَصْل، و قیل الآخِر.

أَهْلُ المَدِینَة: یعنی اهل دیه سَدوم.

لا تَفْضَحُونِ: رسوا مکنید مرا؛ الفَضْحُ والفَضِیحَة: رسوا کردن.

لَعَمْرُكَ: بزندگانی تو یعنی بجان سرِ تو.

سَكْرَتِهِمْ: مستی ایشان یعنی غفلت وگمراهی ایشان.

لِلْمُتَوَسِّمِینَ: مرفراست‌برندگانرا یعنی آهستگی کنندگان تا حقیقت کار شناسند؛ التَّوَسُّم: فراست بردن وبنشان دانستن.

الحِجْر: دیار ثمود.

الخَلّاق: آفریدگار عَزَّوَجَلّ.

سَبْعاً: یعنی هفت آیتِ سورهٔ فاتحه یا هفت سورهٔ درازتر از اول قرآن.

المَثانِی: سورهای قرآن دراز و کوتاه.

المُقْتَسِمِینَ: بخش کنندگان، یابا هم سوگندخورندگان؛ الإِقْتِسام: بخش کردن و باهم سوگند خوردن.

عِضِینَ: پارها یعنی پاره پاره؛ جمع عِضَة.

فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ: پس ظاهر کن بآنچ فرموده می‌شوی یعنی پیش برفرمانرا و بجای آر، و قیل حکم کن بآنچ می‌فرمایند؛ الصَّدْع: آشکارا کردن و شتافتن و بجای آوردن فرمان و حکم کردن.

كَفَيْناكَ المُسْتَهْزِئِینَ: کفایت کردیم ما از تو شرّ فسوس کنندگانرا، و آنها پنج کس بودند: الولیدبن المُغیرة، والعاصُ بن وُائِل، والاسودبن عبدیغوث، و الاسود بن عبدالمطّلب، و الحارث

ابن قيس هريكى بنوعى هلاك شدند.

اليَقين: مرگ.

سورة ابراهيم سلام الله عليه

يَسُومُونَكُمْ: مى چشانيدند شمارا السَّوم: رنج و خوارى چشانيدن يعنى بركسى نهادن و خوارى نمودن.

يُذَبِّحُونَ أَبناءَكُمْ: پسران شما را چون گوسپند گلو مى‌بريدند يعنى مى‌شكستند پسران شما را، التَّذْبيحُ مُبالَغَةُ الذَّبْحِ.

يَسْتَحْيُونَ نِساءَكُمْ: زنده مى‌گذاشتند زنان شما را يعنى برده مى‌كردند و چون كنيزكان مى‌داشتند.

التَّأَذُّن: بيا گاهانيدن ودانستن.

فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ فِى أَفْواهِهِمْ: يعنى انگشت بدندان گرفتند از تعجّب، و قيل دستها گزيدند از خشم.

مَقامِى: ايستادن وى نزد من ياجاى شما يا ايستادن من بروى بعلم.

وَعيدِ: بيم من: ذَلِكَ لِمَنْ خافَ مَقامِى وَخافَ وَعيدِ.

الإِسْتِفْتاح: نصرت خواستن وحكم كردن خواستن.

صَدِيد: زرداب.

يَتَجَرَّعُهُ: بتكلّف و رنج فرو مى‌خورد او را، التَّجَرُّع: بحيله فرو خوردن آب يعنى جرعه جرعه خوردن. و قيل خوردن چيزى مكروه.

وَلاَ يَكادُ يُسيغُهُ: و نخواهد كه بگلو فرو برد او را يعنى نتواند بگلو فرو بردن و بگوارانيدن، الإِساغَة: بگلو فرو بردن وبگوارانيدن.

المَوتُ: أَىْ. أَصابَهُ المَوتُ.

رِماد: خاكستر.

إِشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ: سخت بگذرد بوى باد يعنى باد برد او را و پرّان كردش، الإِشْتِداد: سخت شدن و دويدن.

يَوْمٍ عاصِفٍ: روز سخت بادِ وى،

یعنی در وی باد سخت جهد .

مُصْرِخِکُمْ : فریادرس شما .

مُصْرِخِیَّ : فریاد رسان من ؛ الإِصْراخ : فریاد رسیدن .

کَلِمَةً طَیِّبَةً : یعنی کلمهٔ شهادت .

شَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ : یعنی درخت خرما

ثَابِت : استوار؛الثَّبَاتُ و الثُّبُوت : استوار شدن .

فَرْع : شاخ .

کَلِمَةٍ خَبِیثَةٍ : یعنی کلمهٔ شرك

شَجَرَةٍ خَبِیثَةٍ : درخت حنظل ایْ کَبَسْتَه ، وقیل اَفرَعج .

أُجْتُثَّتْ : از بن بر کنده شد ؛ الإِجْتِثاث : از بن بر کندن ،

الإِخْلالُ و المُخالَّة : با یکدیگر دوستی داشتن .

دائِبِینَ : یعنی همیشه ؛ الدَّأْبُ والدُّؤُب : پیوسته کاری کردن بجدّ و رنجیدن .

إِجْنُبْنِی : دوردار مرا ؛ الجُنُوب : دور کردن .

تَهْوِیْ : فرود آید و گراید .

تَشْخَصُ : برود یعنی خیره شود .

مُهْطِعِینَ : شتابندگان .

مُقْنِعِی رُؤُسِهِمْ : بلند کنندگان سرهای خود یعنی سر برآرندگان ؛ الإِقْناعْ : سر برآوردن و چشم درپیش افکندن ، و قیل سر بلند کردن و روی بچیزی آوردن ، و قیل افراشتن سر در نگرستن بچیزی .

مُقَرَّنِینَ : برسن بستگان ؛ التَّقرِین : برَسن و غلّ بستن .

لایَرْتَدُّ إِلَیهِمْ طَرْفُهُم : یعنی نتوانند چشم برهم زدن .

هَوَاءٌ : خالی است از فهم و خِرَد و قوّت .

قَطْران : آنچه در شتر گَرگین مالند .

سورة الرعد

المر: أَنَا اللهُ أَعْلَمُ وَأَرَىٰ.

بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا: بی ستونهای که به‌بینید ویرا ، یعنی آسمانرا بی‌ستونها.

وَفِي الْأَرْضِ: قیل در دنیا.

قِطَعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ: پارَ‌های زمین پیوسته بیکدیگر ، یعنی دیههای نزدیک یکدیگر ، و قیل پارَ‌های برافرود ، یاآنکه پیوستهٔ یکدیگراند یکی خوش روی و یکی با شوره و یکی سخت و یکی نرم؛ التَّجاوُر : با یکدیگر همسایگی‌داشتن.

صِنْوانٍ : خرما بنانی از یک اصل رسته ؛ جمع صِنْوٍ وَهِيَ النَّخْلَةُ لَهَا رَأْسانِ وَأَصْلُها وَاحِدٌ.

المَثُلات : عقوبتهاء که داستان زده شود بآنها ؛ عقوبتهاء که امثال ایشانرا رسید، جمع مَثُلَة ؛ المَثُلات جمع مُثْلَة : یعنی گوش و بینی بُرّیدن .

عَلَىٰ ظُلْمِهِمْ: مَعَ ظُلْمِهِمْ.

تَغِيضُ: کم کند ؛ الغَيض : کم کردنِ آب و کم شدن .

المُتَعالِي : بلند یعنی بری ازعیبها.

مُسْتَخْفٍ : پنهان شونده ، مِنَ الإِسْتِخْفاء .

السُّرُوب : رفتن ؛ وقیل مُسْتَخْف : ظاهِرٌمِنَ الخَفِيِّ الإِظْهار ؛ وسارِبٌ : داخِلٌ سَرَبَهُ .

مُعَقِّباتٌ : فرشتگانی که بر پی یکدیگر آیند بنگاه داشتن‌بنده ، و قیل‌آن فرشتگانی که بنوبت بنده را نگاه دارند ؛ التَّعْقِيب: بازگشتن و نگاه داشتن و باز گردانیدن و حکم‌کسی را فسخ کردن .

مِنْ أَمْرِاللهِ : بفرمان‌خدای، لِمَا قُرِئَ بِأَمْرِ اللهِ .

التَّغْيير: گردانیدن .

وَال : ایستادگی کننده و یاری‌گر.

الرَّعْد: تُندر ، و قیل فرشتهٔ است‌که می‌راند ابررا ، و قیل تسبیح آن فرشته .

المِحَالُ و المُماحَلَة : با کسی مکر و کید کردن و قوّت و عقوبت.

سالَتْ : روان شد .

زَبَداً رَابِیاً : کفکی بر سَرِ آب آینده .

جُفَاءٌ : انداخته بکرانه یعنی رود آورد ؛ الجَفْاء : انداختن .

سُوءُ الحِساب : سختی شمار .

طُوبیٰ لَهُمْ : خنک مرایشانرایعنی زندگانی‌خوش ، وقیل طوبی درختیست دربهشت .

أَفَلَمْ یَیْأَسْ : اُ پس ندانست .

قارِعَةٌ : سختی باسپاهی گران.

تَحُلُّ : فرود آید ، مِنَ الحُلُول.

بِظاهِرٍ مِنَ القَوْلِ : بسخنی‌ظاهر که‌آنراحقیقت‌نبود ، وقیل‌بباطن پیدادروغ وی یعنی همان دروغ ظاهر که‌می گفتند.

قائِمٌ : حاضِرٌ ، وقیل عالِمٌ .

أَشَقُّ : دشوارتر .

وَاقٍ : نگاه دارنده .

یُثْبِتُ : برجای‌دارد،مِنَ الإِثْبات.

مُعَقِّب : بازدارنده وفسخ کننده.

وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلمُ الکِتابِ : یعنی عبدالله بن سَلّام رَضِیَ اللهُ تَعالیٰ عَنْهُ .

سورة یوسف علیه‌السلام

أَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً: یازده ستاره که نامهای‌ایشان اینست جَرّیان والطّارق والذّیال و قابس و عَمُودان و الفَلیق والمصَبّح و الضّروح و الفَرْع و وثّاب و ذوالکتفین .

یابُنَیَّ : ای پسرک‌من، تصغیرشفقت است .

إِخوَتِکَ : برادران تو .

تَأْوِیلِ الأَحادِیث : تاویل خواب یا عواقب کارها .

آیاتٌ : عبرتهای نیک شگفت .

العُصْبَة : گروهی از ده تا چهل وقیل ازده تاپانزده ، وقیل‌ازیکی تاچهل، وقیل‌گروهی باقوّت .

إِطْرَحُوه : بیندازید اورا ، الطَّرْح : افکندن .

لا تَأْمَنّا : امین نداری ما را ؛ الأَمانَةُ وَ الأَمان : امین داشتن.

أَلْقُوهُ : بيفكنيدش .

غَيابَتِ الجُبِّ : تك چاه، وقيل بن چاه ، وقيل تاريكی چاه ؛ الجُبّ : چاه نابراورده بخشت پخته .

يَلْتَقِطْهُ : تابرگيرد اورا .

السَّيّارَةُ وَالعير : كاروان .

الرُّتُوعُ والإرْتِعاء : چرا كردن ؛ الرَّتْعُ والرّتاع : بشره خوردن .

لَيَحْزُنُنِي : هراينه اندوه گين می كند مرا .

الذِّئْب : گرگ .

عِشاءً : در شبانگاه ، وقيل گاه نماز شام.

وَما أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنا : و نيستی راست گوی دارنده مارا .

وَلَوكُنّا صادِقِينَ : وهرچندباشيم راست گويان .

قَميص : پيراهن .

كَذِبٍ : دروغين ؛ كِذْبٍ : تازه، وقيل بسته.

الإدْلاء : فروگذاشتن ؛ و قيل فرو هشتن يعنی رها كردن و حجّت آوردن.

الدَّلْو : معروفٌ.

بُشْرىٰ : مژده،وقيل نام غلامی است.

بَضاعَةً : پاره‌ٔ از مال كه جدا كنند و بجائی فرستند برای بازرگانی .

شَرَوهُ : فروختندش ؛ الشِّرىٰ : خريدن و فروختن .

بَخْسٍ : كاسته يعنی كم ، و قيل ارزان .

دَراهِم : درهمها ، جمع دِرْهَم .

مَعْدُودَة : شمرده .

الزّاهِدِينَ : ناخواهندگان ،الزَّهادَة : بی رغبت شدن .

الَّذِی اشْتَراهُ : يعنی قطفير ، وقيل قطيفير يعنی عزيز مصر .

لِإمْرَأَتِهِ : يعنی مرزليخارا، و قيل راعيل را .

راوَدَتْهُ عَنْ نَفْسِهِ : بخودخواند اورا ، وقيل جست از وی مرادخود يعنی كار بد .

التَّغْليق : استوار بستن .

هَيْتَ لَكَ : پيشتر آی وبشتاب ؛ هِئْتُ لَكَ : ساخته وآماده شده‌ام مرترا.

مَعاذَ اللهِ : پناه می گیرم بخدای.

بُرهانَ رَبِّهِ : قیل صورت پدر دید بر دیوار انگشت می گزید و کف دستی پدید آمد بر وی نبشته «وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ كِراماً كاتِبِينَ» .

قَدَّتْ : بدرّانید ؛ قُدَّ : درّانیده شد ، القَدّ : درّانیدن .

أَلْفَيا : یافتند ، من الإِلفاء .

سَيِّدَها : شوی ویرا .

قُبُلٍ : پیش .

دُبُرٍ : پس .

تُراوِدُ فَتَيها عَنْ نَفْسِهِ : می جوید و می خواهد جوان خودرا ازتن وی یعنی از وی ورا می خواهد .

شَغَفَها حُبّاً : بپردهٔ دل درآمدش از روی دوستی ، یعنی دوستی یوسف پردهٔ دل زلیخا درّید و بمیان دل رسید ؛ الشّغاف : پردهٔ دل ، وقیل پوستک تنک که ویرا لسان القلب گویند ؛ شَغَفَها : شیفته کرد ویرا یعنی بهرجای بردش ، وقیل سوخت دل ویرا ؛ الشَّغْف : دوستی بمیان دل رسیدن ؛ الشَّغَف : شیفته کردن.

مُتَّكَأً : ترنج ، وقیل طعاماً ، وقیل آنچ بریده شود چون خربزه و مانند آن ؛ مُتْكاً : ترنج ، وقیل نوالهٔ بریده .

السِّكِّين : کارد .

أَكْبَرْنَهُ : بزرگ داشتندش ، وقیل بی نمازشدند از شادی دیدار وی ؛ الإِكْبار : بزرگ داشتن وبزرگ یافتن وبی نمازشدن زن .

حاشَ لِلهِ و حاشاً لِلهِ : مَعاذَ اللهِ پناه میگیرم بخدای ، وقیل پاکا خدایا ، وقیل دور باد آن ؛ وقیل حاشَ لِلهِ : کرانه کرد یوسف از فاحشه از بهرخدای.

لُمْتُنَّنِي : سرزنش کردیدمرا.

راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ : درخواستمش از تن وی یعنی ازو اورا بخواستم.

إِسْتَعْصَمَ : بازایستاد یعنی خودرا نیک نگاه داشت ؛ الإِسْتِعْصام : بازایستادن و چنگ درزدن .

إِلّا تَصْرِفْ : اگر نگردانی .

أَصْبُ : گرایم ؛ الصَّبْوَة والصُّبُوّ والصِّبا : گرایستن بنادانی وجوانی.

فَتَيان : دوجوان از غلامان ملک.

العَصْر : افشردن یعنی شیره کردن و رستن .

خَمْراً : انگور . تَسْمِيَةً بِمايَؤُولُ إليه .

الخُبْز : نان .

المُحْسِنِين : دانندگان .

ياصاحِبَيِ السِّجْنِ : ای دویارزندان یعنی ای دویارمن در زندان ؛ السِّجن : زندان .

أأَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ : اُ خداوندان پراکنده شده یعنی بتان .

سَمَّيْتُمُوها : نام کردید ایشانرا .

قُضِيَ الأَمْرُ : رانده شدکار .

تَسْتَفْتِيانِ : می‌پرسید .

ناجٍ : رسته است .

رَبِّكَ : مهتر تو .

سَبْعَ بَقَراتٍ : هفت گاوماده ؛ جمع بَقَرة .

سِمان : فربهان ؛ جمع سَمين ؛ السِّمَن : فربه‌شدن .

عِجَاف : لاغران ؛ جمع أَعْجَف حَمْلاً على السِّمان لا قِياساً .

سُنْبُلاتٍ وسَنابِل : خوشها ، جمع سُنْبُلَة .

يا بِسات : جمع يابِسَة یعنی خشکک ؛ اليَبْس : خشکک شدن .

رُؤْيايَ : خواب من .

تَعْبُرُونَ : میگزارید ؛ العِبارَة خواب گزاردن .

إدَّكَرَ : یاد آورد ؛ الإدِّكار : یادآوردن

بَعْدَ أُمَّةٍ : پس ازگاهی ، ألأَمَه : النِّسيان .

دَأَباً : پیاپی ، و قیل پیوسته ، صِفَةٌ لِسِنينَ أَوْحالٌ عَنِ الزَّارِعِينَ .

يُغاثُ النّاسُ : باران داده شوند مردمان یافریادرسیده‌شوند ، مِنَ الغَيْثِ أَوِ الغَوث .

يَعْصِرُونَ : شیره کنندیعنی سپار کنند ، وقیل برهند ، من العُصْرَة : النَّجَىٰ .

حَصْحَصَ : پدیدآمد ؛ الحَصْحَصَة : پیدا شدن حق .

لم أَخُنْهُ : ناراستی نکردم اورا .

أَمّارَةٌ بالسُّوءِ : نیکک فرماینده است ببدی یعنی بغایت بد فرمانست .

أَسْتَخْلِصْهُ : خاصه گیرم اورا یعنی برگزینمش از بهرخود ؛ الإِسْتِخْلاص : ویژه کردن ازبهرخود یعنی برگزیدن.

جَهَّزَهُمْ : گُسیل کرد ایشانرا ؛ التَّجْهِیز : ساز کردن یعنی ساختن ؛ الجِهاز : ساز سفر .

رِحَال : باردانها ، وقیل رختها، جمع رَحْل .

مانَبْغِی : ستم نمی کنیم یعنی دروغ نمی گوئیم ، و قیل نمی جوئیم بضاعتی دیگر ، وقیل چه جوئیم .

نَمِیرُ : طعام آریم ، المَیْر : طعام آوردن .

مَوْثِقاً : عهدی استوار.

لَتَأْتُنَّنِی بِهِ : هراینه هراینه بیاریدش برمن .

إِلّا أَنْ یُحاطَ بِکُمْ : یعنی — مگر که غلبه کرده شوید، وقیل هلاك کرده شوید ، وقیل میان شما و میان وی جدائی افکنده شود .

یابَنِیَّ : ای پسران من .

آوَی إِلَیهِ أَخاهُ : بهم کرد باخود برادر خودرا یعنی باخود نشاند .

لاتَبْتَئِس : انده مخور ، و قیل مترس ازسختی؛ الإِبْتِیاس : غم خوردن.

السِّقایَةُ وَالصُّواع : مشربهٔ که بآن آب خورند و پیمانه یعنی آب جامهٔ سیمین زراندود که پادشاه از وی آب می خورد باز پیمانه کردند آنرا.

الفَقْد : جستن گم شده .

أَذَّنَ : آواز داد .

حِمْلُ بَعِیرٍ : بارشتری یعنی اشتروار طعام .

البَدْء : آغازکردن .

أَوْعِیَةِ : باردانها، جمع وِعاء.

کِدْنا لِیُوسُفَ : الهام کید دادیم مریوسف را ، و قیل آموزانیدیم او را جزاء کید ایشان ، وقیل ساختیم .

ماکانَ لِیَأْخُذَ : نبود تا بگیرد.

دِینِ المَلِکِ : بِسُلْطانِهِ ، وقیل عادتِهِ ، وقیل حُکْمِهِ .

أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ : برادری که اورا بود از پیش .

لَمْ یُبْدِها : پیدا نکردش .

أَنْتُم شَرٌّ مَكاناً: شمابدتريدازروى جايگاه يعنى شما بدكردارتريد و دزدى شما بتر .

إِسْتَيأَسُوا : ناامید شدند ، مِنَ الإِستيئاس .

خَلَصُوا : بيكسوشدند، يعنى جداشدند از خلق ؛ الخُلُوص : جداشدن.

نَجِيّاً : رازگویندگان،مصدرٌ بمعنى حال أَى ـ مُتَناجِين .

لَن أَبْرَحَ : هرگز آن سوترنشوم.

القَرْيَة : كسان آن ديه را .

يا أَسَفا : اى اندوها ، وقيل دريغا .

تَفْتَؤُ ـ أَىْ ـ لاتَفْتَؤُ : يعنى هميشه تو ، وقيل سست نمى شوى و فرو نمى ايستى ، مِنَ الفَتاءِ و الفُتُوءَ ، وقيل الفُتُوءَ : الفُتور.

حَرَضاً : بمردن نزديك ، وقيل آنكه اندوه يا عشق تن اوراگداخته‌بود ، وقيل بيمارِ گران .

أَشْكُو : مى نالم ؛ الشِّكايَةُ و الشَّكْوىٰ والشَّكاة: گله كردن وناليدن.

بَثِّى : از اندوه سختِ خود و قيل سخت‌ترين اندوه كه برو صبر نتوان كرد تاآشكارى نكنى .

تَحَسَّسُوا : آگاهى جوئيد يعنى بجان و دل جوئيد .

لا تَيْأَسُوا : نوميد مباشيد.

رَوْحِ اللهِ : فَرَجِهِ ؛ رَوْحُ اللهِ رَحْمَةُ اللهِ .

الضُّرَّ : سختى يعنى گرسنگى.

مُزْجاة : ردكرده‌ورانده و نارروايعنى كاسد ، وقيل اندك .

أَوْفِ : تمام‌كن .

آثَرَكَ : برگزيد ترا .

إِنْ كُنّا لَخاطِئِينَ : هراينه‌بوديم ماگناهكاران ، و قيل نيستيم ما مگر خطاكاران و هرگناهكارى اگرچه قاصد است خطاكننده است .

التَّثْرِيب : سرزنش كردن .

إِذْهَبُوابِقَمِيصِى : ببريد پيراهنِ من [را] .

يَأْتِ بَصِيراً : تاگردد بينا .

فَصَلَتْ : بيرون‌آمد ؛ وقيل جداشد؛ الفُصُول : بيرون شدن .

رِیْح : بوی.

لَوْلا أَنْ تُفَنِّدُونَ : اگرنه آنستی که بفرتوتی نسبت می کنید مرا یعنی به بیرایی صفت می کنیدو دروغ گوی می دارید أَیْ – اگرنه اینستی راستگوی داریدی مرا.

ضَلالِكَ القَدِیم : خطاء دیرینهٔ تو یعنی دوستی کنانهٔ تو.

فَارْتَدَّ بَصِیراً : یعنی بینا شد.

أَبَوَیْهِ : یعنی – پدر وخالتی خودرا و خاله مادر بوَد چنانک عم پدر بوَد.

خَرُّوا لَهُ سُجَّداً : بروی درافتادند مرورا سجده کنندگان و این تحیّت بود ؛ وقیل سجده شکر و یوسف علیه السلام همچو قبله بود ومعنی چنین شود که بروی درافتادند از بهر وی یعنی از بهر یوسف سجده کنندگان مرخدایرا عَزّوجل.

أَحْسَنَ بِی : نیکوئی کرد بامن.

البَدْو : بیابان.

نَزَغَ الشَّیطان : تباهی افکند دیو.

تَوَفَّنِی مُسْلِماً : یعنی مسلمان میران مرا.

غَاشِیَة : پوشاننده.

سورة هود سلام الله علیه

یَثْنُونَ : دوتاه می کنند یعنی در می پیچند ، یَثْنُونَ صُدُورَهُمْ : دوتاه می شود سینهای ایشان.

عَلَی الله : برخدای است بر طریق وعده نه وجوب ازانک برخدای تعالی هیچ واجب نیست واین را ضمان کرم گویند.

مُسْتَقَرَّها : یعنی رحم مادر یا بهشت یا دوزخ.

مُسْتَوْدَعَها : جای زینهار نهادن وی یعنی صُلب پدر یا شکم زمین ؛ الإِسْتِیداع : چیزی را بزینهار نهادن :

إِلَیٰ أُمَّة : تاروزگاری.

مایَحْبِسُهُ : چه باز می دارد شمارا یعنی عذاب را ؛ الحَبْس : المَنْع.

النَّعْمآء : حال نیکو وآسایش.

فَرِحٌ : شادمان .

ضائِقٌ : تنگ شونده است .

مُفْتَرَيات : بربافته‌ها .

مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ : کیست ستمکارتر از آنک .

أَخْبَتُوا : فروتنی کردند یعنی بازگشتند بدلیل .

بادِيَ الرَّأْيِ : ظاهر دیدار ؛ بادِی الرأی : دراول دیدار دل یااول اندیشه.

عُمِّيَتْ : پوشانیده‌شد ؛ التَّعْمِيَة : پوشانیدن .

أَنُلْزِمُكُمُوها : اُبه گردن درآوریم شمارا ویرا یعنی رحمت را یا حجّت را.

إِنْ طَرَدْتُهُمْ : اگربرانم ایشانرا .

تَزْدَرِي : خوار دارد ؛ الإِزْدِراء : حقیرداشتن یعنی درکسي بچشم خواری نگریستن .

فَأْتِنابِما تَعِدُنا : پس بیاربما آنچ بیم می کنی مارا .

إِحْمِلْ : برنشان .

مِنْ كُلٍّ زَوجَيْنِ : از هر نری و ماده‌ٔ .

إِثْنَيْنِ : ازهرجنسی دورا.

مَجْرايها : راندن وی ؛ الإِجْراء : راندن .

مُرْسيٰها : ایستانیدن وی؛ مَجْرَيهَا و مُرْسٰيها : رانندهٔ وی وایستانندهٔ وی و این صفت‌الله بود .

فی مَعْزِلٍ : درکرانهٔ ، و قیل یکسو یعنی جدا رفته ؛ العُزْلَة : جدایی

سَآوِي : هراینه بیندخسم .

إِبلَعِي : فروخور ؛ البَلْع : فرو خوردن .

یاسَمآءُ : ای ابر .

أَقْلِعِي : بازایست ؛ الإِقْلاع : بازایستادن .

غِيضَ : کم کرده شد .

إِسْتَوَتْ : راست ایستاد .

الجُودِيّ : کوهیست بموصل .

عَمَلٌ غَيرُ صالِحٍ : کاری‌نانیکوست یعنی این‌سؤال رهانیدن‌پسرعمل غیرصالح یعنی نیکو نکرده است .

وَ إِلّا تَغْفِرْلِي : واگرنیامرزی‌مرا.

بَرَكات : افزونیها و فراخیها جمع

بَرَكَة : یعنی– فزونی نسل .

إعْتَرَاكَ : پیش آمد ترا یعنی بسود ترا و رسید ترا ؛ الإعْتِراءُ و العَرْو : بر کسی آمدن و کاری رسیدن .

بِسُوءٍ : جنون .

إسْتَعْمَرَكُمْ فِيها : شمارا آبادان کنندگان‌وی گردانیدیاعمر.درازدادشمارا؛ الإسْتِعمار: زندگانی دادن‌وآبادان کردن خواستن.

مَرْجُوّاً: امیدداشته‌شده‌یعنی‌امیدوار.

فَما تَزِيدُونَنِي غَيرَ تَخْسِيرٍ : پس افزونی نمی کنید مرا جز بزیانکاری نسبت‌کردن یعنی نمی افزایید بدین قول باطل جز آنکه شما را بزیانکاری نسبت کنم ، التَّخْسِير : زیانکار گردانیدن و هلاك کردن و بزیانکاری نسبت کردن .

غَيرُ مَكْذُوبٍ : جز دروغ گفته‌شده دروی، المَكْذُوب: دروغ[غَيرُ مَكْذُوبٍ] یعنی‌بی دروغ .

القَوِيّ : توانا .

لَمْ يَغْنَوا : نبودند، الغِنى: بودن بجایی یعنی باشیدن .

قالُوا سَلاماً : گفتند درود می‌دهیم درود دادنی .

قال سَلامٌ : گفت بر شما باد درود یا آمدن شما سلامت است .

حَنِيذ : بریان‌کرده شده در زمین ؛ الحَنْذ : در زمین بریان‌کردن .

نَكِرَهُمْ : نشناخت‌ایشانرا؛ النُّكْرُ والنُّكْرَة : ناشناختن.

ضَحِكَتْ: خندیدیعنی‌ساره‌ازشادی، وقیل بی‌نماز شد .

مِن وَراءِ إسْحاقَ يعقُوبَ : واز فرزندان اسحق یعقوب بود.

شَيْخاً : درحال پیری .

الرَّوْع : ترس وترسیدن .

أوّاهٌ : بسیار آوه کننده یعنی نالنده ازخوف‌خداوندتعالی ،وتوبه کننده‌بزاری.

يَوْمٌ عَصِيبٌ: روز سخت ودشوار.

رُكْنٍ شَدِيدٍ : کرانهٔ سخت و استوار ، یعنی تبار بسیار وبامَنَعه .

جَعَلْنا عالِيَهاسافِلَها : گردانیدیم زبر ویرا زیر وی ، یعنی شهرهاشان زیرو زبر کردیم .

المِكْيال : پيمانه .

بِخَيرٍ : بِخِصْبٍ وَسَعَةٍ .

بَقِيَّةُ اللهِ : يعنى آنچ باقى گذارد خداى عزّ وجل شمارا ازحلال.

التَّوفيق : سازوارگردانيدن .

الجَرْم : الكَسْب .

وَلَوْلا رَهْطُكَ : واگرنه تبار تو استى .

لَرَجَمْناكَ : كشتيمى ترا بسنگ.

وَاتَّخَذْتُمُوهُ وَرَاءَكُمْ ظِهْرِيّاً : و انداختيدش سپس پشت يعنى فرمان خداى تعالىٰ را ، الظِّهْرِيّ : آنچ فراموش كنند و پشت بدان آرند .

إعْمَلُوا علىٰ مَكانَتِكُمْ ـ وَ مكاناتِكُمْ : يعنى كاركنيد برتوانايى و امكان خود ، وقيل يعنى آهسته باشيد و برسر كارخويش باشيد ، المَكانَة : دستگاه ومنزلت و توانايى وآهستگى.

بَعِدَتْ : هلاك شد ، البُعْدُ والبَعَد : الهلاك .

وَما أمْرُ فِرعَونَ بِرَشيدٍ : ونيست كارفرعون راست .

يَقْدُمُ : در پيش رود ، القَدْم : در پيش رفتن .

أوْرَدَهُمُ النّارَ : درآورد ايشانرا بآتش ، الإيراد : آوردن .

الوِرْد : آبخور.

المَوْرُود : آمده شده .

بِئْسَ الرِّفْدُ المَرْفُود : بد داده است لعنت ، الرِّفْد : عطادادن.

تَتْبِيبٍ : إهْلاكٍ .

شَقِيٌّ : بدبخت است .

سَعِيدٌ : نيكبخت.

شَقُوا : بدبخت شدند .

زَفِيرٌ : ناليدنى يعنى خروشى وزارى.

شَهِيقٌ : بانگ يادم فرورفتن ، يعنى گنگى ، الزَّفِير : اول بانگ خروالشَّهِيق : آخر بانگ او ، والزَّفِير : دَم برآوردن والشَّهِيق : دَم فروبردن ، وقيل الزَّفِير : تَرَدُّدُ النَّفَسِ مِنْ شِدَّةِ الحُزْنِ ، والشَّهِيقُ : صَوتٌ مُمْتَدٌّ.

سَعِدُوا : نيك بخت شدند ، السَّعادت : نيك بخت شدن ؛ سُعِدُوا : نيك بخت كرده شدند ، السَّعْد : نيك كردن .

مَجذُوذ : بريده ، غَيرَ مَجْذُوذ :

غیرمنقوص = بی پایان ، بی نقصان.

وإِنَّ كُلاًّ : وهراینه هریکی.

لَمَّا لَيُوَفِّيَنَّهُمْ : ازانکس است که هراینه هراینه تمام دهد ایشان را یانیست هریکی یعنی هیچکس لِقِراءَةِ عبدالله وَإِنْ كُلٌّ إِلّا، وإِنْ كُلّاً لَمّا لَيُوَفِّيَنَّهُمْ : و هراینه هریکی بخدای که هراینه هراینه تمام دهد ایشانرا .

لا تَرْكَنُوا: مگرایید، یعنی میارامید.

فَتَمَسَّكُمْ : تاکه بساود شما را .

طَرَفَيِ النَّهَار: دوکرانهٔ روز، بامداد و نمازپیشین یک طرف است نماز دیگر و نماز شام یک طرف.

زُلَفاً : درساعتهائی از شب ؛ جمع زُلْفة: یعنی - پارهٔ ازشب ومراد نمازشام و نمازخفتن است .

أُولُو بَقِيَّةٍ : خداوندان دین، وقیل عقل و تمیز ، و قیل فضل و خیر ، و قیل شفقت باکسانی که درایشان گزیدگان بوند.

سورة یونس صلوات الله علیه

قَدَمَ صِدْقٍ : منزلت بلند، وقیل سابقهٔ و فضلی ، و قیل پیش رفتن نیکبختی در اول ؛ وقیل کارهای پیش فرستاده از سعی درخیر ، بقدم کنایة کرد چنانک از انعام بید .

شَفِيعٌ : خواهشگری .

مَنازِل: جایهای فرود آمدن جمع مَنْزِل.

رَضُوا : برگزیدند ویرا .

دَعْوٰيهُمْ : دُعاءُهُم، وقیل قولُهُم، و قیل عادتُهُم ؛ و قیل نداءُهُمْ وَ الخَدَمُ لَيَأْتُوهُمْ بِماشاءُوا.

وَلَوْ يُعَجِّلُ اللهُ لِلنّاسِ الشَّرَّ : واگر شتابانیدی خدای از بهرمردمان بدی را یعنی اگرزودفرستادی بدی چون دعای بد می کنند درخشم برخود وفرزندان خود.

إِسْتِعْجالَهُمْ : همچو شتافتن خواستن ایشان در اجابت دعای نیک.

لِجَنْبِهِ : برپهلوی خود خفته.

مَرَّ : إِسْتَمَرَّ عَلىٰ عادَةِ الشِّرْكِ .

خَلائِف : جمع خَلِيفَة ؛ مِنَ الخِلافَة .

مِنْ تِلْقاءِ نَفْسِي : ازنزدخویشتن.

عُمُراً : گاهی ، یعنی چهل سال .
شُفَعَاءُنا: خواهشگران مایند، جمع شافِع.
أَتُنَبِّؤُنَ : ا ُآگاهی می کنید .
وَلَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ : و اگرنه سخنی استی یعنی حکم پیش‌رفته از پروردگار تو بتاخیر عذاب وجزا.
إِذا لَهُمْ : ناگاه ایشانرا.
أَسْرَعُ مَكْراً: یعنی زود رساننده‌تر است جزای مکر ایشان، وقیل عذاب‌وی سخت‌تر است .
إِزَّيَّنَتْ : آراسته شد .
كَأَنْ لَمْ تَغْنَ : گویی که‌نبود.
دارِالسَّلام: بهشت وزیادت‌وافزونی یعنی دیدار خداوند سبحانه و تعالیٰ .
مَكانَكُمْ : بباشید برجای خویش.
وَشُرَكاءُكُمْ : باانبازان شما .
التَّزييل : جداکردن.
إِنْ كُنّا: قَدْ كُنّا أَوْ ما كُنّا إِلّا غافِلِينَ .
تَبْلُو : آزماید و بخشد .
تَتْلُو : تَقْرَاءُ .

يَهَدِّي و يَهِدِّي و يِهِدِّي : راه راست یابد، و الاصل يَهْتَدِي .
بَرِيؤُنَ : بیزارانید.
وَإِمّا نُرِيَنَّكَ : و اگر هرآینه هراینه بنمایم ترا.
بَياتاً : قیل یعنی درشب .
الآنَ : اکنون .
وَيَسْتَنْبِئُونَكَ : و آگاهی می خواهند از تو یعنی می پرسندت ؛ الإِستِنْباء : آگاهی خواستن.
إِيْ : آری .
وَرَبّي : بحق پروردگار من.
وَلَوْ أَنَّ لِكُلِّ نَفْسٍ ظَلَمَتْ مَا فِي الأَرْضِ لافْتَدَتْ بِهِ : واگر هراینه مرهرتنی‌را که ستم کرد یعنی کفر آورد آنچ در زمین است ویرا بودی خویشتن‌را باز خریدی بوی.
آللهُ : آیاخدای .
جَعَلْتُمْ : نام‌کردید .
البُشْرىٰ : یعنی خواب نیکی که مسلمانی بیند یا اورا بینند .
إِنْ عِنْدَكُمْ : نیست نزدشما .

غُمَّةً : پوشیدگی که ازان بیرون شد ندانند ؛ وقیل با غم ، و الغَمُّ والغُمَّةُ كَالكَرْبِ وَالكُرْبَةِ .

ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ : باز بکنید با من آنچ می خواهید و بگذرانید بمن آنچ توانید یعنی بکشید مرا ،

لِتَلْفِتَنا : تابگردانی مارا؛ اللَّفْت : گردانیدن.

فِتْنَةً : أَيْ مَوَاضِعَ فِتْنَةٍ أَوْ مَفْتُونِينَ . یعنی — ما را بستمکاران مازمای، أَيْ — لا تُعَذِّبْنا بِأَيْدِيهِمْ فَيَظُنُّوا أَوْ فَيَظُنَّ قَوْمٌ بِأَنَّا عَلَى غَيْرِ حَقٍّ .

تَبَوَّآ : جای گیرید ، یعنی جای سازید .

إِطْمِسْ عَلَىٰ أَمْوَالِهِمْ : یعنی خواستهای ایشانرا سنگ گردان .

وَاشْدُدْ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ : وسختی بردلهای ایشان افکن ، یعنی دلهای ایشان سخت گردان و مهرکن برانجا و استوار کن .

المُجاوَزَة : درگذشتن .

الغَرَق : بآب فرورفتن .

نُنْجِيكَ و نُنَجِّيكَ : دورکنیم ترا از قعر دریا یعنی برون آریم ترا ، وقیل بربالای آب افکنیم ترا .

بِبَدَنِكَ : باتن تو یعنی تنها، وقیل تن بیجان ، وقیل برهنه بی زره ، و قیل بازره .

مُبَوَّءَ صِدْقٍ : جای فرود آمدن نیک و پسندیده یعنی شام ، وقیل مصر.

جاءَهُمُ الْعِلْمُ : آمد ایشانرا علم یعنی پیغامبر ما صَلَّىاللهُ عَلَيهِ وَسَلَّمَ . وقیل قرآن .

فَلَوْلا كانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ : پس نبود هیچ دهی یعنی اهل شهری نگرویده بودند نزد معاینهٔ عذاب .

فَنَفَعَها : پس سود داشتش ، یعنی هیچ کس را ایمان بأس سود نداشت.

إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ : مگرقوم یونس را و آن اهل شهری نینوی بودند که دیهی است ازموصل که هنوز اصل ایشان سپری نشده بود ویونُس صَلَواتُ الله وسلامُهُ عَلَيهِ غایب بود وخدای تعالی می دانست

که دانست که راست می گویند ؛ وقیل چرا اهل هر شهری ایمان نیاوردند پیش از معاینهٔ شکنجه پس سود داشتی ایشانرا آنگاه .

يَتَوَفَّيكُمْ : میراند شمارا .

سورة التوبة

بَراءَةٌ : این بیزاری است ، یعنی عهد سپری شد و عصمت نماند .

أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ : درین چهارماه ، یعنی شوال وذوالقعده وذوالحجة ومحرّم.

آذَانٌ : این آگاه کردنست.

يَوْمَ الحَجِّ الأَكْبَرِ : درروزعرفه.

لَمْ يَنْقُصُوكُمْ [شَيْئاً] : کم نکردند شمارا چیزی ؛ لَمْ يَنْقُضُوكُمْ شَيْئاً : نشکستند شمارا عهدی .

مُدَّتِهِمْ : وقت ایشان.

إِنْسَلَخَ : برفت و گذشت ؛ الإِنسلاخ : بیرون شدن یعنی گذشتن.

الأَشْهُرُ الحُرُم : ماههای حرام یعنی رجب وآن سه ماه دیگرغیرشوّال .

خُذُوهُمْ : اسیرکنید ایشانرا .

أُحْصُرُوهُمْ : بازدارید ایشانرا .

كُلَّ مَرْصَدٍ : برهررهگذری یعنی جای نگاهبان.

آتَوا : دادند .

خَلُّوا سَبِيلَهُمْ : رهاکنیدایشانرا ؛ التَّخْلِيَة : رهاکردن و دست بازداشتن و راه بازدادن .

إِسْتَجارَكَ : زینهار خواهدترا یعنی ازتو امان خواهد ، الإِسْتِجارَة : زینهار خواستن .

أَجِرْهُ : امان دهش .

أَبْلِغْهُ : برسانش .

مأْمَنَهُ : بجای بی‌بیم‌شدنِ وی.

لا يَرْقُبُوا : نگاه‌ندارندوچشم‌ندارند.

إِلّاً : خویشی و عهدی یاسوگندی یاخدای .

ذِمَّةً : زینهاریرا ، وقیل آزرم.

إِشْتَرَوا : بَدَل گرفتند.

الطَّعْنُ وَ الطِّعان : عیب کردن.

أَ لا تُقاتِلُونَ : آیاکارزارنکنید ، یعنی چرا نمی‌کنید .

بَدَؤُكُم : آغاز کردند باشما .

وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللهُ الَّذِينَ جاهَدُوا: يعنى و هنوز ظاهرنكرده است خداى اثر علم خود درحقّ آنان كه كارزار كردند ، و قيل ندانسته‌اند هنوز دوستان خداى مجاهدانشمارا ، وَالمُرادُ بِنَفْيِ العِلْمِ نَفْيُ المَعْلُومِ .

الوَلِيجَة : دوست خالص .

السِّقايَةُ : السَّقْىُ ؛ سِقايَةَ الحاجّ : يعنى كسانهاى آب دادن حج كنندگان يعنى آب دهندگان حاجيانرا .

إِسْتَحَبُّوا : دوست داشتندو بر گزيدند.

عَشِيرات : خويشان ، جمع عَشِيرَة .

الكَساد : ناروا شدن.

أَحَبَّ : دوست داشته‌تر.

مَواطِنَ : جايهاى جنگ ، جمع مَوْطِن .

حُنَين : وادى است ميان مكّه وطائِف .

بما رَحُبَتْ : بافراخى وى، الرُّحْب : فراخ شدن .

نَجَسٌ : پليد ، مَصْدَرٌ فَلِذا لايُجْمَع .

لا يَقْرَبُوا المَسْجِدَ الحرامَ : نزديك مشوندا بمسجد حرام ، يعنى حج مكنندا .

لا يَدِينُونَ : طاعت ندارند ، وقيل نپذيرند يا اعتقاد نكنند .

دِينَ الحَقّ : كيش راست را ، وقيل دين خداى را يعنى اسلام را .

الجِزْيَة : گزيت .

عَنْ يَدٍ : يعنى بدست خويش، وقيل دستادست يعنى نقد ، وقيل استيلاوغلبه ، وقيل نعمت ، و قيل عَنِ انْقِيادٍ يعنى گردن دادن .

اليَهُود : جهودان ، جمع يَهُودِيّ .

عُزَير : نام پيغامبريست صَلَواتُ اللهِ وَسَلامُهُ عَلَيه .

المَسِيح : عيسى صَلَواتُ الرَّحمنِ عَلَيهِ .

يُضاهِئُونَ و يُضاهُونَ : مى‌مانانند. يعنى ماننده مى آرند ؛ المُضاهات : مانستن.

أَحْبار : دانشمندان ، جمع حَبْر و حِبْر .

رُهْبان : زاهدان و خدای پرستان ، وقیل خدای ترسان ؛ جمع راهِب .
يُحْمى عَلَيها : گرم کرده شود بروی، یعنی تفسانیده شود؛ الإِحْماء : گرم کردن و تفسانیدن .
تُكْوَىٰ : داغ کرده شود ؛ الكَيّ : داغ کردن .
جِباه : پیشانیها ؛ جمع جَبْهَة .
الدِّينُ القَيِّمُ : شمارِ راست و کیش راست .
النَّسِيءُ : بازپس افکندن جزای ماهی بماهی دیگر .
لِيُواطِئُوا : تا موافقت کنند یعنی راست آرند و تمام کنند عدد ماههای حرام ؛ المُواطَاةُ وَالوَطْاء : سازواری کردن .
إِنْفِروا : بیرون روبد ؛ النَّفير والنُّفُور : بیرون شدن بسفر ؛ النَّفْر : بیرون شدن حاجیان .
إِثّاقَلْتُمْ إِلَى الأَرْضِ : خویشتن راگران ساختید میل کنندگان بدنیا ؛ الإِثّاقُل وَ التَّثاقُل : خویشتن گران ساختن.
إِلّا تَنْفِرُوا : واگر بیرون نیائید .
إِلّا تَنْصُرُوه : اگر یاری نکنید اورا.
ثانِيَ اثْنَيْنِ : دوم دو ، یعنی یکی از دو کَقَوْلِهِ : ثالِثُ ثَلٰثة .
السُّفْلىٰ : فروتر، العُلْيا : برتر.
خِفافاً : سبکان ، یعنی جوانان یا سواران یا لاغران یا تن درستان ؛ جمع خَفِيف .
ثِقالاً : گرانان یعنی پیران یاپیادگان یا فربهان یا بیماران ؛ جمع ثَقِيل .
قاصِداً : آسان ، و قیل میانه، وقیل نزدیک .
الشُّقَّت : مسافت دشوار ، یعنی سفر دور بارنج .
لايَسْتَأْذِنُكَ : دستوری نخواهندت.
التَّرَدُّد : آمدو شد کردن و گردیدن یعنی سرگردان شدن .
عُدَّةٌ : سازی یعنی زاد و سلاح و آمادگی .
التَّثْبِيط : درنگ کردن یعنی کاهلی وسستی کردن ، وقیل بازداشتن
خَبالاً : تباهی و بدی .

الإِيضَاع : شتابانيدن وشتافتن .

يَبْغُونَكُمْ : مى جُستند ازبهرشما .

سَمَّاعُونَ : جاسوسان يعنى خبر جويان ، جمع سمَّاع .

فِي الفِتْنَةِ : درآتش ، وقيل بزه .

إِحْدَى الحُسْنَيَيْنِ : يكى ازدوعاقبت نيكوتر ، يعنى نصرت ياشهادت .

نَفَقَات : هزينها ؛ جمع نَفَقَة .

كُسَالَى : كاهلان، جمع كَسْلان .

تَزْهَقُ أَنْفُسُهُمْ : برايدجانهاى ايشان .

الفَرَق : ترسيدن .

لَوْ يَجِدُونَ : اگريافتندى.

مَلْجَأً : جاى پناه ؛ اللَّجَاء : پناه گرفتن .

مَغَارات : شكافها در كوه ؛ جمع مَغارَة .

مُدَّخَلاً : جاى درآمدنى تنگ يعنى سوراخ در زمين كه پنهان شونددرو، مِنَ الإِدّخال إِفتِعالٌ مِنَ الدُّخُول .

يَجْمَحُونَ : مى شتافتندى وسر كشى ميكردندى ؛ الجُمُوح : شتافتن و سر كشى كردن .

يَلْمِزُكَ : عيب مى كندترا.

إِنْ أُعْطُوا : اگر داده شوند .

إِن لَمْ يُعْطَوا : اگرداده نشوند.

يَسْخَطُونَ : درخشم شوند ؛ السَّخْطُ و السَّخَط : ناخشنود شدن و خشم گرفتن .

العامِلِينَ عَلَيها : أَي ــ السُّعاتِ يعنى ستانندگان زكوة و صَدَقات .

المُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ : گرد آورده شده دلهاى ايشان يعنى بزرگانى از عرب كه پيغامبر صَلَوات الله و سَلامُهُ عَلَيهِ ايشانرا چيزى مى داد براى دلگرمى را باوَّلِ اسلام تابرنگردندكه هنوزمسلمانان اندك بودند .

فِي الرِّقاب : در بندگان خويشتن خريده يعنى درآزادكردن ايشان ، وقيل دراسيران .

الغَارِمِينَ : فامزدگان يعنى وامداران؛ الغُرْمُ و المَغْرَم : تاوان دادن.

فِي سَبِيلِ اللهِ : در غازيانِ درويش ياحاجيان فرومانده .

وابْنِ السَّبِيل: المُسافِرِ المُنْقَطِعِ عَنْ مالِهِ .

فَرِيْضَةً : أَیْ – فَرَضَ اللهُ فَرِيْضَةً .

أُذُنٌ : سخنِ شنو است یعنی هرچه می‌گویند دروغ وراست استوار می دارد.

أُذُنُ خَيْرٍ : گوشی است نیکو یعنی نیکو بشنود نه بدی .

الخَلاق : النَّصِيب .

كَالَّذِي : همچو آنان که .

مَنْ عاهَدَ اللهَ : آنست که عهد کرد با خدای یا کسی است که یعنی ثعلبة بن حاطب .

لَئِنْ آتانا : اگر دهد مارا.

أَعْقَبَهُمْ : پاداش داد ایشانرا یعنی بار آورد ایشانرا یعنی بُخل ؛ الإِعْقَاب: پاداش دادن و از پی درآوردن .

المُطَّوِّعِينَ : آنها که بخوش دلی دهند صدقه یعنی برسبیل تبرّع نه آنک برایشان چیزی واجب بود .

جُهْد ـ و جَهْد : طاقت یعنی توانایی و شَعْبی می گوید جُهد درقوّت بود و جَهد درعمل .

المُخَلَّفُونَ : باز پس ماندگان.

بِمَقْعَدِهِمْ : بِقُعُودِهِمْ .

خِلافَ : پس ؛ وقیل مُخالَفَت.

فَلْيَضْحَكُوا : پس بخندندا أَمْرُ تَهْدِيد .

وَلْيَبْكُوا : وبگریندا .

أَوَّلَ مَرَّةٍ : نخستین باری یعنی بار اوّل .

الخالِفِينَ : المُخَلَّفِينَ بِعُذْرٍ : یعنی زنان وکودکان .

أُولُو الطَّول : خداوندان افزونی یعنی توانگران .

الخَوالِف : زنان که خلیفهٔ شویان باشند درخانه چون بغزو روند .

والمُعَذِّرُونَ : المُقَصِّرُونَ ، یعنی سستی کنندگان وکاهلان ؛ التَّعْذِير : تقصیر کردن وعذرِ دروغ گفتن؛ الإِعْذار عذر درست آوردن وباعذرشدن.

الضُّعَفاء : کاهلی و سستی کنندگان یعنی نیک پیران وبرجای ماندگان وخُردان و دیوانگان و نابینایان .

لِتَحْمِلَهُمْ : تابرنشانی ایشانرا ، وقیل توشه دهی ایشانرا .

أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ : چشمهای ایشان روان می‌شداز آب گویی همه چشمهاشان آب می‌شد و می‌رفت ، وقیل آب از چشمهاشان می رفت یعنی می‌گریستند، مِنَ الفَيْضِ .

حَزَناً : از اندوهی .

أَلّا يَجِدُوا : یعنی از بهر آنک نیافتند یعنی از غم آنک نیافتند.

أَجْدَرُ : سزاوارتر.

الدَّوائِر : گشتهای زمانه .

عَلَيهِمْ : برایشان باد .

قُرُباتٍ : نزدیکها ، جمع قُرْبَة.

صَلَواتِ الرَّسُولِ : دعاهای پیغامبر صَلَواتُ اللهِ وسَلامُهُ عَلَيهِ .

المُهاجِرِينَ : یاران مکّه .

الأَنْصَار : یاران مدینه .

مَرَدُوا : خو کردند و استاد شدند ، قیل تمرّد کردندوستیزه کردند ؛ المُرُود: عادت کردن .

مَرَّتَيْنِ : دوبار، یعنی کشتن وعذاب، وقیل رسوایی وعذاب گور .

الخَلَط : آمیختن .

تُطَهِّرُهُمْ : پاك كنی ایشانرا یاپاك كند ایشانرا یعنی صدقه ؛ الإِطْهَار: التَّطْهِير.

سَكَنٌ : آرامی است .

الإِرْصَاد : ساختن و چشم‌داشتن ، إِرْصاداً: ازبهر چشم‌داشتن.

لِمَنْ حارَبَ اللهَ : مران کسی‌راکه جنگ کرد باخدای ، یعنی ابوعامر راهب که بشام دررفت تا لشکرکشد و با رسول صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَسَلَّم جنگ كند ؛ المُحَارَبَة : باکسی جنگ کردن .

أُسِّسَ : بنياد نهاده شد ، وقیل کدواده نهاده شد ؛ التَّأْسِيس : بنیاد نهادن .

شَفَاجُرُفٍ : کرانه آب گندهٔ یعنی مغاکی .

هَارٍ : أَيْ - هائِرٍ یعنی فرو رفته و فرو ریخته ، وقیل فرو رونده یعنی ناپایدارو وَزْنُهُ فَعِلٌ ؛ الهَورُوالهُيُورُ و الإِنْهِيار: فرورفته شدن .

فَانْهارَبِهِ : پس فروافکند اورا یافرو افتاد باوی .

لا یَزالُ : همیشه .

بُنیانُهُمْ : براورده ایشان.

بَنَوا : برآوردند .

رِیبَةً : شکّی .

وَمَنْ أَوفی : وکیست وفاکننده‌تر .

السّائِحُونَ : روزه داران یاروندگان در زمین ازبهر پندگرفتن ، و قیل توبه کنندگان .

وَما کانَ اللهُ لِیُضِلَّ قَوْماً بَعْدَ إِذْهَدَاهُمْ : وَ نبود خدای تاگمراه کندگروهی را ، بَعْدَ إِذْهَدَاهُمْ : پس از آنکه راه نمودایشانرا یعنی حکم نکنند بگمراهی آنکه مرایشانرا آمرزش خواهد پیش از نهی بعد از پس انکه.

ساعَةِ العُسْرَةِ : وقت دشواری از همه رویها .

مِنْ بَعْدِ ما کادَ تَزِیغُ : ازپس آنکه خواست که بگردد یعنی نزدیکه بودکه بگرایستی ، و قیل از پس آنکه گرایست لِقراءَةِ عبدالله: مِنْ بَعدِ ماز اغَتْ .

التَّخَلُّف : باز پس ایستادن .

وَلا یَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ : و نه زُفتی کنند بتنهای خویش ازتن وی،دریغ دارند تنهای خودراازوی یعنی دریغ نباشند و راحتِ خودنخواهند و رنج وی .

مَخْمَصَةٍ : گرسنگی .

مَوطِئاً : جایی ازبلادکفر .

وَما کانَ المُؤْمِنُونَ لِیَنْفِرُوا کافَّةً : و نبودندگروندگان تابیرون‌روند همه بیکبار .

فَلَوْلانَفَرَ : پس چرا نرفتند.

مِنْ کُلِّ فِرْقَةٍ : از هر جماعتی بسیار یعنی ازهرقبیلهٔ .

طائِفَةٌ : گروهی یعنی اندکی .

إِذا رَجَعُوا : چون بازآیند اینجا ، وقیل چون بازگردند مردمان با ایشان در حادثها، یعنی نبایدمؤمنانراکه‌همه‌بحرب روند و شهر خالی مانند چرا نمی‌روند باوی از قبیلهٔ جمعی .

لِیَتَفَقَّهُوا : تاعلم آموزند و فقیه

گردند آن روندگان از پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّم ؛ التَّفَقُّه : علم آموختن.
یَلُونَکُم : نزدیک می‌شوند بشما ؛
الوَلْی : نزدیک شدن .
غِلْظَةً : درشتیی .
الإِنْصِراف : باز گشتن .
مِنْ أَنْفُسِکُم : یعنی از جنس شما ؛
أَنْفَسِکُم : بزرگتر شما .
عَزِیزٌ : سخت و دشوار است.
ماعَنِتُّم : آنچ در رنج افتید یعنی در رنج افتادن شما .
حَرِیصٌ عَلَیکُم : نیک خواهان است برشما یعنی بر گرویدن شما حریص است .

سورة الانفال

یَسْأَلُونَکَ : می پرسند ترا یعنی از تو .
الأَنْفَال : غنیمتها ، جمع نَفْل .
ذَاتَ بَیْنِکُم : آنچ میان شماست از احوال یعنی آشتی کنید ، وقیل حقیقة وصلِکم : پیوند شما .
وَجِلَتْ : ترسید ، وقیل : الوَجَلُ مِنَ الهَیْبَةِ وَالخَشْیَةُ مِنَ القَبْضِ ، وَالخَوفُ مِنَ العُقُوبَةِ .
إِحْدَی الطَّائِفَتَینِ : یکی ازین دوگروه یعنی عیر و آن کاروان قریش بود که از شام می آمد ، یا نفیر أَی قوم ابوجهل که از مکه بیرون آمدند و قصد رسول صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّم کردند .
الشَّوکَة : پیری وسختی یعنی سلاح و اصل در وی خاراست .
قُطِعَ دَابِرُ : بریده شد بیخ ؛ قَطْعُ الدَّابِرِ عِبارَةٌ عَنِ الإِسْتِیصال.
مُرْدِفِینَ : سپس آیندگان ؛ مُرْدَفِینَ : سپس آوردگان ؛ الإِرْدَاف : از پی درآمدن و از پس درآوردن .
النُّعَاس : غنودن یعنی آغاز خواب .
أَمَنَةً : از اَمنی یعنی از بی بیمی.
رِجْزَ الشَّیطانِ : وسوسهٔ دیو .
ثَبِّتُوا : استوار دارید .
فَوْقَ الأَعناقِ :أَیِ ـالأَعْناقَ :

یعنی گردنهارا .
کُلَّ بَنانٍ : هرپیوندگاهی را یعنی دست و پایرا .
زَحْفاً : انبوهی کنندگان؛ الزَّحْف : گروهی انبوه که بیکبارپیش دشمن شوند، والزَّحْف : خزیدن بانبوهی سوی دشمن شدن .
مُتَحَرِّفاً : گردنده و بیکک سوی شونده ؛ التَّحَرُّف : گردیدن .
مُتَحَیِّزاً : جوینده جایی ؛ یعنی گشادگی دشمن، و قیل خویشتن فراهم آرنده و پناه گیرنده؛ یعنی گراینده بسوی یاران ؛ التَّحَیُّز : برخویشتن پیچیدن و جمله شدن وازان سوی که باشی بسوی دیگر چسبیدن ، واَصْلُهُ تَحَیْوُز.
بَاءَ :بازگشت ، البَوء: بازگشتن.
لِیُبْلِیَ : تابدهد .
بَلاءً حَسَناً : عَطَاءً جَمِیلاً ، مِنَ الإِبْلاءِ : الإِعْطَاء.
الإِیْهَانُ وَ التَّوْهِین : سست گردانیدن .
خاصَّةً : جداگانه ؛ الخُصُوص والخُصُوصِیَّة : یگانه کردن و برگزیدن.
فُرقاناً : نَصْراً ، وقیل مَخْرَجاً .
لِیُثْبِتُوكَ : تا باز دارند ترا یعنی در زندان کنند ترا ، و قیل بند کنند ترا یا سُست کنند بخستگیها .
مُکَاءً : شخُولیدنی ، و قیل وُشت کردنی یعنی بانگک که ازمیان دولب بیرون آید چون آواز سرنای .
تَصْدِیَةً : دست برهم زدنی ، واَصلُهُ تَصدِدَةً .
لِیَمِیزَ : تا جدا کند ؛ المَیْزُ والتَمْیِیز : جداکردن.
یَرْکُمَهُ : برهم نهدش وقیل گرد آردَش .
ماغَنِمْتُم :آنچ گرفتید بقهر، الغُنْم: غنیمت گرفتن .
الخُمُس : پنج یکک.
یَومَ التَقَی الجَمْعانِ : یعنی روز بدر .
العُدْوَة :کرانهٔ رود یعنی لب رود.
القُصْوی : دورتر یعنی از مدینه بنزدیکی مکّه .
الرَّکب: کاروان قریش، والرَّکب:

شترسوارانیعنی عیر، جمع راکِب .

أَسْفَل : درجای فروتر .

التَّواعُد : یکدیگرا نوید دادن.

حَیِیَ وحَیَّ : زیست .

إِذْ یُرِیکَهُمْ چون نمودت ایشانرا یعنی ایشانرا بتو نمود .

مَنَام : خواب یا چشم .

الفَشَل : بددل شدن .

یُرِیکُمُوهُمْ : می‌نمودتان‌ایشانرا.

إِذَا الْتَقَیْتُمْ : چون بهم رسیدید.

التَّقْلِیل : اندك نمودن و اندك گردانیدن .

رِیحُکُمْ : دولتِ شما.

بَطَراً : ازفیرندگی .

رِیَاءً : از بهرنمایش مردمان .

جارٌ : زینهاردهنده‌ام یعنی رهاننده‌ام.

إِمَّا : اگر .

تَثْقَفَنَّهُمْ : هراینه هراینه بیابی ایشانرا .

شَرِّدْ : برمان ، یعنی جماعتی را سخت کُش تادیگران‌برمند از جنگ‌تو؛

التَّشْرِید : رمانیدن و راندن .

فَانْبِذْ إِلَیهِمْ عَلَىٰ سَوَاءٍ : بینداز سوی ایشان عهد ایشانرا بربرابری و راستی تا تو و ایشان در عهد شکستن برابر باشید یعنی نخست خبر کن ایشانرا که عهد نماند باز حرب آغاز کن تابغَدر منسوب نکنند ترا .

أَعِدُّوا : ساخته وآماده کنید.

مَا اسْتَطَعْتُمْ : آنچ توانید .

قُوَّةٍ : سلاحی، وقیل تیرانداختن؛ واین‌تفسیرپیغامبراست صَلَوَاةُ الرَّحْمٰنِ و سَلامُهُ عَلَیهِ .

رِباطِ الخَیْلِ : اسبان بسته ، وقیل بستنِ اسبان در راه خدای تَعالیٰ .

الإِرْهَابُ وَالتَّرْهِیب : التَّخْوِیف.

وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ : و اگر گرایند بآشتی ، الجُنُوح : میل کردن .

الخَدْعُ والخَدِیعَة : فریفتن .

حَسْبُکَ : بس است ترا .

حَرِّضْ : برانگیز، مِنَ التَّحْرِیض المُبالَغَةُ فِی الحَثِّ .

لَولاکِتابٌ مِنَ اللهِ سَبَقَ : اگرنه کتابی استی از خدای پیش رفته ؛ اگرنه

آنست که حکم رفته است .

أَمْكَنَ مِنْهُمْ : دست داد ترا برایشان ؛ الإِمْكان : دست‌دادن‌وممکن شدن .

وَلايَتِهِمْ : نُصْرَتِهِمْ ، و قیل مِيراثِهِمْ .

إِلّا تَفْعَلُوهُ : اگر نکنیداورایعنی آنچ فرمودیم از پیوستن و دوستی داشتن یا میراث بردن بسبب نسبت اسلام نیز.

تَكُنْ فِتْنَةٌ : بود آزمایشی یعنی اختلاف کلمه و غلبهٔ کفار .

سورة الأعراف

المص- أَنااللهُ الماجِدُ الصّادِقُ : منم خدای خدای بزرگواروراست گفتار ، وقیل أَنَا اللهُ أَعْلَمُ وَ أَفْصَلُ : می‌دانم و پیدا می‌کنم .

بَيَاتاً : شبیخون .

مَذْؤُماً : نکوهیده ؛ الذَّأْم : الذَّمّ .

المُواراة : پوشیدن وَ هُوَ مُتَعَدٍّ وَوُرِيَ : پوشیده کرده شد .

قَاسَمَهُمَا : سوگند خورد از بهر ایشان‌وسوگندایشانرایاد کرد؛ المُقاسَمَة : سوگند خوردن ازبهر کسی .

فَدَلّيهُما : پس فرودآورد ایشانرا یعنی در بلا افکند ایشانرا ، وقیل درچاه محنت‌افکندایشانرا ؛ التَّدْلِيَة : کسی را در کاری افکندن بحیله .

أَلَمْ أَنْهَكُما : اُ باز نداشتم شما را .

تِلْكُمَا الشَّجَرَة : آنت درختان.

الرِّيش وَالرِّياش : جامهٔ نیکو ، والرِّيش : پر مرغ ، وقیل الرِّيش مَا بَطَنَ وَ الرِّياش مَا ظَهَرَ .

لِباسُ التَّقْوى : پوششی پرهیز یعنی کاری نیکث ؛ وقیل شرم یازره وجوشن یا عورت پوش .

قَبِيلُهُ : گروهی وی‌واتباع یعنی‌سپاه وفرزندان وی .

عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ : نزدهرنمازی.

زِينَتَكُمْ : لِباسَ زِينَتِكُمْ ،وقیل

شانه کردن محاسن و بوی خوش .
بَطَنَ : پنهان شد، مِنَ البُطُونِ .
وَالإِثْم : یعنی مَی را .
وَالبَغْی : قیل مستی از هر شراب .
یَنالُهُمْ : برسد ایشانرا ؛ أَیْ — یُصِیبُهُمْ نَصِیبَهُمْ .
أُخْتَهَا : یار خویش را ، وقیل مانند خودرا .
أُخْرَاهُمْ : باز پسینان ایشان .
لِأُولَاهُم : مرپیشینیان ایشانرا .
الجَمَل : رسن کشتی .
سَمِّ الخِیاط : سوراخ سوزن .
غَواشٍ : پوششها ، جمع غاشِیَة .
لِهَذا : أَیْ — إِلی هذا .
تِلْکُمُوا الجَنَّةَ : آن بهشتان ، وقیل آنکث تان بهشت .
أُورِثْتُمُوها : میراث داده شدید اورا یعنی از پدران ناگرویده ، و قیل لُزِمَ الجَنَّةُ کَالمِیراثِ .
الأَعْراف : باره است میان بهشت و دوزخ ، وهو لفظ جمع واحِدُهُ عُرْفٌ ، وقیل بالاها .

أَفِیضُوا : بریزید .
هَلْ لَنا : هیچ هست مارا .
فَیَشْفَعُوا : تا خواهش کنند .
سِتَّة : شش .
یُغْشِی اللَّیْلُ النَّهارَ : می پوشاند شب را بروز یعنی بروشنایی روز .
حَثِیثاً : شتابان ، وقیل زود و شتابنده .
نُشْراً : خوش ؛ نُشُراً : زنده کنندگان ؛ جمع نَشُور ، وقیل روندگان .
أَقَلَّتْ : برداشت ، مِنَ الإِقْلال .
سَحاباً : ابرها .
سُقْناهُ : برانیم اورا .
لِبَلَدٍ : أَیْ — لِإِحْیاءِ بَلَدٍ وَ لِأَجْلِهِ : از بهر زنده کردن زمین خشک .
خَبُثَ : پلید و ناخوش شوره .
نَکِداً : یعنی بی خیر ، و قیل اندك ، مِنَ النَّکَدِ ، و قیل بارنج .
عَمِین : کوردلان ، أَعْمی فِی البَصَرِ وَعَمٍ فِی البَصِیرَةِ .
هُود : پیغامبری قوم عاد .
بَسْطَةً : طُولاً ، وقیل قوّةً .
سُهُول : زمینهای نرم ، وقیل پست ؛

جمع سَهْل .
عَتَوا: بیرون آمدندوروی گردانیدند.
شَهْوَةً : از بهر آرزو .
جَوَاب : آن سخن که بریده شود بوَی ستهیدن و تردّد .
التَّکْثیر : بسیار گردانیدن.
لَتَعُودُنَّ : هراینه بازگردید.
إفْتَح : حکم کن .
آسیٰ : اندوه خورم .
عَفَوا : بسیارشدند، وقیل فربه‌شدند؛
العُفُوُّ : بسیارشدن .
البَأْسَاء : رنج و سختی .
السَّرَّاء : شادی .
أَفَأَمِنَ : اُ پس [بی] بیم شدند .
مَکْرَ اللهِ : تَدْبِیرَهُ الخَفِیَّ ، وقیل استدراج ، وقیل گرفت وی .
حَقِیقٌ عَلَیَّ أَنْ لَا أَقُولَ : سزاوارم بآنک نگویم یعنی سزاست مرا که‌نگویم؛ حقیقٌ عَلَیَّ أَنْ لَا أَقُولَ : واجب است برمن که نگویم .
المَدَائِن: شهرها .
السَّحَرَة : جادوان، جمع سَاحِر؛
السَّحَّار : نیک جادو .
الإِسْتِرهَاب : الإِرْهَاب .
یَذَرَكَ : ماندترا .
آلِهَتَكَ : معبودان‌ترا.
بِالسِّنِینَ : بسالهای قحط ؛ جمع سِنَة .
مَهْمَا : أَیُّ شَیءٍ ، یعنی هرکدام چیزی ، وأَصْلُهُ : مَا مَا اَلأُولیٰ جزَاءٌ وَالثَّانِیَةُ صِلَةٌ مُؤَکِّدَةٌ .
القُمَّل: ملخ پیاده یعنی دیفژ، وقیل کنهٔ بزرگ .
الضَّفادِع :جغزان ، جمع ضِفْدَع .
مُتَبَّرٌ : نیست کرده شده‌است.
أُخْلُفْنِی : خلیفهٔ من باش.
لِمِیقاتِنا : لِوَقْتِنا ، وَ اللَّامُ لِلْإِختِصَاص .
تَجَلَّیٰ : پیدا شد ، یعنی بینایی در کوه آفرید تا اورا بدید .
صَعِقاً : بیهوش .
الإِفاقَة : بهوش آمدن .
حُلِیٌّ : پیرایها ، جمع حَلْی .
سُقِطَ فِی أَیْدِیهِم : افتاده شد

در دست های ایشان یعنی نیکٔ پشیمان شدند از بهر آنکٔ هرکه پشیمان شود دست خودرا بگزد از غم گویی دهان وی دردست افتاد .

الجَرّ : کشیدن .

الإِشْمَات : شادمانه کردن.

سَكَتَ : بیارامید ؛ السُّکُوت : خاموش بودن و بیارامیدن .

النُّسْخَة : بازگردانیده یعنی آنچ از جای باز نویسند .

قَوْمَه : مِنْ قَوْمِهِ .

هُدْنا : بازگشتیم .

الخَبائِث : پلیدیها .

الإِصْر: گرانی عهدوتکلیف؛الآصار: جماعت .

قَطَّعْنَاهُمْ : پراکنده کردیم ایشانرا.

إِثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْباطاً : دوازده قبیله که هریکٔ اسباط بودند ، وقیل أَيْ إِثْنَتَي عَشْرَةَ أُمَماً أَسْبَاطاً ، وَقِيلَ أَيْ- قَطَعْنا إِثْنَتَي عَشْرَةَ وَجَمْعُ أَسْباطاً عَلَى البَدَلِ دُونَ التَّمْييزِ أَوْعَلَى الحَذْفِ [أَيْ] اثْنَتَي عَشْرَةَ فِرْقَة أَسْباطاً ، والأَسباطُ : پسران یعقوب علیه الصّلوة والسّلام ، جمع سِبْط .

الإِسْتِسْقَاء : آب خواستن .

الإِنْبِجَاس : روان شدن .

التَّظْلِيل : سایه‌دار گردانیدن .

حِطَّةٌ : أَيْ - مَسْأَلَتُنا حِطَّةٌ ، وقيل أَيْ - حُطَّ عَنّا ذُنُوبَنا یعنی ای بار خدای فرو افکن از ما بارِ گناهانِ ما أَيْ بیامرز مارا ، وقيل أَيْ - توبةٌ ، وقيل استغفارٌ ، وقيل لا إِله إِلّا الله ، وقیل فرود آمدیم برحکم تو ؛ الحَطّ : فرو افکندن .

القَرْيَةِ الَّتِي كانَتْ حاضِرَةَ البَحْر : آن دیه که نزدیکٔ دریا بود یعنی ایله یا مَدیَن .

حِيتَان : ماهیها ، جمع حُوت.

شُرَّعاً : بر روی آب آمدگان ، یا درایندگان درحوضها ، جمع شارِع ، وقيل شارِعَة.

مَعْذِرَةٌ : أَيْ - وَعْظُنَا مَعْذِرَةٌ أَوْ هٰذِهِ مَعْذِرَةٌ .

نَسُوا : بماندند .

بَیْئِسٍ وبَئْیِسٍ وبَیْئِسٍ : شَدِیدٍ علی وزن فَیْعِلٍ و فَعْیِلٍ و فَعِیلٍ .

قِرَدَةً : کپیان،جمع قِرْد .

تَأَذَّنَ : بیاگاهانید،وقیل سوگند یادکرد .

التَّمْسِیکُ : الإِسْتِمسَاك .

نَتَقْنا : برکندیم وبرداشتیم؛النَّتْق : از بیخ برکندن وبرداشتن وجنبانیدن .

أَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ : اُ نیستم من پروردگار شمایعنیاُ نه که من پروردگار شماام .

إِنْسَلَخَ : بیرون آمد .

أَتْبَعَهُ : دریافتش .

أَخْلَدَ : آرام گرفت ومیل کرد .

اللَّهْث : زبان‌ازدهان‌بیرون‌افکندنِ سگ .

ساءَ مَثَلاً القَوْمُ الَّذینَ : بدداستانِ است‌داستانِ این گروه‌یعنی‌بداست‌داستان این قوم چنانک اعمش می‌خواند: ساءَ مَثَلُ القَوْمِ .

یُلْحِدُونَ فِی أَسمآئه : یعنی‌بتانرا خدایان نام می‌کنند .

أَنْ عَسَیٰ : أَیْ – قَدْ عَسَیٰ ، أَوْأَنَّهُ عَسَیٰ : یعنی هراینه شایدیاکار آنست که شاید ، أَیْ – إِنَّ الشَّأْنَ عَسَیٰ .

لا یُجَلِّیها : گشاده نکنداورا وپیدا نکند او را ، وقیل ننماید ونگشاید .

لِوَقْتِهَا : عِنْدَ وَقْتِها .

ثَقُلَتْ فِی السَّموٰاتِ وَالأَرْضِ : گران شدبراهل‌آسمان وزمین یعنی‌دشوار شد تا می‌ترسند از اهوال وی ، وقیل نهانست وگرانست .

حَفِیٌّ : نیک دانا و نیک پرسنده و بررسنده ؛ الحَفاوَة : باستقصاازحال کسی پرسیدن و تیمارداشتن درکار وی.

لاستَکْثَرْتُ : بسیارکردمی یعنی آماده کردمی از فراخی مرتنگی‌را، وقیل استغفار بسیارکردمی ؛ الإِسْتِکْثار : بسیار خواستن .

تَغَشّیهَا : فراز آمد با وی یعنی صحبت‌کردش و با وی نزدیکی کرد .

مَرَّتْ :إِسْتَمَرَّتْ أَیْ إِسْتَحْکَمَتْ.

أَثْقَلَتْ : گرانبارشد .

آتیٰهُما : بداد ایشانرا یعنی فرزندان ایشانرا .

صَالِحاً : یعنی پسری .

جَعَلا لَهُ شُرَکَاء : بکردند فرزندان ایشان مرو را یعنی دیو را بهرهٔ در نام نه در پرستیدن و إشراك ایشان در نام کردن فرزندان بعبدالعُزّیٰ و عبد مناف و عبد شمس بود .

وَلِیِّیَ : دوستِ من، یاری کنندهٔ من.

یَتَوَلّی : بخود گیرد و پذیرد .

صامِتُونَ : خاموش باشندگان ؛ الصَّمْت : خاموش بودن .

خُذِ العَفْوَ : بگیر بآسانی یعنی قبول کن از خُلقِ خَلق آنچ بنزد ایشان آسان تر است یا از صَدَقات آنچ دادن آن سهل تر یعنی عفو کن از مشرکان ؛ عَفَا : سَهُلَ عَفْواً .

العُرْف : المَعْرُوف یعنی کارنیکو .

طَائِفٌ وطَیْفٌ وَطَیِّفٌ : وسوسه، وقیل خیال برگردنده ، وقیل طَیْف : جنون ؛ طَائِفٌ : غَضَبٌ ، وقیل الطَّیْف : خیالی که پیش دل آید تَسْمِیَةٌ بالمَصْدَرِ وَأَصْلُهُ طَیِّفٌ کَقِراءَةِ ابنِ جُبَیْرٍ ، وقیل الطَّیْف : خیالی که دردل گردد .

یَمُدُّونَهُمْ : می‌مانند ایشانرا ، و قیل افزون می کنند ایشانرا .

الإقْصَار : باز ایستادن .

لَوْلا اجْتَبَیْتَهَا : چرا برنگزیدی آنرا و چرا گرد نکردی ازبهرخود یعنی چرا بر نه یافتی از خویشتن.

وَإذا قُرِیءَ القُرآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا: عَامٌ فِی الصَّحِیحِ مِنَ القَولِ .

تَضَرُّعاً : مُتَضَرِّعاً ، وقیل رَغْبَةً فِی فَضْلِهِ .

وَخِیفَةً : رَهْبَةً مِنْ عَدْلِهِ .

سورة الانعام

جَعَلَ : نوپدید آورد .

یَعْدِلُونَ : برابرمی‌کنند، مِنَ العَدْلِ ، یا برابر می کردند، مِنَ العُدُول أی الإعْرَاضِ وَالباءُ مِنْ [بِرَبِّهِمْ]

بمعني عَنْ .

القِرْطاس : كاغذ ؛ قَراطِيس : جماعت .

يَنْأَوْنَ : دور مى‌شوند.

نَفَقاً : سوراخى ، و قيل سُمْج كه گذاره ندارد.

مَا فَرَّطْنَا : فرو نگذاشتيم .

الصُّدُوف : بگشتن‌وروی‌بگردانيدن.

جَهْرَةً : جهاراً ، آشكارا .

فَتَطْرُدَهُمْ : تابرانى ايشانرا .

إِنِ الحُكْمُ : نيست حكم.

يَقُصُّ : برمى گويد يابرپى‌مى‌رود؛

يَقْضِي : حكم مى كند .

مَفاتِيح : كليدها ، جمع مِفْتَاح ، يا جايهاى خزانه ، جمع مَفْتَح بِفَتْحِ المِيمِ وَ هُوَ المَخْزَن .

رَطْب : تر؛ الرُّطُوبَة : ترشدن.

يَابِس : خشك .

مَا جَرَحْتُم : آنچ كسب كرديد ؛ الجَرْح : كسب كردن وخسته كردن.

حَفَظَةً : نگاه‌بانانى ، يعنى‌فرشتگان.

خُفْيَةً : پنهان ، وقيل پنهانى.

أَنْ تُبْسَلَ : كه سپرده شودبهلاك يا گرو كرده شود يعنى گرفته شود ، وقيل كَرَاهَةَ أَن تُسْلَمَ لِلْهَلاك ؛ الإِبْسَال : گروَ كردن و در هلاك فروگذاشتن .

وَ إِنْ تَعْدِلْ كلَّ عَدْلٍ : و اگر فدا دهد هرفدا دادنى يعنى اگر خويشتن باز خَرد بهمه چيز .

إِسْتَهْوَتْهُ :بردنداورا؛الإِسْتِهواء: بردن و سرگشته‌كردن و انداختن يعنى‌از راه بردن .

حَيْران : سرگردان ، الحَيْرَة : سرگردان شدن ؛ حارَ ـ يَحارُ .

آزر : پدرِ ابراهيم صَلَواتُ اللهِ وَ سَلامُهُ عَلَيهِ .

جَنَّ : تاريك شد ؛ الجُنُون و الجَنان : درآمدنِ شب .

كَوْكَباً : ستاره‌ يعنى زهره، وقيل مشترى .

هذا رَبِّي : أَيْ ـ أَهَذا أَيْ ـ لَيْسَ هَذا ، إِسْتِفْهامٌ بِمَعْنَى الإِنْكارِ .

الأُفُول : فروشدن آفتاب و ماه و ستاره .

بَازِغاً : برآمده، بازِغَةً : تیغ زده، البُزُوغ : برآمدن آفتاب و ماه .

لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي : اگرراه‌راست ندادی مرا .

وَجَّهْتُ وَجْهِيَ : آوردم روی خود یعنی خالص کردم دین خویش را از بهر وی وسپردم دین خودرابوی.

إِقْتَدِهْ : اقتدا کن .

خَوضِهِمْ : شورش و فتنهٔ ایشان .

غَمَرَات : سختیها .

الفَلَقْ : شکافتن چیزی را.

النَّوى : دانهٔ خرما ، النَّواة : یکی.

حُسْبَاناً، لِحُسْبَانِ الشُّهُورِ و الأَعْوَامِ : از بهر شمردنِ ماهها و سالها .

خَضِراً : سبز یعنی تروتازه .

مُتَرَاكِباً : برهم نشسته .

قِنْوان : خوشهای خرما ، جمع قِنْوَة ، و قیل شاخها .

مُشْتَبِهاً : مانند یکدیگر بدیدار .

غَيْرَ مُتَشَابِهٍ : نه مانند بمزه ، الإِشْتِبَاه : التَّشَابُه .

الإِثْمَار : میوه‌بیرون آوردنِ درخت و میوه دار گشتن .

يَنْعِهِ : پختن وی و پختهای وی ، جمع يَانِع یعنی میوه‌های پخته‌ورسیده.

دَرَسْتْ : کهنه شد ، الدُّرُوس : کهنه شدن .

السَّبّ : دشنام دادن.

حَكَماً : میانجی.

يُوحُونَ : يُوَسْوِسُونَ .

أَكَابِر : بزرگتران .

حَرَجاً : تنگ .

يَصَّاعَدُ : برشود ، الإِصِّعَادُ والإِصَّعُدُ و التَّصَعُّدُ والصُّعُود [ببالا برشدن] .

حَمُولَةً : شتران بارکش .

فَرْشاً : شتران خورد .

ثَمانِيَةَ أَزْوَاجٍ : یعنی هشت عدد از چهارگونه .

الضَّأْن : میش .

المَعْز : بز ، جمع ضَائِن‌ومَاعِز .

الإِشْتِمال : گرد درگرفتن.

مَسْفُوحاً : ریخته شده؛ السَّفْح : خون ریختن .

کُلَّ ذِی ظُفُرٍ : هرمرغ باچنگال و ستور باسُمّ ؛ الظُّفُر : ناخن.

شُحُوم : پیهها؛ جمع شَحْم.

الحَوَایا : چرب رودَها ؛ جمع حَوِیَّة و حَاوِیَة و حَاوِیاء ؛ الحَیُّ والحَوَایَة : گِرد کردن .

ما اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ : آنچ آمیخته بود باستخوان یعنی دنبه .

هَلُمَّ : بیارید .

أَتْلُ : تا بخوانم .

فاعْدِلُوا : پس راست گوئید .

السُّبُل : راهها یعنی دینهای پیشین را که منسوخ بوده است .

فَتَفَرَّقَ بِکُمْ : تا بپراکنند شما را .

الَّذِی أَحْسَنَ : آنک نیکو کرد یعنی موسی ؛ الَّذِی أَحْسَنُ : أَیْ — الَّذِی هُوَ أَحْسَنُ .

أَنْ تَقُولُوا : تا نگوئید .

إِن کُنَّا : بودیم ما .

لَغَافِلِینَ : یعنی بدرستی بودیم ما غافلان .

لَمْ تَکُنْ آمَنَتْ : نگرویده بود.

أَوْکَسَبَتْ . قیل : أَوْ بِمَعْنَی الوَاو .

عَشْرُ أَمْثَالِها : دَه مانند های وی یعنی دَه نیکی مانند وی .

قِیَماً : راست .

نُسُکِی : عبادتی .

مَحْیَایَ : زندگانی من .

خلائِفَ: ازپس دیگران نشینندگان؛ جمع خَلِیفة : یعنی آنک ازپس دیگری نشیند .

سورة المائدة

العُقُود: عهدهای خدای عَزَّوجَل ، وقیل سوگندها ونذرها .

غَیْرَ مُحِلِّی الصَّیْد : یعنی حلال نادارندگان شکار؛ الصَّیْد: شکار کردن

و شکاری حلال که در ملکت نیامده بود.

حُرُمٌ: جمع حَرَام وَ هُوَ المُحْرِم یعنی اِحرام گرفتگان یادرحَرَم آمدگان، وقیل و شما درحرم باشید.

لا تُحِلُّوا شَعَائِرَ اللهِ : أی — لاتُجاوِزُوها أی — لاتَجاوِزُوا الحَرَم بِلا إحْرَامٍ ، وقیل بی اِحرام از حَرَم درمگذرید .

الشَّهْرَ الحَرَام: یعنی رجب، وقیل ماههای حجّ .

القَلائِد: گردن‌بندها، جمع قِلادَة ، وقیل مراداصحاب قلائد است یعنی شتران که پوستِ درخت حرم در گردن ایشان کرده بودند تا کسی تعلّق نکند و اگر برحقیقت‌رانی مبالغه‌باشددرنهی‌ازتعرّض اصحاب قلائد .

آمّین : یعنی قصد کنندگان یعنی روی نهندگان؛ الأَمّ : قصد کردن.

البَیْتَ الحَرَام : خانهٔ کعبه .

فَضْلاً : سودی یا مزدی.

إذَا حَلَلْتُمْ : چون‌از اِحرام‌بیرون آمدید .

فَاصْطَادُوا : پس شکار کنید، مِنَ الإصْطِیاد .

لایَجْرِمَنَّکُمْ : لایَحْمِلَنَّکُمْ : هراینه هراینه برمداردا شما را؛ الجَرْم : کسب کردن وبر کاری داشتن .

التَّعَاوُن : یکدیگرا یاری دادن ، وقیل هم پشت شدن .

المُنْخَنِقَة: خفه‌شده‌برسن صیّاد، مِنَ الإنْخِنَاق .

المَوْقُوذَة: زده شده بچوب یاسنگ تا مرده بود، وقیل بچوب یاسنگ کشته، مِنَ الوَقْذ .

المُتَرَدِّیَة : ازبالا درافتاده ومرده.

النَّطِیحَة : سرون زده یعنی بزخم سرون مرده .

الأَکِیلُ والأَکِیلَة: خورده.

السَّبُع: دَدَه ، وقیل درنده؛ السِّباع جماعت؛ السَّبْع شکستن گرگت چیزی را ودریدن .

إلّا مَاذَکَّیْتُمْ : مگر آنچ بسمل کنید برتمامی ؛ التَّذْکِیَة : الذَّبْح .

النُّصُب : بتان سنگی که‌برانجاقربان

كردندی ؛ جمع نِصَاب .

أَنْ تَسْتَقْسِمُوا : كه بخش خواهید، مِنَ الإِسْتِقْسَام : یعنی بخش خواستن .

الأَزْلام : تیرهای قِمار، جمع زَلَم و زُلَم .

الإِكْمَالُ وَالتَّكْمِيل : الإِتْمَام .

التَّجَانُفُ وَالتَّجَنُّف : میل كردن ؛ غَيْرَ مُتَجانِفٍ لِإِثْمٍ : ناگراینده ببزه ، وقيل مُتَعَمِّدٌ .

وَمَا عَلَّمْتُمْ : أَیْ — وَصَيْدُ مَا عَلَّمْتُمْ .

الجَوَارِح : مرغان وسگان شكاری ؛ جمع جارِحَة .

مُكَلِّبِينَ : شكار آموزانندگان و دانایان بتعلیم شكار یعنی شكار كنندگان بسگ ؛ التَّكْلِيب : سگ را شكار آموختن .

مُحْصِنِينَ : زن خواهندگان .

غَيْرَ مُسَافِحِينَ : نه پلیدكاران ؛ المُسَافَحَة : الزِّنىٰ جِهاراً .

مُتَّخِذِي أَخْدَانٍ : گیرندگان دوستان كه زنا كنند با ایشان در نهان ؛ جمع خِدْن .

إِذَا قُمْتُم : چون برخیزید یعنی چون خواهید كه برخیزید از خواب .

اِغْسِلُوا : بشویید ؛ الغَسْل : شستن وَهُوَ مُرَادٌ بِالمَاءِ یعنی الإِسَالَة .

إِلَى المَرَافِقِ : تا آرنجها ؛ جمع مِرْفَق .

الكَعْبَين : دوشیتالنگ ؛ الكَعْب : یكی .

جُنُباً : جنابت رسیدگان یعنی دورماندگان از نماز و بعضی از عبادتی دیگر ؛ الوَاحِدُ وَالجَمْعُ سَوَاءٌ .

عَلَى سَفَرٍ : برجناح سفر یعنی برسر راه .

الغائِط : حَدَث واصل دروی زمین پست و نشیب است .

المُلامَسَة : التَّمَاس .

التَّيَمُّم : مَعْرُوفٌ وَأَصْلُهُ القَصْدُ .

صَعِيداً طَيِّباً : خاك پاك .

وَاثَقَكُمْ : عهد بست با شما ؛ المُوَاثَقَة : باكسی عهدبستن .

قَوَّامِينَ : نیکٹ ایستادگی کنندگان.
يَبْسُطُوا : درازکنند .
اِثْنَى عَشَرَ نَقِيباً : دوازده سالار برچندکس .
فَبِما نَقْضِهِمْ : فَبِنَقْضِهِمْ .
التَّحْرِيف : گردانیدن .
خائِنَةً : ناراستئی، یاجماعت خیانت کننده .
سُبُلَ السَّلام : راههای خدای ، وقیل رستگاری .
اَبْنَاء : پسران .
اَحِبَّاء : دوستان ، جمع حَبِيب .
فَتْرَة : سستی یعنی انقطاع وروزگاری که میان دو پیغامبر بوَد در آمدن چنانکٹ میان عیسی و مُحمّد صَلَوَاتُ اللهِ و سَلامُهُ عَلَيهما وآن شش صد سال بود.
مُلُوكاً : پادشاهان .
الأَرْضَ المُقَدَّسة : یعنی زمین بیت المقدّس ، وقیل شام ، وقیل دِمَشق.
جَبَّارِينَ : مردانی درازبالا وباقوّت یعنی عَمالِقَه که ازبقیّت عادیان بودند.
رَجُلانِ : یعنی کالب بن یوفَنّا و یوشَع بن نون .
البابَ : یعنی درِ مدینهٔ سَدوم ، وقیل اَریحا .
يَتيهُونَ : سرگردان می روند ؛ التّيه : سرگردان شدن .
لا تَأْسَ : غم مخور .
اِبْنَی آدَمَ : دوپسر آدم یعنی قابیل و هابیل .
قَرَّبَا : قربان کردند .
لَئِنْ بَسَطْتَ : اگردرازکنی.
اِلَيَّ : سوی من .
مَا اَنَا بِباسِطٍ : نیستم من دراز کننده .
التَّطْوِيع : آسان گردانیدن وفرمانبردار گردانیدن وفرمان بردن وسازوارگردانیدن.
غُراباً : زاغی را .
يَبْحَثُ : می کاوید ؛ البَحْث : بازکاویدن .
العَجْز : ناتوان شدن .
مِنْ اَجْلِ : از بهر .
يُنْفَوا : دورکرده شوند ؛ النَّفْی : راندن و دورکردن و نیست کردن .

مُقِيم : پیوسته .
سَمّاعُونَ لِلْكِذْب : یعنی بنو قریظه .
لِقَوم آخَرِينَ : یعنی جهودان خیبر.
السّارِقُ والسّارِقَة : مردوزن دزد.
نَكالاً : عقوبت و پند و عبرت .
أَكّالُونَ : بسیارخواران .
السُحْت: حرام یعنی پاره و رشوه .
التَّحْكِيم: حَكَم گردانیدن ، یعنی کسی را میانجی ساختن .
و الرَّبّانِيُّونَ : خدای پرستان ؛ الرَّبّانيّ و الرِّبِّيّ : مردخدای .
بِما اسْتُحْفِظُوا: بآنچ نگاه داشتن خواسته شدند یعنی أَمین داشته شدند.
الأَنْف : بینی .
السِّنّ : دندان.
الجُرُوح: خستگیها ، جمع جَرْح.
قِصاصٌ : بدَل گرفتن است ؛ القِصاصُ والمُقاصَّة : مانند آنک داده باشی ستدن یا سربسر کردن و اصل وی برابریست .
كَفّارَةٌ : یعنی پوشاننده یعنی چیزی که گناه را پاك کند ، و قیلَ بِمَعْنَى التَّكْفِير .
مِنْهاجاً: راهی روشن یعنی راست.
يَفْتِنُوكَ : بگردانند ترا.
وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ : وهرکه دوستی دارد با ایشان .
مَنْ يَرْتَدَّ : هرکه برگردد .
أَذِلَّةٍ : نرم دلان یعنی مهربانان بریکدیگر .
أَعِزَّةٍ : سخت دلان یعنی درشتان.
لَوْمَةَ لائِمٍ : نکوهش نکوهنده .
مَثُوبَةً : ثَواباً یعنی پاداشی .
و عَبَدَ الطّاغُوتَ : یعنی و مَنْ عَبَدَ .
غُلَّتْ : باگردن بسته باد .
مَبْسُوطَة : گشاده .
أَطْفَأَها : فرومیراند او را.
ثالِثُ ثَلاثَةٍ : سیم سه یعنی یکی از سه .
ما المَسِيحُ : نیست عیسی.
إلّا رَسُولٌ : مگر پیغامبری .
لا تَغْلُوا : از حد درمگذرید ، من الغُلُوّ .

كانُوا لا يَتَنَاهَونَ : يكديگر را باز نمی‌داشتند و باز نمی‌ایستادند ، مِنَ التَّناهِيَ .

مُنْكَرٍ : كاری ناشناخته در شرع و سخنی که طبع مسلمان ازان نفرت گیرد.

قِسِّيسِين : پیشوایان ترسایان وسَرانِ ایشان ، جمع قِسِّيس.

اللَّغْو : آن سوگند [که] ساقط شود و حکم بوی متعلّق نبود چنانک سوگند خورد برچیزی که پندارد که چنانست ونبود.

العَقْدُ وَ التَّعْقِيدُ و المُعاقَدَة : سوگند بقصد خوردن یعنی عزم بروفا واصل دروی گره بستن است .

أَوْسَط : میانه‌تر یعنی بهتر و اینجا سیری مراد است یعنی خوردنی بامداد و شبانگاه از گندم .

المَيْسِر : قِمار باختن چون شَطْرنج و نَرد وجز آن .

الإِيقَاع : الإِلْقَاء .

رِماحٌ : نیزَها ، جمع رُمْح.

عَدْلُ ذَلِكَ : مانند آن از غیر جنس یعنی بدَلِ آن ؛ و العِدل بالکسر از جنس .

الكَعْبَة : خانهٔ خدای و هر خانهٔ چهار سو را بلغت عرب کعبه خوانند .

قِيامًا : صَلاحاً و أَمْناً .

فَيَنْتَقِمُ اللهُ مِنْهُ : أَيْ فَهُوَ يَنْتَقِمُ اللهُ مِنْهُ .

البَحِيرَة : آن ماده شتر که پنج شکم بزادی آخر آنها نربودی گوش ناقه بشکافتندی و حرام کردندی برنشستن وی اگرچه مانده شده بودی و از آب و گیاه بازنداشتندی، وقیل پنجم بچهٔ ماده شتر چون ماده بودی گوشش بشکافتندی و بر نه نشستندی و شیر وی نخوردندی .

السّائِبَة : ماده شتر يَله کرده یعنی آن شتر که بسبب نذری آزاد کردندی و از آب و گیاه باز نداشتندی و چون گوسفند نر و ماده زادی بیک شکم نررا برای ماده نکشتندی ماده را وَصِيله نام کردند.

الحَامِي : آن شتر که از وی ده بچه گرفتندی بیش اورا کار نفرمودندی ونهندهٔ این بدعتها عمربن لِحی بود که دین

اسماعيل بگردانيد .

الوَصِيَّة : اندرز و اندرز كردن .

عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ : نگاه‌داريد تنهاى خودرا .

إِنْ عُثِرَ : اگر برشافيده شود يعنى دانسته شود .

الإِسْتِحقَاق : سزاوار شدن و حق خواستن؛ إِسْتَحَقَّ عَلَيهِمْ : استحقاق آورده شد بر ايشان باين وصيت كردن يا جام .

آخرَان : دومرد ديگر .

الأَوْلَيَانِ : دو مرد سزاوارتر ؛

الأُوْلَيَانِ : دوطايفهٔ پيشين.

لَشَهَادَتُنَا : لَيَمِينُنَا .

عَلَّامٌ : نيكٔ دانا .

وَكَهْلاً : و درحال كَهلى أَيْ — فِي المَهْدِ إِعْجَازاً وَكَهْلاً .

وَإِذْ تَخْلُقُ : و چون اندازه مى كردى .

الهَيْئَة : شكل وصورت، وقيل نهاد و مانند .

الإِبْرَاء : تن درست و بى عيب گردانيدن .

الأَكْمَه : نابيناى مادرزادرا.

الأَبْرَص : پيس را .

مائِدَة : خان آراسته .

عِيداً : جشنى يعنى‌شادى‌بازگردنده يعنى آينده .

سورة النساء

إِلى أَموالِكُمْ :اى‌مع أَموالِكُمْ .

حُوْباً : گناهى.

مَاطَابَ : آنچ خوش شود أَيْ خوش آيد ومُشْتهاة بود يعنى رسيده، مِنْ طَابَتِ التَّمرةُ : إِذا أَدْرَكَتْ.

أَلَّا تَعُولُوا : كه‌نگراييد، يعنى‌ستم نكنيد ؛ العَوْل : ميل وجور كردن.

صَدُقَات : كابينها ؛ جمع صَدُقَة .

نِحْلَةً : دهشى و بخششى ، و قيل از بهر ديانت ؛ النِّحْلَةُ و النُّحْل : عطا دادن و بخشيدن بخوش منشى.

فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيءٍ مِنْه

نَفْساً : یعنی اگربخوش دلی دهندشمارا چیزی ازکابین و حلال کنند .

السُّفَهاء : یعنی زنان وکودکان خورد که مال بناجایگاه خرج کنند بگزاف .

قِیاماً : راستیٔ کار ، وقیل پایدارنده مرمعاش شمارا .

اِبتَلُوا : بیازمائید .

بَلَغَ النِّکاحَ : أَیْ ـ حالَ النِّکاحَ : یعنی رسیده شود .

بِداراً : پیش دستی کنندگان بااز بهر پیش دسی کردن ؛ البِدارُ والمُبادَرة : پیش دستی کردن .

فَادْفَعُوا اِلَیهِمْ : پس بدهید بایشان .

أنْ یَکْبَرُوا : که بزرگ شوندیعنی پیش از بزرگ شدنِ ایشان ؛ الکِبَرُ والمَکْبِر : بزاد برامدن یعنی بزرگ سال شدن .

لِیَسْتَعْفِفْ : نهفتگی کندا ، یعنی بازباشدااز مالِ یتیم ، مِنَ الاِستِعْفاف .

الأَقْرَبُونَ : خویشان نزدیک تر که میراث برند ازیکدیگر .

أُولُوا القُرْبیٰ : خویشان که میراث برند .

لِیَخْشَ : بترسندا .

السُّدُسُ : شش یک .

الدَّیْن : وام .

الرُّبُع : چهاریک .

الثُّمْن : هشت یک .

کَلالَةً : جزمادر وپدروفرزندان، وقیل آنک ازو نه فرزند ماند نه پدر ، وقیل کَلالَه نام مرده است با مال وارث مَصْدَرٌ فِی مَوْضِعِ الحَال؛ الکَلالَة : بی پدر و فرزند شدن .

مُضارٌّ : گزند رسانیده .

الاِستِشْهاد : گواهی خواستن .

اللَّذانِ : دومردکه .

آذُوهُما : بیازاریدایشانرایعنی ملامت کنید .

عَلَی اللهِ : أَیْ ـ مِنَ اللهِ .

لاتَرِثُوا النِّسآءَ کَرْهاً : میراث مگیرید زنانرا بناپسند ایشان ، یعنی زنی پدر و برادر و خویشاوند را مخواهید برمذهب عَرَب در جاهلیّت .

العَضْل : بازداشتن از شوی کردن

و بدزیستن تازن‌خویشتن‌بخَرَد .

لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ ما آتَيْتُمُوهُنَّ : یعنی تا ببرید بعضی از کابین ایشان .

عاشِرُوهُنَّ : زندگانی کنیدباایشان و بیامیزیدوصحبت کنید،مِنَ المُعاشَرَةِ .

قِنْطاراً : مال بزرگ وبسیار، وقیل پُرِّی پوست گاوزر .

بُهْتاناً : بدروغ و ظلم .

أَفْضى : خَلا بلاحائلٍ ، و قیل وَصَل ، وقیل خَلا خالَه الإفضاءِ ؛ الإفضاء: بکسی رسیدن بی‌حجاب ، وقیل بهم‌رسیدن بی‌مانع .

مَقْتاً : یعنی دشمن داشته .

الرَّضاعَة : شیرخوردگی : الرَّضاعَةُ والرَّضاع : شیرخوردن .

رَبائِب: دختران زن؛ جمع رَبِيبَة.

الحُجُور : کنارها ؛ جمع حَجْر : یعنی زمان‌وتربیت ، و ذکر الحَجر عَلی غَلَبَةِ الحال دُونَ الشَّرْط .

فَإِنْ لَمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ : پس اگر دخول نیاورده باشید بایشان .

حَلائِل : زنان ؛ جمع حَليلَة .

المُحْصَنَات : زنان بشوی‌داده .

كِتابَ اللهِ [عَلَيْكُمْ] : نگاه‌دارید فرموده‌ٔ خدایرا .

تَراضَيْتُمْ : بهم رضا دارید یعنی بخشنودی یکدیگر کردید .

طَوْلاً : از روی فزونی وفراخ‌دستی یعنی توانگری.

أَهْلِهِنَّ : مَوالِيهِنَّ .

مُحْصَنَات : پارسایان .

إِذا أَحْصَنَّ : چون شوی کنند ، وقیل مسلمان شوند؛ أُحْصِنَّ : بشوی داده شوند .

المُحْصَنَات: زنان آزادرا.

العَنَت: الزِّنى .

سُنَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ : شَرایِعَ مَن کانَ قَبْلَکُمْ .

مَيْلاً : چسبیدنی.

مُدْخَلاً كَرِيماً : جایی درآوردنی نیکو یعنی بهشت .

عَلَى النِّساءِ : بکارزنان .

لِلْغَيْبِ: أیْ ـ غَيبَتِ أَزواجِهِنَّ .

الجارِ ذِی القُربی: همسایه‌خویشاوند،

یا نزدیک، یامسلمان .

الجَارِ الجُنُبِ : همسایهٔ بیگانه ، یاکافر ، یا دور .

الصَّاحِبِ بالجَنْبِ : یارِ سفر ، یا همراه ، یا شریکِ علم‌آموختن : یازن.

لَوتُسَوَّیٰ: کاشکی برابر کرده شدی، مِنَ التَّسْوِیَة .

عابِرِی سَبِیلٍ : راهگذریان ؛ العُبُور: گذشتن .

أَنْ تَضِلُّوا : که گم کنید .

غَیْرَ مُسْمَعٍ : ناشنوانیده ، یعنی نشنوی یاگوشَت کرباد تا نشنوی ؛ وقیل أَیْ — غَیْرَ مَقبُولٍ ، و روا بود که برمدحش رانی یعنی نشنوا ، یا هیچ‌بدی و مکروهی .

راعِنا : بپای ما را یا نگاه دار حق ما [را] ، مِنَ المُراعَات ؛ راعِنا: کم خرَد و سست رای ، مِنَ الرُّعُونَة : بیخردشدن، وقیل این کلمه درلغت‌دشنام بود وَهِیَ رَاعِینَا .

لَیّاً: گردانیدنی و تافتنی ؛ اللَّیّ ؛ پیچانیدنِ سر و روی وبازپس کردن.

مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهاً: پیش از آنک ناپدید کنیم رویهای ایشانرا یعنی رویهای ایشانرا چون پیچ شترپاسُمِ ستور کنیم .

فَنَرُدَّها عَلَیٰ أَدْبَارِها : پس گردانیمش پس‌پشت یعنی رویهای ایشانرا پشت‌گردانیم .

الجِبْت : بتان و هرچه پرستند دون خدای عَزَّوجل، وقیل حیی‌َّبن‌أَخْطَب

والطَّاغُوت : دیو ، وقیل کعب بن الأَشرف .

النَّقِیر: سوراخک‌پشت دانهٔ خرما .

النَّضْج : پخته شدن وسوخته وبریان شدن .

ظِلّاً ظَلِیلاً : سایهٔ سایه ناك ، یعنی دائم .

أُولِی الأَمْر : أَیْ — الوُلاةَ یعنی عُلَما و اُمَرا .

التَّحاکُم : بایکدیگر بداورشدن .

إِنْ أَرَدْنا : نخواستیم .

تَوفِیقاً : جستن چیزی که موافق‌حق بود .

بَلِيغًا : رسنده بدلها وبسنده وتمام؛

البَلاغَة : بزبان رسيدن بغايت آنچ دردل بود .

شَجَرَ : اختلاف افتاد ومختلف شد و آميخته شد يعنى درهم شد و پوشيده شد ؛ الشَّجْرُ و الشُّجُور : اختلاف افتادن .

حَرَجاً : شكًا .

رَفِيقاً : أَيْ – رُفَقَاءَ تَمْيِيزٌ أَيْ حَسُنَ كُلُّ وَاحِدٍ رَفِيقاً ؛ الرَّفِيق : يار .

حِذْرَكُمْ : سِلاح شما .

ثُبات : گروهان ، جمع ثُبَت .

لَيُبَطِّئَنَّ : هراينه هراينه خويشتن گران سازد يعنى كاهلى كند در جهاد ؛

لَيُبْطِئَنَّ : ديرآيد ؛ التَّبْطِئَة : درنگ كردن وبردرنگ داشتن يعنى بازداشتن ؛

الإِبطاء : درنگى شدن وديرآمدن .

فَأَفُوزَ : تاگرفتمى از غنيمت .

لَوْلا أَخَّرْتَنا : چرا سپس نداشتى مارا يعنى چرا زمان ندادى مارا .

مُشَيَّدَة : برافراشته يعنى استوار وبلند برآورده يا بگچ كرده ، مِنَ التَّشْيِيدِ وَ الشَّيْد .

لايَكادُونَ يَفْقَهُونَ : نمى خواهند كه دريابند .

طاعَةٌ : أَيْ – أَمْرُنا طاعَةٌ : كارما فرمانبردارى است .

أَذاعُوا بِهِ : آشكارا كنند او را ، مِنَ الإِذاعَة .

يَسْتَنْبِطُونَهُ : يَسْتَخْرِجُونَهُ ؛ الإِستنباط : بيرون آوردن براى .

مِنْهُمْ : مِنْ أُولِي الأَمْرِ .

التَّنْكِيل : رسواكردن و رمانيدن قومى بشكنجهٔ قومى ديگر ، وقيل بند برنهادن .

مُقِيتاً : توانا و نگاهبان وگواه .

إِذا حُيِّيتُمْ : چون درودداده شويد يعنى چون سلام كنند برشما ، وأَصْلُهُ قَوْلُهُمْ : حَيّاكَ اللهُ أَيْ – أَطالَ اللهُ حيواتَكَ و ملككَ .

حَيُّوا : درود دهيد ، يعنى جواب گوييد .

أَرْكَسَهُمْ : يعنى باز برد ايشانرا بكافرى ؛ الإِرْكاس : نگوسار كردن

و بازگردانیدن .

حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ : تنگ شد دلهای ایشان ؛ حَصِرَةً : تنگ شده ؛ الحَصَر : تنگ دل شدن .

لَسَلَّطَهُمْ : بگماشتی ایشانرا.

فَإِنِ اعْتَزَلُوكُمْ : پس اگرجدا شوند از شما .

وَأَلْقَوا إِلَيْكُمُ السَّلَمَ : وجويند از شما صلح .

فَإِنْ لَمْ يَعْتَزِلُوكُمْ : پس اگر جدا نشوند از شما .

ويُلقُوا إِلَيْكُمُ السَّلَمَ : و صلح نكنند باشما .

دِيَةٌ : خونبهایی .

مُسَلَّمَةٌ : سپرده .

تَبَيَّنُوا : نيك بنگريد، تَثَبَّتُوا : درنگ کنید ، والأَصْلُ فيهما طَلَبُ البَيانِ والثَّباتِ .

السَّلام : تحيَّةَ الإِسْلام .

أُولِي الضَّرَر : أَيِ – العذرالمعجز: خداوندان زيان وگزند يعنى بيماران و نابينايان وبرجای ماندگان.

حِيلَةً : چارهٔ .

مُرَاغَماً : جای هجرت کردن.

وَقَعَ : واجب شد یعنی ثابت شد که هراينه برسد .

أَسلِحَة : سازهای جنگ ، جمع سِلاح .

أَمْتِعَة : کالاها ، جمع مَتَاع.

يَمِيلُونَ : می گرایند بحمله .

مَيْلَةً واحِدَةً : يك حمله .

إِذا اطْمَأْنَنْتُمْ : چون بیارامید یعنی بی بیم شوید .

كِتاباً : نبشتهٔ .

مَوقُوتاً : [بهنگام].

إِنْ تَكُونُوا تَأْلَمُونَ : اگردردمند می‌شوید ؛ الأَلَم : دردمندشدن.

خَوَّاناً : نيك ناراست .

لم تَكُنْ تَعْلَمُ : نميدانستى.

إِلَّا مَنْ أَمَرَ : أَيْ – فِي نَجْوَى مَنْ أَمَرَ .

نُوَلِّهِ مَاتَوَلَّى : بازگذاریم او را بآنك دوستی داشت یا بآنچ کرد.

لَأُمَنِّيَنَّهُمْ : وهراينه هراينه آرزو

دهم ایشانرا ؛ التَّمْنِیَة : آرزودادن یعنی بآرزوهاخواندن .

لَیُبَتِّکُنَّ : [تا]بر ّند،مِنَ التَّبتیک مُبالغةٌ فی البَتْک .

یَسْتَفْتُونَکَ : می‌پرسندترا.

یُفْتِیکُمْ : جواب می‌دهد شمارا .

یُصْلِحا : آشتی افکنند ؛ یَصَّالَحا : بایکدیگر صلح کنند .

صُلْحاً : آشتی دادنی یاآشتی کردنی از ماندن کابین یاا ِسقاط قَسمِ شب بآنک مرد چیزی دهد اورا تاشب بری دیگری رود خصومت نکند یازن چیزی دهداورا تادرنوبت وی بردیگری نرود.

الإِصْلاح : صُلح افکندن ؛ الإِصّالُحُ والتَّصالُح : با یکدیگر صلح افکندن کردن .

وَأُحضِرَتِ الأَنفُسُ الشُحَّ : و حاضر کرده شد تنها بر زُفتی ، أَیْ — حاضر آورده شد زُفتی برتنهایعنی آفریده شد تنها برزُفتی چنانک از یکدیگر جدا نشود .

وَلَوحَرَصْتُمْ : واگرچه بکوشید.

المُعَلَّقَة : درآویخته مانده یعنی نه باشوی و نه بی شوی ، وقیل در زندان کرده یعنی در عِدَّتِ شوی ؛ التَّعْلیق : درآویزانیذن .

یَأْتِ بآخَرِینَ : بیارد دیگرانرا .

إِنْ یَکُنْ : أَیِ المَشْهُودُ عَلَیه أَوْ أَحَدُهُمْ .

أَنْ تَعْدِلُوا : که نگردید . أَیْ — أَنْ لا ، أَوْ کَراهَةَ أَنْ لا .

وَإِنْ تَلْوُوا : و اگرگردن برتابید یعنی روی بگردانید یا زبان برگردانید ؛ إِنْ تَلُوا : اگر روی بران آرید یعنی بخود آرید یعنی بخودگیرید آنرا.

یُخادِعُونَ اللهَ : أَیْ — رَسُولَهُ بزَعْمِهِمْ ؛ المُخادَعَة : فریفتن.

خادِعُهُم : جزادهندهٔ فریب ایشانست آنچ سزای خِداع ایشانست .

مُذَبْذَبِینَ : سرگردانان یعنی میان دوگروه ماندگان ، وقیل راندگان ،وقیل آنان که در دین قرار نگیرند یعنی متردّد ماندگان میان کفر و ایمان ؛ الذَّبْذَبَة : جنبانیدن ، وقیل راندن .

بَیْنَ ذٰلِكَ : میان آن دو .

لا إِلیٰ هؤُلآءِ وَ لا إِلیٰ هؤُلآءِ : یعنی نه ازین‌سو ونه ازان سو .

الدَّرْك والدَّرَك : پایگاه فروسو یعنی طبق زیرین .

قُلُوبُنا : دلهای ما .

غُلْفٌ : در پردَها و پوششهاست که علم‌وپندنمی‌رسد،جمع أَغلَف ؛غُلُفٌ : برمثال غلافهاست ، جمع غِلاف ، و جَواب «فَبِما نَقْضِهِم » إِلیٰ‌قَوْلِهِ : « وَ قَوْلِهِم إِنَّا قَتَلْنَا » مَحْذوفٌ أَیْ ــ لَعَنَّاهُمْ .

شُبِّهَ : مانند کرده‌شد، یعنی‌ماننداك عیسی علیه‌السَّلام بَر‌یاران ِ ایشان‌انداخته شد ؛ التَّشْبِیه : مانندکردن.

الرُّسُوخ : استوار وبیخاوَرشدن .

وَکَلِمَت:أَیْ‌ــحاصِلٌ بِکَلِمَتِهِ یعنی کُنْ .

وَرُوحٌ لِانَّهُ کانَ یُحْیِی المَوْتیٰ.

إِنْتَهُوا خَیْراً لَکُمْ : باز ایستید تا بود شمارا نیکی یا بهتر ، یابیابید نیکی أَیْ ــ إِنْتَهُوا یَکُنْ خَیْراً لَکُمْ : بازایستید تابود شما را نیکی یا بهتر ، یا بیابید نیکی أَیْ ــ إِنْتَهُوا یَکُنْ خَیْراً لَکُمْ أَوْنِلْتُمْ خَیْراً وَ کَذٰا آمِنُوا خَیْراً لَکُمْ .

أَلإِسْتِنْکاف : العَبَد،ننگ‌داشتن.

سورة آل‌عمران

الم : نام این سوره است ، وقیل سوگند است باین حروف ، وقیل باللهِ اللَّطِیفِ المَجِید .

أَلإِنْجِیل:الکِتابُ الأَصْلِیَ یعنی کتاب عیسیٰ عَلَیهِ‌الصَّلوٰةُ والسَّلامُ کَأَنَّهُ أَصْلُ العِلْم .

آیَاتٌ مُحْکَمَاتٌ : آن‌آیتها که یکٔ معنی را محتَمل بود و بَس‌چون: « قُلْ تَعالَوا اتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّکُمْ عَلَیْکُمْ » تاسه‌آیه. «ــوقَضیٰ رَبُّكَ أَنْ لاتَعْبُدُوالِّا إِیّاهُ »مِنَ الإِحکام وَأَصْلُهُ الإِمْتِناع .

وَ اُخَرُ : ودیگرها .

مُتشابِهاتٌ : انها است که چندمعنی را محتَمل بود ، وقیل المُحْکَم : آنکٔ در وی حلال و حرام بود ، و قیل مافیه الفَرایِضُ والحُدُودُ ، وقیل المُحْکَمُ النّاسِخُ ، وقیل مُحْکَم : پانصدآیت است که اِستنباط کرده شد از آنجاوقیاس کرده شد بَر آنجا، وَالمُتَشابِهُ القِصَصُ وَالاَمثالُ وَ حُرُوفُ التَّهَجّی برسَرِ سورَهاازمُتشابهات است، وقیل المُتَشابِهُ مالا سَبِیلَ اِلَی مَعْرِفَتِهِ وَ یُبْتَلی باعتِقادِ حَقیقَتِهِ لاغَیْر کَصِفَةِ الوَجْهِ وَالیَدِ وَالاِسْتِواءِ وَ هٰذاهُوَ الحَقِیقَةُ لِأَنَّ المُحْکَمَ مااُحْکِمَ المُرادُ مِنهُ بِحَیْثُ لایُرَدُّوَالمُتَشابِهُ ماخَلَفَ فِیهِ السَّمْعُ العَقْلَ لِاشْتِباهِ لَفْظِهِ بِما لایَلیقُ بِمَعْناهُ ، وقیل متشابه آنست که راه نیست بشناختنِ وی و آزموده کرده شوند باعتقاد کردنِ راستی وی چون وجه و ید واستوا اینست حقیقت از بهر آنکٔ محکم آنست که استوار کرده شد مراد از وی تابدان جا که رَدکرده نشود و متشابه آنست که سمع از وی خلاف کندمر عقل را بسبب پوشیده شدنِ لفظ وی بآنچ درخور نبود با معنی وی .

الرّاسِخُونَ : استوار شدگان یعنی آنانکٔ راست کردند علم را بمعرفت وقول را بعمل وَ قالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّم : «الرّاسِخُ مَنْ بَرَّ یَمِینُهُ وَ صَدَقَ لِسانُهُ وَ استَقامَ قَلْبُهُ وَ عَفَّ بَطْنُهُ وَفَرْجُهُ ».

لاتُزِغْ : مگردان وازجای مبر.

رأیَ العَیْنِ : بچشم دیدار.

القَناطِیرِ المُقَنْطَرَةِ : [قنطارهای گردکرده ؛ القَنْطَرَة] برهم نهادن یعنی گنج نهادن واستوار کردن .

أَءُنَبِّئُکُمْ : اُ بیاگاهانم شمارا.

شَهِدَاللهُ : حَکَمَ اللهُ ؛ وقیل أَعْلَمَ وَبَیَّنَ ؛ وقیل شَهِدَ بِاِظهار صُنْعِهِ وَ أَصْلُهُ الإِخبارُ عَنْ مُشاهَدَةٍ أَوْ مایَقُومُ مَقامَها .

قائِماً بِالقِسْطِ : بپای کننده داد ، وقیل دارنده خلق براستی .

إِنَّ الدِّينَ عِنْدَاللهِ الإِسْلامُ : أَيْ – إِنَّ الدِّينَ الَّذِي ارْتَضَاهُ اللهُ هُوَالإِسلامُ الَّذِي بُنِيَ علی خَمْس ، وَقِيلَ أَيِ الطَّاعَةُ [و]الإِسْتِسْلامُ .

بَغْياً : حَسَداً .

أَسْلَمْتُ وَجْهِي، أَيْ – أَخْلَصْتُ نَفْسی عُبِرَّ عنها بِأَشْرَفِهَا.

فَكَيْفَ إِذَا جَمَعْنَاهُمْ : أَيْ – كَيْفَ يَصْنَعُونَ ، أَوْ كَيْفَ حَالُهُمْ .

اللّهُمَّ : أَيْ – بارخدای .

مالِكَ المُلْكِ : مُتصرِّف پادشاهی، قيل المُلْكُ لايَدخُلُ فِي مِلْكِ أَحَد حتّی لايُباعُ ولايُشْتَرَی ولا يُوهَبُ إِلّا فِي مِلْكِهِ سُبْحانَهُ وتعالی .

الإِعْزَاز : عزيز كردن وقوی كردن.

الإِذْلال : خواركردن .

تُقَاةً و تَقِيَّةً : پرهيزگاری، وقيل از ترس .

يُحَذِّرُكُمُ اللهُ نَفْسَهُ : می ترساند شمارا خدای از خود ، مِنَ التَّحْذِير .

آلَ إِبْرَاهِيمَ : اسماعيل واسحاق وهركه متابع مِلَّت وی بود يانفس وی .

آلَ عِمْرانَ : موسی وهارون ابنا عمران بن يَصْهر ياعيسی ومريم بنت عمران ابن ماثانَ و ميان اين دوعمران هزار[و] هشتصدسال بود .

إِمْرَأَةُ عِمْرانَ : يعنی مادر مريم جَنَّة بنت فاقود .

مُحَرَّراً : خالص گردانيده از بهر خدمت بيت المقدّس .

وَضَعَتْ : بار بنهاد .

مَرْيَم : خدای پرست و خدمت كار بود درلغت عبری .

أُعِيذُها : می بيَنَدخسانم او را ؛ الإِعَاذَة : كسی را درپناه كسی آوردن .

وَكَفَّلَها زَكَرِيّا : وسپردش بز كريّا يعنی اورا پذيرفتارِ مريم گردانيد؛ التَّكْفِيل: پذيرفتاری بكسی دادن بتعليم كردن .

زَكَرِيَّا : هميشه يادكننده است در عبری.

[يَحْيَى] : يحيی را يحيی ازان گفتند كه رحم نازاينده بوی زنده شد ، وقيل زنده بطاعت بود .

الحَصُور : انكه بزنان نزديكی نكند ازبهر قهرنفس بی آفتی باتوانايی .

الرَّمْز : اشارت كردن يعنى بدست وسر وچشم وابرو نمودن .

العَالَمِين َ: أَىْ – عالمى زمانكَ .

أُقْنُتِى : طاعت دار و فرمان بردار باش .

أَقلام : تير هاى قرعه؛ قلَم : يكى، وقيل خامها بود كه بآن تورايت نبشتند باز تيرها كردند .

وَ رَسُولاً : أَىْ – وَيَجْعَلُهُ رَسُولاً .

أَنِّى : أَىْ – بأَنِّى .

كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ : بكردار مرغ .

بِإِذْنِ اللهِ ، قيلَ بِاسْمِ اللهِ الأَعْظَمِ ياحَىُّ يا قَيُّومُ .

الإِدِّخَار : يَخْنِى نهادن يعنى ازباقى روز فردارا ماندن .

مُتَوَفِّيكَ : گيرندهٔ توام از زمين بتمام يا خوابانندهٔ توام يامير انندهٔ توام

رافِعُكَ إِلَىَّ : بدارندهٔ توام بر آسمان وتوخفته تانترسى .

مُطَهِّرُكَ : مُمَيِّزُكَ وَمُخْرِجُكَ مِنْ بَيْنِهِمْ .

الذِّكْرِ الحَكِيم : يعنى قرآن محكم يا باحكمت .

سَوَاءٌ : ميانه يعنى راست.

الإِبْتِهال : بزارى دعاكردن ولعنت كردن يكديگر را .

هاأَنْتُمْ هؤلآءِ : اينكيدشمايعنى بيدار شويد أَىْ – اين گروه ، و قيل شما اين شخصان احمقيد؛ هَا : [بيدارباشيد]، أَنْتُمْ : شما ؛ هَا أَنَاذَا : اينكم من.

وَجْهَ النَّهار : دراول روز .

وَلَا تُؤْمِنُوا إِلَّا لِمَنْ تَبِعَ دِينَكُمْ قُلْ إِنَّ الهُدَى هُدَى اللهِ أَنْ يُؤْتَى أَحَدٌ مِثْلَ مَا أُوتِيتُمْ . [وَالتَّقْدِيرُ : وَلَا تُصَدِّقُوا أَنْ يُؤْتَى أَحَدٌ مِثْلَ مَا أُوتِيتُمْ] إِلَّا لِمَنْ تَبِعَ دِينَكُمْ .

الإِخْتِصَاص : برگزيدن و يگانه كردن.

مَنْ إِنْ تَأْمَنْهُ بِقِنْطَارٍ : آنست كه اگر امين دارى اورا بپرّى پوست گاو زر يعنى عبدالله بن سلّام .

مِنْ أَنْ تَأْمَنْهُ بِدِينَارٍ : يعنى فِنحاص بن عازور .

إِلَّا مَادُمْتَ عَلَيهِ قَائِماً : إِلَّا مُدَّةَ

دَوامِكَ عَلَيه يا صاحِبَ الحَقِّ .

قائِماً عَلى رَأْسِه : مُتَوَكِّلاً عَلَيه بِالمُطالَبَة .

سَبِيلٌ : إِثْمٌ .

لَما آتَيْتُكُمْ : هراينه دادم شمارا يااگر دهم، وَقِيلَ مَهْما أُوتِيكُمْ ثُمَّ يُجِبْكُمْ .

أَخَذْتُمْ : پذيرفتيد ياگرفتيد بر متابعان خود .

إِصْرِي : عهدِ مرا .

طَوْعاً : بخوش منشی .

كَرْهاً : بناخوشی .

مِلْءُ : پُرّی .

البِرّ : ثَوابُ البِرِّ ، أَيِ الجَنَّةُ .

حِلاً : شايسته .

بَكَّة : اندرونِ مكّة ، وقيل جايگاه خانه مقام ابراهيم سنگيست نشان دوقدم وی برانجا .

حَقَّ تُقاتِه : سزای ترس وی .

حَبْلِ الله : كتاب خدای .

حَفْرَةٍ : كندهٔ يعنی دوزخ ؛ الحَفْر : چاه كندن .

أُمَّةٌ : أَئِمَّةٌ .

الإِبْيِضاض : سپيد شدن .

ضُرِبَتْ : يعنی لازم كرده شد .

المَسْكَنَة : بيچارگی .

حَبْلٌ : عهدی .

أُمَّةٌ قائِمَةٌ : گروهی پيوسته باشندگان بفرمان خدای عَزَّوَجَلّ .

لَنْ تُكْفَرُوهُ : هرگز ناسپاسی كرده نشويد اورا يعنی ازپاداشِ اومحروم نمانيد؛ أُسْتُعِيرَ الكُفْرُ لِمَنْعِ الثَّوابِ كَالشُّكْرِ لِلثَّوابِ .

صِرٌّ : سرمای سخت ، وقيل سموم ، وقيل بادسرد .

بِطانَةً : دوستان اندرونی وخاصگيان و برگزيدگان .

لايَأْلُونَكُمْ خَبالاً : سستی نكنند در تباه كردن كارشما أَيْ ـ لايَتْرُكُونَ الجَهْدَ .

هاأَنْتُم أُولاءِ : اينك شما آ[نا]نيد كه .

وإِذا خَلَوا : و چون تنهاشوند.

عَضُّوا : بگزند.

الأَنَامِل : سرهای انگشتان را ، جمع أَنْمُلَة و أَنْمَلَة .

وَ إِذْ غَدَوْتَ : و چون بامداد رفتی ، غَدَوْتَ: بامداد رفتی .

مِنْ أَهْلِكَ : ازخانهٔ عایشه .

تُبَوِّئُ — تُهَيِّئُ : می ساختی وفرو می آوردی .

مَقَاعِدَ : جایهای نشستن وایستادن از ثبات گویی نشسته‌اند .

هَمَّتْ : خواستند .

طَائِفَتَانِ : دو گروه ، یعنی بنوسَلَمَه از خزرَج وبنوحارِثَه از أَوس .

أَنْ تَفْشَلَا : که بددلی کنند.

بَدْر : نام آبی است میان مکّه و مَدینه ، وقیل چاهی بود ازان مردی نام وی بَدْربن کلده بود بوی بازخواندند.

أَذِلَّةٌ : خواران بودید یعنی اندك .

أَلَنْ يُكْفِيَكُمْ : اُ هرگز بسنده نبود شما را .

وَ يَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ : وآیند برشما درساعت بیدرنگ ، یعنی زود ، وقیل جوشیدن از خشم ؛ وقیل ازان روی ایشان ؛ وقیل گرماگرم ، وقیل فَورِهِم : وَجْهِهِمْ مِنْ فَوْرَةِ الإِبْتِدَارِ .

لِيَقْطَعَ طَرَفاً : یعنی تا هلاك [کند] گروهی را.

وَ يَتُوبَ : عَطْفٌ عَلَى يَكْبِتَهُمْ .

مُضَاعَفَةً وَ مُضَعَّفَةً : دو چندان کرده ، وقیل أَضْعَافاً فِي الدَّرَاهِمِ مُضَاعَفَةً فِي الآجالِ چون حالهٔ وام بیامدی در أَجَل زیادت کردندی نهی آمد .

السَّرَّاء : شادی وفراخی وآسانی .

الضَّرَّاء : تنگی ودشواری وسختی و بدحالی وبیماری .

فاحِشَةٌ : ناشایستی چون رباخوردن و زنا کردن .

لم يُصِرُّوا : نه ایستند برگناه یعنی پای نه افشارند وقیل کبیره نیارند.

سُنَنٌ : راهها وعبادتها و گروهان ، وقیل اثرهای عذاب ، جمع سُنَّة.

سِيرُوا : بروید .

الأَعْلَوْنَ : برترانید یعنی چیره‌تران .

القَرْحُ والقُرْح : خستگی ، وقیل

القَرْح - بالفتح : خستگیها ، جمع قَرْحَة و - بالضّم : درد جراحت ، القَرْحُ والقُرْح : خسته کردن .

نُداوِلُها : می گردانیم او را دست بدست یعنی دولت گاهی این را دهیم و گاهی آنرا ، مِنَ المُداوَلَة .

التَّمْحِیص : پاك كردن وپاكیزه كردن و آزموده گردانیدن .

المَحْق : الإهْلاك ، یعنی کم و کاست کردن وبرکت بردن .

وَیَعْلَم : میم را بهرسه حرکت می‌خوانند کسر ازآنك عطف بودبر وَلَمّا یَعْلَمْ و یَخْفَى ، وآنك فتح می‌خواند برارادتِ نون خفیفه وحذف یا باضمارِ أنْ ، ورفع براستیناف یاواوحال.

كُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ : آرزو می‌برید .

مُحَمَّدٌ : پیامبر ما صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وسَلَّم ، وقیل یعنی بغایت ستوده ؛ التَّحْمِيدُ مُبالَغَةُ الحَمْدِ .

رِبِّيُّونَ : خدای‌پرستان ، وقیل علما وقیل گروههای بسیار ؛ والرِّبِّيَّة : الواحدة ، عَشَرَةُ آلافٍ مَنْسُوبَةٌ إلَى الرِّبَّةِ وهی الفِرْقَة ، وقِیلَ الجماعةُ المَرْبُوبَةُ .

تَحُسُّونَهُمْ : می کُشتید ایشانرا ؛ الحَسّ : زود کشتن .

تُصْعِدُونَ : دور می‌شدید ، یعنی بهزیمت می‌رفتید ؛ الإصْعاد : دوردررفتن در زمین .

وَلاتَلْوُونَ عَلَى أحَدٍ : و نمی‌گریستید بهیچ کس ونمی‌ایستادید ، مِنَ اللَّیِّ أی - الإقامَةِ والإلْتِفاتِ : یعنی مقام کردن وبازنگریستن.

فِی أُخْرٰیكُمْ : از پس شما.

غَمّاً بِغَمٍّ : اندوه براندوه نخست گشتن باز ارجاف .

الإهْمام : غمگین کردن .

الإسْتِزْلال : لغزانیدن و کسی را برزَلَّت داشتن .

غُزًّى : غازیان ، جمع غازٍ ، الغَزْو : قصد دشمن کردن و کشتن کافر .

فَبِما رَحْمَةٍ : پس ببخشودنی یعنی بخشودنی و چه بخشودنی یعنی رحمت قوی .

فَظّاً : درشت خو .

غَلِیظَ القَلْبِ : سخت دل یعنی بی‌رحم .

المُشاوَرَة : با یکدیگر رای زدن و سگالیدن .

یَغُلُّ : خیانت کند ؛ یُغَلَّ : باز خوانده شود بناراستی یاخائن یافته شود ؛ الغُلُول : الخیانَة، الإِغْلال: بخیانت نسبت کردن وناراست یافتن .

دَرَجاتٌ : طَبقَاتٌ ، وقیل عَلَیٰ دَرَجاتٍ ، وقیل ذوو دَرَجاتٍ یعنی ایشان أهل دَرَجات اند یعنی پایگاهها .

لِلْکُفْرِ : إیْ ـ لِأَهْلِ الکُفْرِ أقْرَبُ نُصْرَةً أوْ إلَی الکُفْر.

إِدْفَعُوا : دوردارید دشمن را .

إِدْرَؤُا : بازدارید .

التَّطْوِیق : طوق درگردن افکندن، یُطَوَّقُونَ : درگردن کرده شوند .

میرَاث : خزاین ، و قیل آنچ باقی ماند از دعوی مُلّاك کَقَولِه صَلَّی اللهُ عَلَیهِوسَلَّم : «وَاجْعَلْهُ الوارِثَ مِنّا ، أیْ ـ إِجْعَلِ الإِنتِفاعَ بِما یُسْمَعُ مِنَ الخَیْرِ وَیُریٰ مِنَ العِبَرِ باقِیاً بَعْدَنا یُقْتَدیٰ بِه .

الزَّحْزَحَة : الإِبْعَاد .

لَتُبْلَوُنَّ : هراینه هراینه آزموده کرده شوید .

لَیُبَیِّنُنَّ : هراینه هراینه پیدا کنند اورا .

لاتَحْسِبَنَّهُمْ : هراینه هراینه‌مپندار ایشانرا .

علی رُسُلِكَ : عَلَی سُنَّةِ رُسُلِكَ .

أُوذُوا : رنجانیده شوند.

صابِرُوا : شکیبائی کنید در جنگ کُفّار ؛ المُصابَرَة : باهم بصبر نبرد کردن .

رابِطُوا : پیوسته جهاد کنید.

تُفْلِحُونَ : نیکبخت‌شوید.

سورة البقرة

ذٰلِكَ الکِتابُ: أيْ هٰذا الکِتابُ، | أوْ ـ هذا ذٰلِكَ الکِتابُ : این نامه ،

یا این آن نامه است که .

لارَیْبَ فیه : نه هیچ گمانی است در وی یعنی سبب شکّی و مجال ریبتی یافته نشود دروی واصل ریبت بی آرامی نفس است ؛ الرَّیْب : بگمان آوردن .

هُدًی : راه نماینده .

بِالغَیْبِ : أی - الغائِبِ ، یعنی خدای ، وقیل قرآن ، وقیل آن جهان .

کَمَا : چنانک .

شَیاطِینِهِمْ : رُؤَساءِ هِمْ ، سران ایشان یعنی جهودان .

یَسْتَهزِءُ بِهِمْ : یُجازِیْهِمْ جزاءَ استِهزائِهِمْ .

یَمُدُّهُمْ : فروگذارد ایشانراوزمان دهد ایشانرا و افزون کند ایشانرا.

فَماربِحَتْ تِجارَتُهُمْ : أیْ - فَمَا رَبِحُوا فِی تِجارَتِهِمْ ، کَقَولِهِ عَزَمَ الأمرُ أیْ - عَزَمُوا عَلَیه ؛ الرِّبْحُ وَالرَّباحُ : سودوسودکردن .

الإِسْتِیقاد : الإیقاد .

صَیِّب : باران ، وقیل ابر.

الصَّوَاعِق : آوازهای سخت ،جمع صاعِقَه .

مُحِیطٌ بِالکافِرِینَ : عِلْمُهُ أوْ عَذابُهُ أوْ مُهْلِکُهُمْ أوْ جامِعُهُمْ فِی النّارِ .

فِراشاً : بِساطاً .

بَعُوضَةً : پشه .

مافَوْقَها : یعنی الذُّباب والعَنْکَبُوت ، وقیل یعنی آنچ کم ازانست .

خَلِیفَةً : بَدَلاً یعنی سپس کسی نشانده یَتَوَلّی أمْرَالآمِرِ .

السَّفْک : خون ناحق ریختن .

الإِزْلال ، الإِسْتِزْلال ،الإِزالَة : دورکردن .

نَکالاً : عبرتی .

وَإِیّایَ فَارهَبُونِ : وازمن بترسید و بس .

بَقْل : تره ؛ البَقْلَة : یکی.

القِثّاء : خیار .

الفُومُ والثُّوم : سیر، وقیل الفوم : گندم .

العدس: نرسک .

البَصَل : پیاز .

أَدنى: خسيس تريعني فرومايه ترست.

فارِض: پیر گاو فرومانده اززادن.

البِكْر: جوانه که هنوز بچه نیاورده بود.

العَوَان: میانه نه پیر نه جوان.

صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَونُها: سخت زرد گونه وی.

مُسَلَّمَةٌ: سلامت داده یعنی رسته از همه عیبها وقیل ازهمه عیبها مُسَلَّم.

شِيَةَ: نشان ورنگ یعنی رنگی خلاف رنگش.

نَفْساً: تنی را یعنی عامیل را.

إِدَّارَءْتُمْ – تَدَارَءْتُمْ: أَیْ – تَدافَعْتُمْ: هریک از خویشتن دور می کردید یا بایکدیگر خلاف می کردید وخصومت می کردید؛ الإِدَّارُءُ وَالتَّدَارُءُ: بایکدیگر خلاف کردن، مِنَ الدَّرْءِ: الدَّفْعُ والعِوَج.

قَسَتْ: سخت شد، وقیل سیاه شد و رحمت وی برفت.

أَوْ أَشَدُّ: و أَشَدُّ.

قَسْوَةً وَ قَسَاوَةً: سختی.

التَّفَجُّر: روان شدن.

ثُمَّ أَنْتُم هؤلاءِ: أَیْ - یاهؤلاءِ، أَوْ - تَأْكِيدٌ لِأَنْتُم، أَوْ - بمعنی الَّذِينَ وصِلَتِه.

تَقْتُلُون: یعنی شما آنانید که می کُشتید

تُفَادُوهُمْ: باز خرید ایشانرا؛ المُفَادَاتُ وَالفِدَات: بازخریدن بندی.

أُشْرِبُوا فِی قُلُوبِهِمُ العِجْلَ: درخورانیده شدند دردلهای ایشان دوستی گوساله را یعنی درخورد؛ الإِشْرَاب: درخورانیدن.

أَحْرَصَ: حریص تر یعنی باآزتر.

تَتْلُوا: خواندند، وقیل دروغ گفتند، تَلا عَلَيه: كَذَبَ وَعَلَى بمعنی فِی، وقیل عَلَی عَهْدِ مُلْكِه.

وَ ما أُنْزِلَ موصولَةٌ مَنْصُوبَةٌ بِفَاتَّبِعُوا أَوْ بِيُعَلِّمُونَ.

بابِل: کوهی است که کوشک نمرود برانجا بود.

هارُوت و مارُوتَ دوفرشته اند درچاه بابل نگوسار آویخته.

التَّعَلُّم: ازکسی آموختن.

راعِنا : کم خرَد و سست رای ؛ الرُّعُونَة : بی‌خردشدن ، وقیل کَانَ بِلُغَةِ الیَهودِ إسْمَع لا سَمِعْتَ فَاغتَنَمُوهَا وَقَالُوا کُنَّا نَسُبُّهُ سِرّاً فَالآنَ نَسُبُّهُ جَهْراً ، وقیل کانُوا یَقُولُونَ راعینافَصَحَّفُوا إلی رَاعُونَا.

مَانَنْسَخْ : هرچه منسوخ کنیم یعنی حکم وی برداریم وبگردانیم بحکم دیگر.

نُنْسِهَا : فراموش گردانیمت ویرا یا بترك وی فرمائیم أَیْ ـ نُنْسِکْها کَقِرَاءَةِ سالِم .

نأْتِ بِخَیْرٍ مِنْها : آریم بهترازان ، یعنی آسان‌تر یا بیشتر ازروی‌ثواب ،وقیل أَیْ ـ نَأْتِ مِنْها بِخَیْرٍ .

هُوْداً : جهودان .

خَرَاب : ویرانی وویران‌شدن .

أَیْنَما تُوَلُّوا : هرکجا روی‌آرید.

بدَیعُ السَّمٰوَاتِ :مُبْدِعُهاأَوْبَدِیعٌ سَمٰاوَاتُهُ .

فَیَکُونُ : أَیْ ـ فَإنَّهُ یَکُونُ فَیَکُونُ عَلَی الجَوَابِ .

إبْتَلَی : أَمَرَ و کَلَّفَ لِیَظْهَرَ ماعَلِمَ مِنْهُ مِنَ الوَفَاءِ لِلْخَلْقِ .

إبراهیم : بسُریانِیَّة پدر مهربان بوَد .

بِکَلِماتٍ : بده‌سخن یعنی بده‌سُنَّت، پنج درسر: فرق‌کردن وموی لب راست کردن‌ومسواك کردن وآب دردهان‌کردن وآب‌دربینی‌کردن. وپنج درتن: ناخن‌چیدن وموی‌زیردست‌بر کندن‌واستنجابآب کردن و ختنه‌کردن و حلق عانه یعنی موی پیش ناف‌ستردن، وقیل مناسكِ درحجّ بجای آوردن .

القَوَاعِد : بنیادها ، جمع قَاعِدَة.

مَثَابَتاً : مَرْجِعاًیعنی جای‌بازگشت، وقیل مَجْمَعاً .

مُصَلًّی : نمازگاه .

عَهِدْنَا إلَی إبْرَاهِیمَ : فرمودیم اورا .

آمِناً : بی‌بیم.

أَضْطَرُّهُ : بیجان‌کنم اورا.

وَمَنْ یَرْغَبُ : و هرکه رغبت بگرداند یارغبت نگرداند ؛ رَغِبَ عنه : نخواست اورا ، رَغِبَ فیهِ : خواست

اورا .

سَفِهَ نَفْسَهُ : خوار كرد تن خودرا و سبك داشت . وقيل ندانست ونشناخت يا بی خرد كردش أَوْسَفِهَ فِي نَفْسِهِ أَيْ ـ سَفِهَتْ نَفْسُهُ ؛ التَّسْفِيه : بی خرد شدن .

بَلْ مِلَّةَ : أَيْ ـ نَلْزَمُ مِلَّةَ

الأَسْبَاط : پسران يعنی دوازده فرزند يعقوب سُمُّوا لِتَتَابُعِهِمْ ، سَبَطَ عَلَيهِ الغِطَاءُ : تابَعَ .

فَسَيَكْفِيكَهُم : پس زود بود كه كفايت كندت ايشانرا يعنی شرّ ايشانرا از تو دفع كند .

صِبْغَةَ اللهِ : يعنی دين الله ، نَصَبٌ عَلَى الإِغْرَاءِ أَيْ ـ أَلْزِمُوا دِينَ اللهِ : متابع دين خدای باشيد .

مَا وَلَّاهُمْ : چه گردانيد ايشانرا .

وَسَطاً : عَدْلا ميانه يعنی گزيده.

وَكَذَلِكَ : قِيلَ أَيْ كَمَا إِنَّ الكَعْبَةَ وَسَطُ سُرَّةِ الأَرْضِ جَعَلْنَاكُمْ عَدْلاً بَيْنَ الغُلُوِّ وَالتَّقْصِير ؛ الوَسَاطَة : بزرگوار شدن.

القِبْلَة : مَعْرُوفٌ .

إِيمَانَكُمْ : قيل نماز شمارا.

فَلَنُوَلِّيَنَّكَ : پس هراينه بگردانيم ترا .

وَلِّ وَجْهَكَ : بگردان روی خودرا.

شَطْر : سوی .

وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ ـ جِهَةٌ : سوی است كه روی بدان آرند يعنی مر هر قومی را قبله است .

هُوَ : أَيْ ـ كُلٌّ ، وَقِيلَ هُوَ أَيِ اللهُ .

مُوَلِّيهَا : گرداننده روی خود است سوی وی يعنی روی بدان آرنده است يا گرداننده رويهاست بدان سوی.

فَاسْتَبِقُوا الخَيْرَات : پس پيش دستی كنيد در نيكيها .

حُجَّةٌ : خُصُومَةٌ .

الصَّفَا وَالمَرْوَة : دو كوه است بمكه .

الإِعْتِمَار : عمره آوردن وقصد كردن وزيارت كردن.

وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْراً : وهر كه برغبت خويش كند نيكی را ؛ التَّطَوُّعُ وَالإِطَّوُّع :

ازخویشتن کاری کردن که برون فریضه و سنّت بود یعنی طاعت زیادتی.

نَعِقَ : بانگ بر گوسفند زدشبان .

أُهِلَّ : ذُبِحَ لِلصَّنَمِ أَوْذُكِرَ عَلَيْهِ اسْمُ غَيْرُ اللهِ سُبحانَه وتَعالىٰ، والإِهْلالُ رَفْعُ الصَّوتِ، والهَلالَةُ صَوْتٌ يَقَعُ بالأَرْضِ .

غَيْرَ باغٍ عَلىٰ مُضْطَرٍّ آخَرَ : نه ستم کننده بربیچارهٔ دیگر .

وَلاعادٍ : ونه درگذرنده ازسدّ رَمق یعنی جان‌داری خرد نه سیری‌را.

القَتْلىٰ : کشتگان ، جمع قَتيل .

الحُرُّ : آزادمرد .

العَفْوُ: البَدَل، والهاءُ ضَميرُ الوَلِيِّ.

مِنْ أَخيهِ : مِنْ دِيَةِ أَخيهِ .

خَيْراً : مَالاً

جَنَفاً: جوراً، یعنی ستم کردنی،وقیل خَطَاءً .

إِثْماً : عَمْداً .

يُطِيقُونَهُ : توانند او را یعنی روزه داشتن یافدادادن رایانه‌توانند اور القِراءَةِ مُجاهِدٍ :يُطَوَّقُونَهُ أَيْ يُكَلَّفُونَهُ

وَلا يُطِيقُونَهُ ؛ الإِطاقَةُ : توانستن.

تَطَوَّعَ :زادَعَلىٰ مِسْكينٍ أَوْصامَ مَعَ الفِداءِ .

فِدْيَةٌ : بدلی .

رَمَضان : سوزندهٔ گنا[ه] وگرم‌کنندهٔ دلها به پندگرفتن ؛ الرَّمَض : سوخته‌شدن پای‌ازگرمی زمین وگرم‌شدن‌روز ، الرَّمْضاء : سنگ تفسنده.

الرَّفَث : الجِماع ، وَأَصْلُهُ الفُحْشُ .

لِباسٌ : سَتْرٌ عَنِ الحَرامِ .

تَخْتانُونَ أَنْفُسَكُمْ :ناراستی‌می‌کنید باتنهای خود یعنی برخویشتن زینهار می‌خورید .

باشِرُوهُنَّ : جماع کنید با زنان خویش ؛ المُباشَرَة : بازن فرازآمدن .

الخَيْطُ الأَبْيَض: سپیدی‌روزیعنی سپیده دم .

الخَيْطُ الأَسْوَد : سیاهی‌شب‌یعنی تاریکی .

الإِدْلاء : رشوت دادن و حُجّت آوردن وفروهشتن دلو .

الأَهِلَّة: ماههای نو، جمع هِلال.

مواقِيت : وقتهای پیدا کرده .

لاتُلْقُوابِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَة : مفكنيدتنهای خودرابهلاك والباءُ زائِدَة ، یا بدستهای خود تنهای خود را بهلاك مافکنید یعنی جهادرا بمانید .

العُمْرَة : زیارت خانه.

أُحْصِرْتُمْ : بازداشته‌شویدبه‌بیماری یادشمن ؛ الإِحْصَار : المَنْع .

فَمَا اسْتَيْسَرَ : پس آنچ آسان شود یعنی دست رسد وسامان بود ، مِنَ الإِسْتِيسَار .

أَذَىً: رنجی یعنی شپش یاخستگی.

فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الحَجِّ : پس هر که برخورداری‌راگیرد بعمره تا وقت حج یعنی هر که نخست عمره آرد در ماههای حجّ پس بباشد بمکّه حلال تاحجّ کند آن‌سال‌ومذهب اینست ، وقیل بعمره یابقربان از اِحرام بیرون آید .

حاضِرِي المَسْجِدِ الحَرَام: ساکنان مکّه، وقیل داخِلِي المِيقَات.

الحَجُّ : أَيْ — وَقْتُ الحَجِّ .

أَشْهُرٌ مَعْلُومَاتٌ: ماههای دانسته یعنی شوال وذوالقعده و دهۀ ذوالحِجّه لِأَنَّ الإِثْنَيْنِ وَما فوقَهُمَا جَمَاعَتٌ وَالوَقْتُ يُذْكَرُ بَعْضُهُ بِكُلِّهِ كَ«زُرْتُكَ العَامَ وَجِئْتُكَ اليَوْمَ».

تَزَوَّدُوا : توشه‌بردارید،مِنَ التَّزَوُّدِ؛ الزَّاد : توشه .

فَإِذَا أَفَضْتُمْ : چون بانبوهی باز گردید؛ الإِفاضَة: بانبوهی بازگردیدن .

عَرَفَات : آنجاکه حجّ کنند.

المَشْعَر الحَرَام : المَعْلَمِ المَمْنُوع یعنی مزدلفه .

أَيَّام مَعْدُودات : أَيْ — قَلِيلَة یعنی ایام تشریق و آن سه روز پس عید قربانست .

تَعَجَّلَ : بشتابد یعنی‌بیرون آید در روز دوم از منی تا بمکّه ؛ التَّعَجُّل : شتافتن .

أَلَدُّ الخِصَام: سخت‌خصومت‌ترست در پیکار کردن یاسخت پیکارترخصومت کنندگانست .

أَخَذَتْهُ العِزَّةُ بِالإِثْمِ : أَيِ — الحَمِيَّةُ بِالكِبْرِ أَوْدَعَتْهُ إِلَى الإِثْمِ : يعنى بگيرداورا حميّتِ جاهليّت وبداردش برمعصيت .

وَلَمَّا يَأْتِكُمْ : وهنو[ز] نيامده است بشما .

زُلْزِلُوا : جنبانيده شدند يعنى ترسانيده شدند .

حَتَّىٰ يَقُولَ : بِالنَّصْبِ عَلَىٰ إِضْمَارِ أَنْ وَبِالرَّفْعِ عَلَى مَعْنَى الحَالِ إِلَّا إِنَّهَا ماضِيَةٌ مَحْكِيَّةٌ .

الخَمْر : مى و وى خامست از آب انگور چون بجوش آيد و كفك اندازد .

وَإِثْمُهُمَا : بَعْدَ التَّحْرِيمِ .

أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا : قَبْلَهُ .

العَفْو : زيادتى مال يعنى آنچ فاضل آيد از حاجت و نفقهٔ عيال .

المُخالَطَة : باكسى آميختن .

لَأَعْنَتَكُمْ : دردشوارى افكندى شمارا يعنى تنگ گردانيدى برشما ، مِنَ الإِعْنَاتِ .

أَذًى : قَذَرٌ .

أَنَّىٰ شِئْتُمْ : هرچگونه خواهيد .

عُرْضَةً : بهانه يعنى دست افزار ، وقيل پيش داشته ، وقيل بازدارنده .

أَنْ تَبَرُّوا : أَيْ — لِأَنْ تَبَرُّوا .

الإِيلاء : سوگندخوردن بطلاق كه باوى مجامعت نكند تاچهارماه و زيادت وبكم ازين مُولِى نبود ، وقيل بريدن مرد اززن بسبب سوگند كه خورده باشد .

إِنْ فَاءَ : و اگر باز گردند بوطى اگر ممكن بود يا بقول اگر عاجز باشد.

ثَلاثَةَ قُرُوءٍ : سه بى نمازى؛ وَالقُرْءُ: وقت بى نمازى ووقت پاكى .

الطَّلاقُ مَرَّتانِ : پاى گشاده كردن شرعى يك طلاق است پس يك طلاق جداجدا نه هرسه بيكبار والتَّثْنِيَةُ يُرادُ بِهَا التَّكْرِير ؛ وقيل الطَّلاق الرَّجْعِي مَرَّتانِ لِعَدَمِ الرَّجْعَةِ بَعْدَ الثَّلاثِ يعنى طلاق كه سامان بازآوردن بوددواست، الرَّجْع : بهم بازگشتن .

الوَالِدَات : مادران ، جمع وَالِدَة.

حَوْلَيْنِ : عَامَيْنِ .

المَوْلُود لَهُ : پدر .

وُسْع : توانایی .

لاتُضَارَّ : گزند مرساندا أَیْ — لاتُضَارِرْ کقراءَة أبان، یاگزند کرده مشودا أَیْ — لاتُضَارَرْ کقراءة عمرو.

التَّشَاوُرُ وَالمُشَاوَرَة: یعنی رای زدن بایکدیگر.

الإِسْتِرْضَاع : شیر دهنده جستن یعنی دایه گرفتن.

التَّسْلِیم : سپردن.

التَّعْرِیض : سخن سربسته گفتن ؛

عَرَّضْتُمْ : کَنَیْتُمْ .

الخِطْبَة : زن خواستن.

سِرّاً : زِنیً ، وقیل نِکاحاً .

حتیٰ یَبْلُغَ الکِتَابَ أَجَلَهُ : یعنی تابگذرد عِدّت وی .

مَتِّعُوهُنَّ : متعه دهید ایشانرا.

المُقْتِر: درویش.

یَعْفُونَ : یَتْرُکْنَ شَیْئاً.

وَأَنْ تَعْفُوا أَیْ — العَفْوَ .

وَلاتَنْسَوُاالفَضْلَ :وَلاتَتْرُکُوا الإِفْضَالَ .

حافِظُوا : پیوسته باشید یعنی نگاه دارید .

الوُسْطیٰ : میانگین یعنی نماز دیگر.

وَصِیَّةً : فَعَلَیهِمْ وَصِیَّةٌ .

أَضْعَافاً : افزونیها ، جمع ضِعْف.

لِنَبِیٍّ لَهُمُ : یعنی یوشع یااشمویل

طَالُوت : مردی بود دانای بخدای وعلم حرب ووی سقا بوده است بازملک شد.

سَعَةً : توانگری.

بَسْطَةً : زیادتی.

التَّابُوت : صندوقی بود دروصورت پیغامبران وجانها بعدد ایشان .

سَکِینَةٌ : آرامی وقیل صورتی .

بَقِیَّة : بارها بود که از الواح موسی صَلَوَاتُاللهِ وسَلامُهُ عَلَیهِ افتاده بود وعصاو نعلین وجامهای وی ودستار هارون عَلَیهِ السَّلام؛البَقِیَّة :پارهٔ ازچیزی مانده.

فَصَلَ : برفت.

وَمَنْ لَمْ یَطْعَمْهُ :وهرکه نچشد اورا .

إِلّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرفَةً بِیَدِهِ : مگر آن کس که آب بمشت بردارد ؛ الإِغْتِراف :آب بدست برداشتن وخوردن،

بکفلیز آب برداشتن ؛ الغُرْفَة : یکث مشت آب ؛ الغَرْفَة : یکبار آب برداشتن.

الطّاقَة : توانایی .

جَالُوت : نام کافری است ، وقیل جبّاری است از عمالقه سرکفّار بنی اسرائیل.

سِنَةٌ : غنودن یعنی خواب سبکث ، وقیل السِّنَةُ ثِقَلٌ فِی الرَّأْسِ وَالنُّعاسُ فِی العَیْنِ وَالنَّوْمُ فِی القَلْبِ .

الکُرْسِیّ : آنچ بروی نشسته‌شود ، وقیل کُرْسِیُّهُ عِلْمُهُ ، وقیل مُلْکُهُ ، وقیل عَرْشُهُ ، وقیل کرسی بَیْنَ یَدَیِ العَرْشِ أَصْغَرُ شَیْءٍ إِلَی العَرْشِ .

الأَوْد : گرانبار کردن .

الإِنْفِصَام : بریده‌شدن.

یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ : یَمْنَعُهُمْ وَإِنْ لَمْ یَدْخُلُوا .

یَأْتِی بِالشَّمْسِ : می آرد آفتاب را.

بُهِتَ : تَحَیَّرَ .

لم یَتَسَنَّهْ : برنگشت حال او از گذشتن سال ؛ التَّسَنُّهُ وَالتَّسَنِّی : از حال بگشتن ، و قیل کَرَّه گرفتن خوردنی ، وقیل سال خورد شدن .

الإِنْشَاز : برداشتن.

أَرْبَعَةً مِنَ الطَّیْرِ : یعنی کرکس و خروس وزاغ وطاووس ، وقیل کبوتر بجای کرکس .

صُرْهُنَّ : فرازآر ایشانرا ، الصَّوْرُ وَالصَّیْر : بچسبانیدن و پاره پاره کردن .

صَفْوَانٍ : سنگث ساده ولغزان ، وقیل سخت ، وقیل صَافِی ، جمع صَفْوَانَة .

وَابِلٌ : باران بزرگث قطره .

صَلْداً : سخت درفشان یعنی روشن .

طَلٌّ : باران نرم وخورد قطره ، وقیل شبنم یعنی قریچاب .

إِعْصَارٌ : گردباد .

الإِحْتِرَاق : سوخته‌شدن .

الإِغْمَاض : آسان گرفتن درمعاملت و چشم فروخوابانیدن .

نِعِمَّا هِیَ : نیکث چیزیست آن خصلت یعنی آشکارادادن صدقه .

التَّعَفُّف : خویشتن داری کردن بتکلّف ، وقیل عفت نمودن ، وقیل نهفت نیازی نمودن وبازبودن از طمع تکرّماً .

إِلْحَافاً : پشوز کردنی درخواستن .

الرِّبوٰا : الفَضْلُ الخَالِی عَنِ العِوَضِ لِتَأْخِیرِ الأَجَلِ فِی المِثْلَینِ وَأَصْلُهُ الزِّیادَةُ .

التَّخَبُّطُ : تباه کردن ودیوانه کردن .

المَسّ : دیوانگی .

یُرْبِی : أَیْ – یُرَبِّی ، الإِرْباء : زیادت کردن .

فَأْذَنُوا : پس آگاه کنید ؛ فَأْذَنُوا : پس آگاه باشید یعنی بدانید .

وَإِنْ کَانَ : وَإِنْ وَقَعَ .

ذُوعُسْرَةٍ : باتنگدستی یعنی وام‌دار.

نَظِرَةٌ – وَنَاظِرَةٌ : زمان دادن.

مَیْسَرَةٍ : فراخ دستی .

إِذَا تَدَایَنْتُم : چون خریدوفروخت کنید بنسیه ومعاملت کنید بوام مؤجّل.

بِدَیْنٍ : تَوکِیدٌ لِأَنَّ التَّدایُنَ قَدیکُونُ التَّجازِی وَالآیَةُ لِرُخْصَةِ السَّلَمِ عِوَضاً عَنِ الرِّبوٰا ؛ التَّدایُن : بایکدیگر معاملت کردن وبیکدیگر فروختن بوام .

سَفِیهاً : جَاهِلاً مَحْجُوراًعَلَیهِ .

ضَعِیفاً : صَبِیّاً أَوْشَیْخاً مَخَبَّلاً .

الإِمْلَالُ : الإِمْلاء ، یعنی باز گردانیدن باری ازپس باری دیگر.

أَنْ تَضِلَّ : که فراموش کندوی زن أَیْ – لِأَنْ تَضِلَّ وَإِنْ لَمْ یُشْهَدْ لِلضَّلالِ وَلکِنَّهُ سَبَبُ التَّذْکِیر فَعَلَّلَ بِهِ کَقَولِهِم : أَعْدَدْتُهُ أَنْ یَمِیلَ الحائِطُ فَأَدْعَمُهُ .

الإِذْکَار ، التَّذْکِیر ، المُذاکَرَة : باکسی چیزی یادکردن .

الإِدارَة : گردانیدن دست بدست.

التَّبَایُع : بایکدیگر خریدوفروخت کردن .

عَلیٰ سَفَرٍ : أَیْ مُسَافِرِینَ ، وَعلیٰ بمعنی فِی .

کَاتِباً : دبیری .

رِهَانٌ : گِروها ؛ جمع رِهْن ، رُهُنٌ جَمْعُ رِهَانٍ ، و التَّقْدِیرُ فالوَثِیقَةُ رِهَانٌ وَأَصْلُ الرَّهْنِ الدَّوامُ .

فَلْیُؤَدِّ : پس بگزارَدا.

الَّذِی ایتُمِنَ : آنک استوارداشته شود ؛ الإِیتِمان : امین داشتن.

آثِمٌ قَلْبُهُ کَأَبْصَرَتْهُ عَیْنِی .

غُفْرانَكَ : بیامرز آمرزیدنِ تو یا آمرزش می‌خواهم ازتو .

إلَيْكَ : إلَى جزائِكَ أَوْ إلَى لِقائِكَ .

كَسَبَتْ : مِنْ خَيْرٍ .

وَاكْتَسَبَتْ : مِنْ شَرٍّ ، لأنّ تاءَ الإفتعالِ لِلإلتزامِ وَشَرُّهُ يَلْزَمُهُ وَالخيرُ مُشْتَرِكٌ بالهدايةِ وَالشَّفاعةِ أَوْ لِلإنكماشِ وَالنَّفْسُ تَنْكَمِشُ فِي الشَّرِّ وَتَتَكَلَّفُ لِلْخَيرِ .

أَخْطَأْنَا : فِي التَّأويلِ ، وقيل أَخْطَاءَ وَسَهَى وَخَطِيَ : تَعَمَّدَ ، وقيل نَسِينَا مِنَ المَأْمُورِ وَأَخْطَأْنَا مِنَ المَنْهِيِّ .

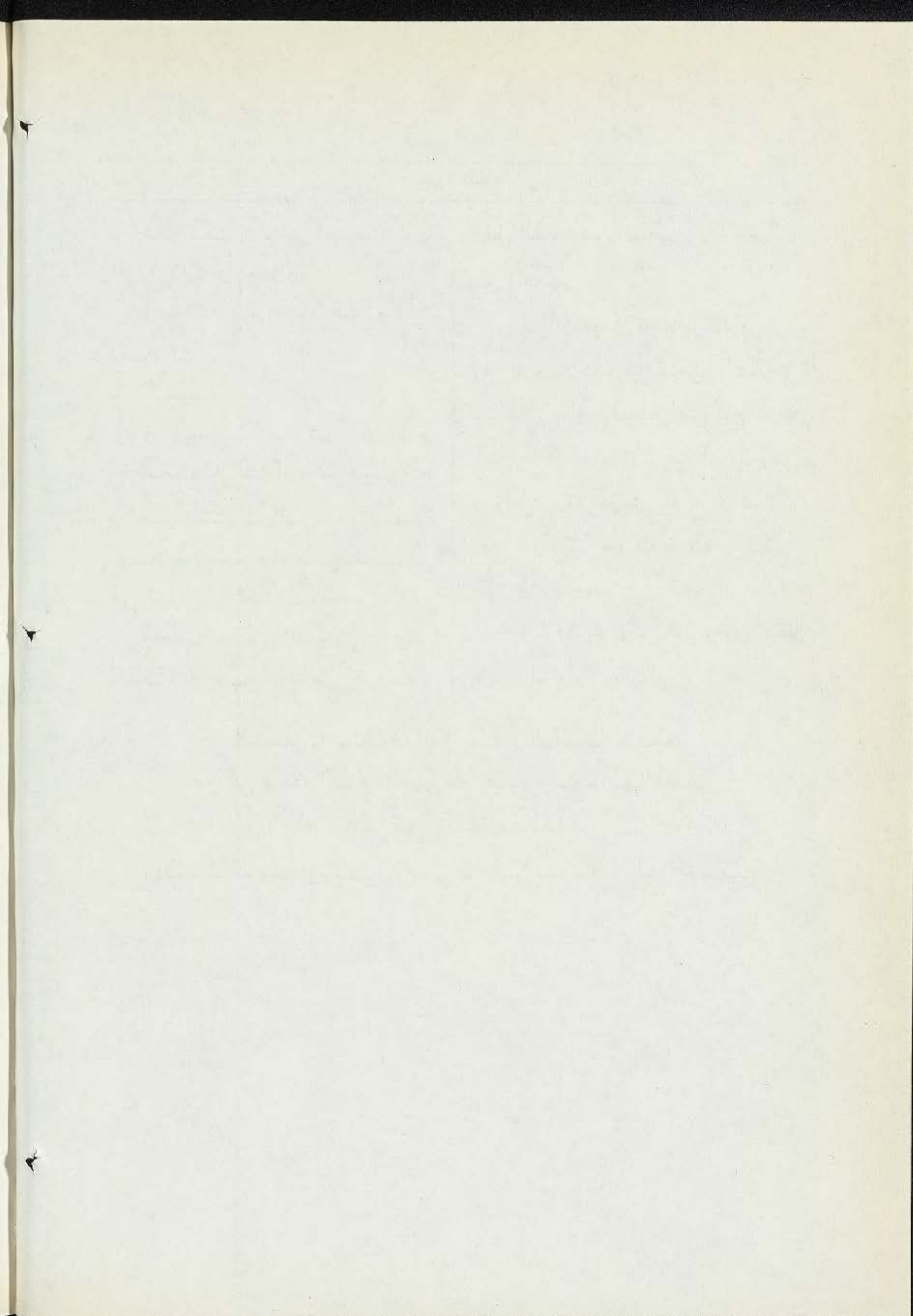
إصْراً : عهدی که عاجز کند ما را ، وقیل باری بزرگ ، وقیل گناهی بی کفارت .

مَا لاطاقَةَ لَنا بِهِ يعني آنچ گران آید برما از عقوبات و غیر آن ، وقیل وسواس ، وقیل دوستی یا مسخ یا شماتت اعدا ، وَقِيلَ هُوَ القَطِيعَةُ وَقَطْعُ الأوصالِ أَيْسَرُ مِنْ قَطْعِ الوِصالِ .

مَوْلانَا : یاری گری مایی وخداوندگار مایی و سزاوارتر بما از مایی .

فانصُرْنَا بِالحُجَّةِ القاطِعَةِ وَالهَيْبَةِ القامِعَةِ
عَنِ ابنِ عبّاس لَمّا دَعا صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَسَلَّمَ بِهَا أُجِيبَ
عِنْدَ كُلِّ كَلِمَةٍ قَدْ فَعَلْتُ

وَالْحَمْدُ للهِ رَبِّ العالَمِينَ وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ



فرهنگ لغات

آ

آت : آینده ، ۱۱۲
آثار : پیها ونشانه ها (م: أثَر) ، ٦٦
الآخِر : همیشه و باز پسین ، ٦٥
آخَر : دیگر ، ۲۰۹
آخَرَانِ : دو مرد دیگر، ۱۹۰
الآخِرَة : آن‌جهان، ۱۵ ؛ المَرَّةَ الآخِرَة، ۱٤۱
آخَرونَ : دیگران (م : آخَر) ، ٤٥؛ آخَرِین ، ۱۹٦
الآخِرِینَ : پسینیان، ۳۷
آذان : گوشها (م : أُذُن) ، ٤۷
آذانٌ : آگاه کردن است ، ۱٦٦
آزَر : پدرِ ابراهیم صلواتُ‌اللهِ وسلامُهُ عَلَیهِ ، ۱۸۲
الآزِفَة : قیامت ، ۷۲
الآسِن : المُنْتِن ، ۷۹
الآفاق : کرانه‌های آسمان وزمین، ۸۷
الآل : الأَهْل، ۷۰
الآلاء : نعمتها (م: أَلَیٰ و إِلْیِ) ، ٦۸
آلَ إِبْراهِیم : اسماعیل واسحاق وهرکه متابع‌ملّت وی بود یا نفس‌وی، ۱۹۹
آلَ عِمرَان : موسیٰ وهارون ابناعمران ، ۱۹۹
آللّه : آیا خدای [: أَ الله] ، ۱٦٤
الآلِهَة : خدایان بگفت مشرکان یعنی بتان، ٤۷ ؛ آلِهَتَکَ : معبودان‌ترا ، ۱۷۸
آل یاسِین : خاندان‌رسول صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّم ، ۹٤
آمِناً : بی بیم ، ۲۰۷
آمین : چنین باد ، ۲
آمِّین : قصدکنندگان ، ۱۸۵
الآنَ : اکنون ، ٤٥

آناءَ اللَّيل : در ساعتهای شب (م: إِنًى وأَنَى وإِنْي) ، ١٣٠/٨٩

آنِفاً : اکنون ، ٧٩

آنِيَة : بغایت گرمی رسیده ، ٢١ ؛ خنور ، ٣٩

آيَات : عبرتهای نیک شگفت ، ١٥٣

آياتٍ بَيِّنات : معجزهٔ پیدا ، ١٤٤

آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ : آن آیتها که یک معنی را محتمل بوده و بس ، ١٩٧

الآيَة : نشان و شگفتی ، ١٨

أَ : أُ [: آیا] ، ١٤/١٠/٦

الإِئْتِلاء : تقصیرکردن وسوگندخوردن ، ١١٦

الإِئْتِمار : با یکدیگر مشورت کردن و فرمانبرداری کردن ، ٥٨

أَئِمَّة : پیشوایان (م : إِمَام) ، ١٢٦

الأَب : پدر ، ٣٢

الأَبّ : چراگاه ، ٣١

الإِبَاء : سر باز زدن ، ١٠٣

أَبابِيل: گلهها (م : إِبَّالَة وإِبَّول) ، ٦٠

أَبَارِيق : آبدستانها (م : إِبْرِيق) ، ٦٦

الإِبَاق : الفرار ، ٩٤

الأَبْتَر : دم بریده یعنی بیفرزند ، ٥٠

الإِبْتِدَاع : نوآوردن و نوآفریدن ، ٦٦

الإِبْتِلاء : آزمودن ، ١٩

الإِبْتِهَال : بزاری دعا کردن و لعنت کردن یکدیگر را ، ٢٠٠

الإِبْتِياس : غم خوردن ، ١٥٧

أَبَداً : همیشه ، ١١ ؛ همیشه باشندگان ، ١٣٤

الإِبْدَاء : آغازکردن ، ٢٤ ؛ پیداکردن ، ١٠٢

الإِبْرَاء : تن درست و بیعیب گردانیدن ، ١٩٠

الأَبْرَارُ و البَرَرَة : نیکان (م : البَرّ) ، ٢٦

الإِبْرَام : الإِحْكَام ، ٨٥

إِبراهِيم : بسُريانيّه پدر مهربان بود ، ٢٠٧

إِبراهيم ومُوسىٰ : دو پیغامبرمرسل اند ، ٢٢

الأَبْرَص : پیس را ، ١٩٠

الإِبْسَال : گرو کردن و در هلاك فرو گذاشتن ، ١٨٢

الإِبْصار : دیدن ، ۵۱
أَبْصَار : بینائیها (م : بَصَر) ، ۳۳ ؛
أَبْصَارِهِمْ : چشمهاشان ، ۱۱۷
الإِبْطَاء : درنگی‌شدن و دیر آمدن، ۱۹٤
الإِبْعَاد : دور کردن .
الإِبْقَاء : باقی گذاشتن ، ٤۳
الإِبْكَاء : گریانیدن ، ۷۱
الإِبْكَار : بامداد کردن ، ۸۸
أَبْكَاراً : دوشیزگان(م : بِكْر)، ۵۷ ؛
الإِبِل : شتران ،۲۱
الإِبْلَاء : الإِعْطَاء ، ۱۷٤
الإِبْلَاس : نومید شدن ، ۸۵
الإِبْن : پسر (ج : البَنُون)، ۳۲
أَبْنَاء : پسران ، ۱۸۷
الإِبْنَةُ والبِنْت : دختر (ج : البَنَات) ۷۵ ؛
إِبْنَتَيَّ : دو دخترمن ، ۱۰۸
إِبن السَّبِيل : المُسَافِر المُنْقَطِع عَنْ مَالِهِ ، ۱۷۰؛ راهگذری، ٦۳
إِبْنَي آدَمَ : دو پسر آدم یعنی قابیل و هابیل ، ۱۸۷
أَبْوَاباً : درها (م : باب) ، ۳۵
أَبُونَا : پدرما ، ۱۰۸
الإِبْيِضَاض : سپید شدن ، ۲۰۱

الإِتْبَاع : دررسانیدن و دررسیدن، ۳۷
الإِتْرَاف : بناز پروردن و بی‌فرمان‌کردن نعمت کسی‌را و بفضول آوردن‌نعمت ٦۷
الإِتِّقَاء : پرهیز کردن و ترسیدن و نگاه داشتن ، ١٦
الأَتْقَىٰ : پرهیزگارتر ، ١٦
الإِتْقَان : استوار کردن ، ۱۱۲
الإِتِّكَاء : تکیه کردن یعنی پشت باز نهادن ، ۳۹
الإِتْمَام : تمام‌کردن ، ۵۷
[اتی] يُؤْتُوا الزَّكوٰة : بدهندحق خدای تعالی، ۱۱ ؛ هَلْ أَتيكَ : بدرستی آمد بتو، ۲۰ ؛ إِيتُونِي : بیاوريد برمن، ۸۰ ؛ إِئْتِيا : بیائید ، ۸٦ ؛ أَوَلَمْ تَكُ تَأْتِيكُمْ : انمی آمد بشما، ۸۸ ؛ أُوتِيتَ : داده‌شدی : ۱۲۸ ؛ آتُونِي : بیاریدبرمن، ۱٤۰ ؛ أَتَى اللهُ بُنْيَانَهُمْ : آمد عذاب خدای بیناها شان ، ۱٤۵ ؛ يَأْتِ بَصِيراً : تاگردد بینا ، ۱۵۸ ؛ فَأْتِنَا : پس بیار بما ۱٦۰ ؛ لَمَا آتَيْتُكُمْ : هراینه دادم شما را ، ۲۰۱ ؛ وَيَأْتُوكُمْ : وآیند برشما ،

الإِخْتِلاط : آمیخته شدن ، ۱۳۷
الإِخْتِلاف : خلاف کردن یکدیگررا و آمد و شدکردن و برافرود شدن، ۳۵
إِخْتِلاق : دروغ بربافتن ، ۹۱
أُخْتها : مانند وی، ۸٤ ؛ یار خویش‌را، ۱۷۷
أُخت هَارون : مانند هارون، ۱۳۲
الإِخْتِیال : خرامیدن ، ٦٦
أَخْدَان : دوستان که زنا کنند با ایشان در نهان (م : خِدْن) ، ۱۸٦
الأُخْدُود : شکاف در زمین ، ۲۳
[اخذ] خُذُوهُ : بگیریدش ، ۵۱ ؛ لِیَأْخُذُوهُ : تابگیرندش ، ۸۷ ؛ لَا تَأْخُذُكُمْ : مگیردا شما را ، ۱۱٦ ؛ أَخَذَتْهُ : بگیرد او را ، ۲۱۱ ؛ أَخَذْتُمْ : پذیرفتید یا گرفتید برمتابعان خود ، ۲۰۱
الأَخْذ : گرفتن یعنی عقوبت کردن، ۳٤
[اخر] لَوْلَا أَخَّرْتَنَا : چرا سپس نداشتی مارا یعنی چرا زمان ندادی‌ما را ، ۱۹٤
أُخَر : دیگرها ، ۱۹۸
الإِخْرابُ وَ التَّخْرِیب : ویران کردن ، ٦۲
الإِخْرَاج : بیرون آوردن ، ۱۰
أُخْرِیهِمْ : باز پسینان ایشان ، ۱۷۷
الإِخْزاء: خوار کردن و رسوا کردن، ۵۷
أَخْزَیٰ : خوارتر ، ۸٦
الإِخْسار : بکاهانیدن ، ۲٦
الأَخْسَرُون : زیانکارتران ، ۱۱۰
أَخْضَر : سبز (ج : خُضْر) ، ٤۰
الإِخْضِرار : سبزشدن ، ۱۲٤
الإِخْفاء : پنهان‌کردن ، ٦۱
أَخْفَیٰ : پوشیده‌تر ، ۱۲۷
الأَخِلَّاء : دوستان (م : خَلِیل) ، ۸٤
الإِخْلاد : جاوید کردن ، ۷
الإِخْلاص : بی آمیغ کردن وخلاص کردن ، ۱۱
الإِخْلاف : وعده‌خلاف کردن وخُلف دادن ، ۸۹
الإِخْلالُ و المُخَالَّة : با یکدیگر دوستی داشتن ، ۱۵۱
إِخْوان : برادران ، ٦۳
إِخْوَتِكَ : برادران تو ، ۱۵۳

الإِذاعَة : آشکاراکردن ، ۱۹٤

الإِذاقَة : چشانیدن ، ۸٦

الإِذْعان : گردن دادن ، ۱۱۸

الأَذْقان : زنخها (م : ذَقَن) ؛ ۹۵

الإِذْكار ، التَّذْكير ، المذاكرة : با کسی چیزی یادکردن ، ۲۱٤

الأَذَلّ : خوارتر ، ٦٤

أَذِلَّة : نرم‌دلان یعنی‌مهربانان بریکریگر، ۱۸۸ ؛ أَذِلَّةٌ : خواران بودید یعنی اندك ، ۲۰۲

الإِذْلاقُ و الذَّلْق : بلغزانیدن ، ٥٤

الإِذْلال : خوارکردن ، ۱۹۹

الإِذْن : دستوری وفرمان، ۱۲ ؛ گوش دادن و دانستن ، ۲٥

أُذُنٌ : سخن شنو است یعنی هرچه می‌گویند دروغ و راست استوارمی‌دارد، ۱۷۰

[اذن] أَذَّنَ : آواز داد ، ۱٥۷ ؛ لَا يَسْتَأْذِنُكَ : دستوری نخواهندت ، ۱٦۸ ؛ تَأَذَّنَ : بیاگاهانید ، ۱۸۰ ؛ فَآذِنوا : پس آگاه کنید؛ فَأْذَنُوا ، پس آگاه‌باشید یعنی بدانید ، ۲۱٤

إِذْنُاللهِ : إِسْمُاللهِ ، ۲۰۰

أُذُنُ خَيْرٍ : گوشی‌است نیکو یعنی‌نیکو بشنود نه بدی ، ۱۷۰

الإِذْهاب : بردن : ۸۱

أَذیً : رنج وآزار ، ۱۰۲

أَذَیً : رنجی یعنی شپش یا خستگی ، ۲۱۰ ؛ قَذِرٌ ، ۲۱۱

[اذی] آذُوهُمَا : بیازارید ایشانرا یعنی ملامت‌کنید ، ۱۹۱ ؛ أُوذُوا: رنجانیده شوند ، ۲۰٤

الإِراءَة : نمودن ، ۱۰

الأَرائِك : تختها (م : الأَرِيكَة) ، ۲۷

الإِرابَة : بگمان افکندن ، ۸۷

الإِراحَة : چهار پایان را بمأوی بردن شبانگاه و برآسایانیدن و برآسودن ، ۱٤٥

الإِرادَة : خواستن ، ۲٤

الإِرْباء : زیادت‌کردن ، ۲۱٤

أَرْباب : خداوندان ، ۱٥٦

أَرْبَعَةَ أَشْهُر : چهارماه ، ۱٦٦

أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْر : کرکس وخروس

الإِزَّكَیٰ : پاك شدن ، ۳۰
الإِزْلاف : نزدیك گردانیدن ، ۲۹
الإِزْلال، الإِسْتِزلال ، الإِزالَة : دور کردن ، ۲۰۵
الأَزْلام : تیرهای قمار (م : زَلَم و زُلَم) ، ۱۸۶
الإِزَّمُّل : جامه درخود پیچیدن ، ٤٤
الأَزْواج : گونه‌ها ، ۹٦ ؛ أَزْواجاً : جفت جفت یا گونه‌گونه (م: زَوْج) ، ۳۵
الإِساءَة : بدی کردن ، ۷۱
أَساطیرُ الأَوَّلین : افسانه‌های نبشتهٔ پیشینیان (م : أُسْطُورَة) ؛ ۲٦
الإِساغَة: بگلو فرو بردن وبگوارانیدن، ۱۵۰
الإِسالَة : روان کردن آب و آنچه بآن ماند ، ۹۹
الإِسامَة : الرَّعْی ، ۱٤۵
أَساوِر : دست برنجنها (م : أَسْوِرَة؛ مم : سِوار) ؛ ٤۰
أَسْباب : درها (م : سَبَب) ؛ ۸۸
الأَسْباط : پسران یعقوب علیه‌الصَّلوةُ والسَّلام (م : سِبْط) ، ۱۷۹ ؛ پسران یعنی دوازده فرزند یعقوب ، ۲۰۸
الإِسْتِباق : پیشی کردن بر یکدیگر وبا یکدیگر تیر انداختن ، ۹٦
الإِسْتِبانَة : پیدا شدن و بدرست بدانستن ، ۹٤
الإِسْتِبدال : بَدَل گرفتن ، ۸۰
إِسْتَبْرَق : دیباه ستبر ، ٤۰
الإِسْتِبْشار : شاد شدن ، ۳۲
الإِسْتِبْصار : بینا شدن ، ۱۰٦
الإِسْتِتار : در پرده شدن ، ۸٦
الإِسْتِثْناء : إِنْ شاءَ الله گفتن ، ۵۲
الإِسْتِجابَةُ و الإِجابَة : پاسخ کردن، ۸۰
الإِسْتِجارَة : زینهار خواستن، ۱٦٦
الإِسْتِحْباب : برگزیدن ، ۸٦
الإِسْتِحْسار: نیك مانده شدن ، ۱۲۵
الإِسْتِحْقاق : سزاوار شدن ، و حق خواستن ، ۱۹۰
الإِسْتِحْواذ : دست یافتن ، ٦٤
الإِسْتِحْیاء : زنده‌گذاشتن وشرم‌داشتن

و فروگذاشتن ، ۸۸

الإِسْتِخرَاج : الإِخْرَاج ، ۹۷

الإِسْتِخْسَار : فسوس داشتن ، ۹۳

الإِسْتِخْفَاء : پنهان شدن ، ۱۵۲

الإِسْتِخْفَاف : سبك داشتن و سبك گردانیدن ، ۸٤

الإِسْتِخْلَاص : ویژه کردن از بهر خود یعنی برگزیدن ، ۱۵۷

الإِسْتِخْلَاف : خلیفه کردن ، ٦٥

الإِسْتِدراج : اندك اندك نزدیك گردانیدن خدای تعالی بنده را بخشم و عقوبت خود ، ۵۳

الإِسْتِراق : دزدیده گوش داشتن ، ۱٤۸

الإِسْتِرضَاع : شیر دهنده جستن یعنی دایه گرفتن ، ۲۱۲

الإِسْتِرهاب : الإِرْهاب ، ۱۷۸

الإِسْتِزلَال : لغزانیدن وکسی را بر زلّت داشتن ، ۲۰۳

الإِسْتِسْقاء : آب خواستن ، ۱۷۹

الإِسْتِشْهَاد : گواهی خواستن ، ۱۹۱

الإِسْتِصْراخ : فریاد خواستن ، ۱۰۸

الإِسْتِضْعَاف : سست شمردن ، ۱۰۰

الإِسْتِطارَة : پراکنده شدن و فاش‌شدن و پریدن ، ۳۹

الإِسْتِطَاعَة : توانستن ، ۵۳

الإِسْتِعاذَة : پناه جستن ، ۸٦

الإِسْتِعانَة ، یاری خواستن ، ۲

الإِسْتِعْتَاب : خشنود کردن خواستن ، ۸۲

الإِسْتِعْجَال : شتافتن‌خواستن و درپیش شدن ، ۱٦۳/۷۳

الإِسْتِعْصَام : باز ایستادن و چنگ در زدن ، ۱۵۵

الإِسْتِعْفَاف : نهفتگی کردن ، ۱۹۱

الإِسْتِعْلاء : بلند شدن و غلبه کردن ، ۱۲۹

الإِسْتِعْمَار : زندگانی دادن و آبادان کردن خواستن ، ۱٦۱

الإِسْتِغَاثَة : فریاد خواستن ، ۸۱

الإِسْتِغْشاء : جامه درسر کشیدن ، ٤۷

الإِسْتِغْفار : آمرزش خواستن ، ٤

الإِسْتِغْلاظ : ستبرشدن ، ۷۸

الإِسْتِغْناء : بی نیاز شدن ، ۱۳

الإِسْتِفْتاء : پرسیدن ، ۹۳
الإِسْتِفْتاح : نصرت خواستن و حکم کردن خواستن ، ۱۵۰
الإِسْتِفْزاز : سبک گردانیدن وحریص کردن ، ۱٤۲
الإِسْتِقامَة : راست ایستادن ، ۲
الإِسْتِقْبال : پیش رفتن ، ۸۱
الإِسْتِقْدام : التَّقَدُّم ، ۱۰۰
الإِسْتِقْرار : آرام گرفتن ، ٤۱
الإِسْتِقْسام : بخش خواستن ،۱۸٦
الإِسْتِکانَة : التَّواضُع ، ۱۲۱
الإِسْتِکْبار : بزرگی جستن ، ٤۳
الإِسْتِکْثار : بسیارخواستن ، ۱۸۰
الإِسْتِماع : گوش داشتن ، ٤٥
الإِسْتِمْتاع : التَّمَتُّع ، ۸۱
الإِسْتِمْرار : قوی واستوارشدن وهمیشه بودن و روان شدن ، ٦۹
الإِسْتِمْساكُ والتَّمَسُّك : چنگ در زدن ، ۸۳
الإِسْتِنْباء : آگاهی خواستن ، ١٦٤
الإِسْتِنْباط : بیرون آوردن برای ، ۱۹٤
الإِسْتِنْساخ : نسخه کردن ، ۸۲
الإِسْتِنْصار : یاری خواستن ،۱۰۸
الإِسْتِنْفار : رمیدن و رمانیدن ، ٤۳
الإِسْتِنْقاذ : الإِنْقاذ ، ۱۲٥
الإِسْتِنْکاح : بزنی کردن ، ۱۰۲
الإِسْتِنْکاف : العَبَد ، ننگ داشتن ، ۱۹۷
الإِسْتِهْزاء : فسوس داشتن ، ۸۱
الإِسْتِهْواء : بردن و سرگشته کردن و انداختن یعنی از راه بردن ، ۱۸۲
الإِسْتِواء : یکسان شدن وبنهایت جوانی رسیدن و قصد کردن و برچیزی قادر بودن و راست نشستن برستور ، ٦۳
الإِسْتِيئاس : ناامید شدن ، ۱٥۸
الإِسْتِيجار : بمزدگرفتن ، ۱۰۸
الإِسْتِيخار : التَّأَخُّر ، ۱۰۰
الإِسْتِيداع : چیزی را بزینهارنهادن ، ۱٥۹
الإِسْتِيذان : دستوری خواستن ، ۱۰۱
الإِسْتِيسار : آسان شدن ، ۲۱۰
الإِسْتِيفاء : تمام ستدن ، ۲٦
الإِسْتِيقاد : الإِيقاد ، ۲۰٥

أَشتاتاً : پراکندگان ، ۱۰
الإِشْتِباه : التَّشابُه ، ۱۸۳
الإِشْتِداد : سخت شدن ودویدن، ۱۵۰
الإِشْتِراء : خریدن و بَدَل گرفتن، ۱۰٤
الإِشْتِراك : انبازشدن ، ۸٤
الإِشْتِعال : افروخته شدن آتش وپیدا شدن سپیدی درموی ، ۱۳۱
الإِشْتِکاء : نالیدن وگله کردن ، ٦٤
الإِشْتِمال : گرد درگرفتن ، ۱۸٤
الإِشْتِهاء : آرزو بردن ، ۳۸
أَشِحَّة : زُفتان ، ۱۰۱
الأَشُدّ : غایت جوانی و قوّت (م : شِدَّة) ، ۸۰
أَشَدّ : سختر ، ۳٤
أَشِدَّاء : سختان (م : شَدِید) ، ۷۸
أَشَدُّ وَطْأً : سخت تر از روی سپردن، ٤٤
الأَشِر : منش زده ، ۷۰
الإِشْراب : درخورانیدن ، ۲۰٦
الأَشْرار : بدان ، ۹۳
أَشْراط : نشانیها (م : شَرَط)، ۷۹
الإِشْراق : روشن شدن و در وقت روشن شدن ، ۹۰
الإِشْراك : انبازگفتن وانبازکردن، ۱۱
الإِشْطاط : ستم کردن و از حددر گذشتن ، ۹۱
الإِشْعار : آگاه کردن ، ۱۳۵
أَشْعار : جمع شَعْر ، ۱٤۷
الإِشْفاق : ترسیدن ، ٤۹
أَشَقّ : دشوارتر ، ۱۵۳
إِشْمِئْزاز : بهم آمدن و برمیدن ، ۹۰
الإِشْمات : شادمانه کردن ، ۱۷۹
الإِشْهاد : گواه کردن وحاضر کردن ، ۵۸
الأَشْهاد : گواهان ، ۸۸
الأَشْهُرُ الحُرُم : ماههای حرام یعنی رجب وآن سه ماه دیگر غیر شوّال ۱٦٦
أَشْهُرٌ مَعْلُومَاتٌ : ماههای دانسته یعنی شوال وذوالقعده وده ذوالحجّه ۲۱۰
أَصابِع : انگشتان (م : إِصْبَع) ، ٤۷
الإِصابَة : رسیدن و خواستن و یافتن و

الإِعْتِراءُ والعَرْو: برکسی آمدن وکاری رسیدن ، ١٦١

الإِعْتِراف : مُقِرآمدن ، ٥٥

الإِعْتِزال : بیکسوی شدن ، ٨٢

الإِعْتِصام: چنگ درزدن و بازایستادن ازگناه ، ١٢٥

الإِعْتِمار : عمره‌آوردن وقصدکردن و زیارت‌کردن ، ٢٠٨

الإِعْثار : الإِطِّلاع ، ١٣٥

الإِعْجاب : بشگفت آوردن ، ٥٩

الإِعْجاز : عاجزکردن و درگذشتن ، ٤٦

أَعْجاز : تنه‌ها (م : عَجُز) ، ٥٠

أَعْجَمِيّاً : جز زبان تازی ، ٨٧

الأَعْجَمِيُّ و الأَعْجَم : کند زفان ، ٨٧

الإِعْداد : ساختن و آماده‌کردن ، ٤٠

الإِعْذار : عذر درست آوردن و باعذر شدن ، ١٧٠

الأَعْراب : بیابانیان (م أَعْرابِيّ) ، ٧٦

الإِعْراض : روی‌گردانیدن ، ٤٣

الأَعْراف : باره است میان بهشت و دوزخ (م : عُرْف) ، ١٧٧

الأَعْرَج : لنگ ، ٧٧

الأَعَزّ : ارجمندتر و غالب تر ، ٦٠

الإِعْزاز : عزیزکردن و قوی کردن ، ١٩٩

أَعِزَّة : سخت دلان یعنی درشتان ، ١٨٨

أَعَزُّ نَفَراً : غالبتر از روی گروه ، ١٣٦

الإِغْشاء : کورکردن ، ٩٥

إِعْصارٌ : گردباد ، ٢١٣

الإِعْطاء : عطا دادن ، ٥

الإِعْظام : بزرگ‌گردانیدن ، ٥٨

الإِعْقاب : پاداش‌دادن‌واز پی‌درآوردن ، ١٧٠

الأَعْلام : کوهها (م : عَلَم) ، ٦٨

أَعْلَم : داناتر ، ٢٦

الأَعْلَون : برتران یعنی چیره‌تران ، ٢٠٢

الإِعْماء : کورکردن ، ٧٩

أَعمال : کارها ، ١٠

أَعْمیٰ : نابینا ، ٣٠

الإِعْنات : دردشواری افکندن ، ٢١١

أَعْناق : گردنها (م : عُنُق) ، ٨٩ ؛

أَقْلام: تیرهای قرعه (م: قَلَم)، ۲۰۰؛ خامه‌ها، ۱۰۵

الإِقْماح: سربرآوردن، ۹۵

الإِقْناء: سرمایه دادن، ۷۱

الإِقْناع: سربرآوردن و چشم در پیش افکندن، ۱۵۱

الإِقْواء: بی‌توشه شدن و بزمین تهی رسیدن، ٦٧

أَقْوات: روزیها (م: قُوت)، ٨٦

أَقْوَمُ قِیلاً: راست‌تر از روی گفتار، ٤٤

أَکابِر: بزرگتران، ۱۸۳

أَکّالُون: بسیارخواران، ۱۸۸

الإِکْباب: برروی افتادن، ٥٥

الإِکْبار: بزرگ داشتن و بزرگ یافتن و بی‌نماز شدن، ۱۵۵

الأَکْبَر: بزرگتر، ۲۱

إِکْتِتاب: از بهر خود نوشتن، ۱۱٤

الإِکْتِساب: معصیت کسب کردن، ۱۰۳

الإِکْتِیال: پیموده ستدن، ٢٦

الإِکْثار: بسیار کردن، ۱۹

أَکْثَرُ مالاً: بسیارتر ازروی خواسته، ۱۳٦

أَکْثَرُ نَفِیراً: بیشتر از روی شمار (م: نَفَر)، ۱٤۱

الإِکْداء: بریده کردن عطا، ۷۱

الإِکْرام: گرامی کردن، ۱۹

الإِکْراه: بستم برکاری داشتن، ۱۱۷

الأَکْرَم: گرامی‌تر، ۱۲

الإِکْفال: پذرفتار گردانیدن، ۹۲

الأَکْل: خوردن، ۷

الأُکُل: بَرِ درخت، ۹۹

الإِکْمالُ والتَّکْمِیل: الإِتْمام، ۱۸٦

الأَکْمام: غلافهای شکوفه (م: کِمّ) ٦٨

الأَکْمَه: نابینای مادرزاد را، ۱۹۰

الإِکْنان: دردل پنهان داشتن، ۱۱۰

أَکْناناً: پوششها، ۱٤۷

أَکِنَّة: پوششها (م: کِنان)، ٨٦

أَکْواب: کوزه های بی گوشه (م: کُوب)، ۲۱

الأَکِیلُ والأَکِیلَة: خورده، ۱۸٥

إِلّا: مگر، ۱۸۸/۸

إِلّاً: خویشی و عهدی یا سوگندی یا خدای، ۱٦٦

أَلْوان : گونه‌ها (م : لَوْن) ، ۹۰

الإِله : خدای سزای پرستش ، ۱

الإِلْهاء : مشغول کردن ، ۸

الإِلْهام : در دل افکندن ، ۱۷

اللّهُمَّ : ای بارخدای ، ۱۹۹

إِلیٰ : به ، ۱۳ ؛ مع : [با] ، ۱۹۰ ؛

إِلَیْکَ : إِلیٰ جَزَائِکَ ، ۲۱۵ ؛

إِلَیَّ : سوی من ، ۱۸۷

اِلیَاسِین : الیاس و قوم وی ، ۹٤

أَلِیم : دردناك ، ۲٦

الأُمّ : مادر و جای بازگشت (ج : الأُمَّهات) ، ۹

أُمُّ الکِتَاب : لوح محفوظ ، ۸۳

أُمُّ القُرَیٰ : مکّه ، ۸۵

أُمَّهَا : بزرگتر آن ، ۱۱۰

الأَمّ : قصد کردن ، ۱۸۵

أَمْ : یا ، ۱۳

أَمَّا : هرچه‌گاه بود چیزی یعنی بر هر تقدیر ، ۹

إِمَّا : یا ، ۳۸ ؛ اگر ، ۸٤

إِمَائِکُمْ : پرستاران شما (م : أَمَة) ، ۱۱۷

الإِمَاتَة : میرانیدن ، ۳۱

أَمَّارَةٌ بِالسُّوء : نیک فرماینده است ببدی یعنی بغایت بد فرمانست ، ۱۵٦

إِمَامٍ مُبِینٍ : کتاب پیدا و روشن ، ۹۵

أَمَامَهُ : پیش وی ، ٤۱

أَمَانَات : زینهاریها (م : أَمَانَة) ، ٤۹

الأَمَانَة : زینهاریرا یعنی پنج نماز و فرائض دیگر را ، ۱۰۳ ؛ الأَمَانَةُ وَالأَمَان : امین داشتن ، ۱۵۳

الأَمَانِیّ : آرزوها و دروغهای بربافته (م : الأُمْنِیَّة) ، ٦۵

أُمَّة : دینی ، ۸۳ ؛ روزگاری ، ۱۵۹ ؛ أُمَّةً : أَئِمَّةً ، ۲۰۱ ؛ امامی پیش‌رو در دین ، ۱٤۸

أُمَّةٌ قَائِمَةٌ : گروهی پیوسته باشندگان بفرمان خدای عزّوجل ، ۲۰۱

الأَمَة : النِّسْیان ، ۱۵٦

أَمْتاً : بالایی ، ۱۳۰

الإِمْتِحَان : آزمودن ، ٦۲

الإِمْتِراء : بگمان شدن ، ۸۳

أَمْتِعَة : کالاها (م : مَتَاع) ، ۱۹۵

الإِمْتِلاء : پرشدن ، ۷۵

تَأْمَنْهُ : آنست که اگر امین‌داری او را ، ۲۰۰
الأَمْنُ و الأَمانُ و الأَمَنَة : بی بیم شدن ، ٤۹
الإمْناء : فرود آوردن منی ، ٤۲
أَمَنَة : ازامنی یعنی از بی بیمی ، ۱۷۳
أَمْوات : مردگان (م : مَيِّت) ۳۷
الإمْهالُ والتَّمْهيل : زمان دادن ، ۲۳
الأُمِّيّ : نانویسنده (ج : الأُمِّيُّون) ، ٦۰
آمِين : چنین باد ، ۲
إنْ : نیست ، ۲۲ ؛ اگر ، ۲۱۱
أَنْ : که ، ۱۳
إنَّ و أَنَّ : بدرستی و راستی ، ٤ ؛ هراینه ، ۱٦۳
الإنابَة : بازگشتن ، ٦۲
إناثاً : مادگان ، ۸۳
الإنارَة : روشن کردن و روشن شدن ، ۹۷
الأُناس : مردمان (ج ، الأَناسِيّ) ، ۲
أَناسِيّ : مردمان ، ۱۱۵
الأَنام : همه خلق ، ٦۸
الأَنامِل : سرهای انگشتان (م : أَنْمُلَة و أَنْمَلَة ، ۲۰۲
إناهُ : وقت او را ، ۱۰۲
الإنْبات : برویانیدن ، ۳۱
الإنْبِثاث : پراکنده شدن ، ٦٦
الإنْبِجاس : روان شدن ، ۱۷۹
الإنْبِعاث ، برخاستن ، ۱۷
الأُنْثى : ماده ، ۱٦
الإنْخِناق : خفه شدن برسن صیاد ، ۱۸۵
أَنْتَ : تو ، ۲۱
الإنْتِباذ : بیکسو شدن ، ۱۳۱
الإنْتِشار: پراکنده شدن ، ۲۸/٦۰
الإنْتِصار : داد ستدن ، ٦۹
الإنْتِظار: چشم داشتن ، ۱۰۱
أَنْتُمْ : شما ، ٤/۱۵۸
الإنْتِقام : کینه کشیدن ، ۸۲
الإنْتِهاء : باز ایستادن و بغایت رسیدن ، ۱۳
الإسْتِجاء : رهانیدن ، ٤۸
الإنْجيل : کتاب عیسی عَلَيهِ السَّلام ، ۷۸ ؛ الكِتابُ الأَصْلِيُّ یعنی کتاب

اهلِ الکِتاب : کسهای نامه یعنی جهودان و ترسایان ، ۱۱
أَهْلُ المَدینَة : اهل دیه سدوم ، ۱۴۹
أَهْلِهِنَّ : مَوَالیهِنَّ ، ۱۹۲
الأَهِلَّة : ماههای نو (م : هِلال) ، ۲۱۰
الإِهْمَام : غمگین کردن ، ۲۰۳
الإِهْوَاء : انداختن وقصد کردن ، ۷۲
أَهْوَن : آسان وآسانتر ، ۱۰۵
الإِیاب : بازگشتن ، ۲۱
إِیَّاكَ نَعْبُدُ : مرترامی پرستیم و بس ، ۲
إِیَّاکُمْ : شما ، ۱۰۰
أَیَّامُ اللهِ : وقَایِعُهُ ، ۸۲
أَیامِ مَعْدُودات : ایّام تشریق وآن سه روز پس عید قربانست ، ۲۱۰
أَیَّامِ مَعْلُومات : دههٔ ذوالحِجّة ، ۱۲۳
أَیّامِ نَحِسَات : روزهای شوم ، ۸۶
الأَیَامَیٰ : بیوگان (م : أَیِّم) ، ۱۱۷
أَیَّانَ مُرْسَیها : کی باشد پدید آمدن وی و بودن او ، ۳۴
إِیَّایَ فَارْهَبُون : از من بترسید و بس ۲۰۵

الإِیباق : هلاك کردن ، ۸۵
الإِیتاء : دادن ، ۱۱
الإِیتِفاك : برگشتن ، ۵۰
الإِیتِمَان : امین داشتن ، ۲۱٤
الإِیثار : برگزیدن ، ۲۲
الإِیثاق : استوار بستن ، ۲۰
الإِیجاس : بیم در دل داشتن ، ۷۳
الإِیجاف : پویانیدن ستور ، ٦۳
الإِیحاء : فرمودن و الهام دادن ، ۱۰
الأَیْد : قوّت ، ۷٤
الأَیدی : دستها ، ۳۱
أَیدِیکُمْ : دستهای خود ، ۲۱۰
الإِیْذَاء : رنجانیدن ، ٦۱
الإِیْذَان : آگاه کردن ، ۸۷
الإِیْرَاء : آتش بیرون آوردن ، ۹
الإِیرَاث : میراث دادن ، ۸۳
الإِیرَاد : آوردن ، ۱٦۲
الإِیْزَار : نیرومندگردانیدن ، ۷۸
الإِیْزَاع : الإِلهام ، ۸۰
الإِیسَاف : بخشم آوردن ، ۸٤
الإِیسَاع : توانگر شدن و تمام رسانیدن ، ۷٤

الإِیصَاد : در بستن ، ۷

الإِیضَاع : شتابانیدن و شتافتن ، ۱٦۹

الإِیعَاء : درباردان نهادن ، ۲٦

الإِیعَاد : بیم کردن ، ۳۷

الإِیفَاء : وفاکردن و فام دادن یعنی فام گزاردن ، ۳۹

الإِیفَاض : شتافتن ، ٤۹

الإِیقَاد : آتش افروختن ، ۷

الإِیقاع : الإِلقاء ، ۱۸۹

الأَیْکَة : بیشه ، ۷٤

أَیُّکُمْ : کدام شما ، ٥۱

الإِیلاء : سوگند خوردن بطلاق که باوی مجامعت نکند تا چهار ماه و زیادت ، ۲۱۱

الإِیْلاج : درآوردن ، ٦٥

إِیلاف : سازواری دادن ، ٦

الإِیْمار : بسیارکردن ، ۱٤۱

الإِیْمَان : گرویدن و بی بیم کردن ، ۸

أَیمان : سوگندها ، ۹۸/٥۳

إِیْمَانَکُمْ : نماز شما را ، ۲۰۸

الأَیْمَن : المَیْمَنَة ، ۱۰۹

إِینَاس : دیدن و دانستن ، ۱۰۸

أَیْنَمَا : هرکجا ، ۲۰۷

الإِیْواء : جای دادن ، ۱٥

الإِیْهَانُ وَالتَّوهِین : سست گردانیدن ، ۱۷٤

ب

بِ : [: به] ، ٦٥ ؛ بر ، ۲۱۱ ؛ با ، ۱٦٥

بِئْرٍ مُعَطَّلَة : جائی بی کار کرده شده و فروگذاشته ، ۱۲٤

بِئْسَ : بداست ، ۱۳۷

بِئْسَ الرِّفْدُ المَرْفُود : بد داده است لعنت ، ۱٦۲

بِئْسَ العَشِیر : بدیاری است وی یعنی بت ، ۱۲۲

بِئْسَ المَصِیر : بدجای بازگشت است وی ، ٥٥

بَئِیس وبَئْیِس وبَئِیس : شَدِید ، ۱۸۰

البَائِس : سختی رسیده ، ۱۲۳

البَاب : یعنی درِ مدینة سدوم ، ۱۸۷

بَابِل : کوهی است که کوشک نمرود برآنجا بوده ، ۲۰٦
بَاخِع : هلاك کننده ، ۱۱۲
البَادِی : بیابانی ، ۱۲۲
بَادِیَ الرَّأْی : ظاهر دیدار ، ۱٦۰
بَادُون : بیابانیان (م : البَادِی) ، ۱۰۱
البَارّ : پذیرنده طاعت ، ٦۲
بَارِد : خنک ، ٦۷
بَارِزَةً : ظَاهِرَةً یعنی گشاده و پیدا بی درخت و کوه ، ۱۳۷
بَازِغاً : برآمده ، ۱۸۳
بَازِغَةً : تیغ زده ، ۱۸۳
البَأْس : حرب وعذاب وسختی وقوّت ٦۳
البَأْساء : رنج و سختی ، ۱۷۸
بَأْسِ الله : عذاب خدای ، ۸۸ ؛
بَأْسَکُمْ : جنگ شما ، ۱٤۷
بَاسِط : دراز کننده ، ۱۸۷
البَاطِل : نادرست و بیهوده ، ۷۸
البَاطِن : نهان از چونی ، ٦٥
بَاطِنُهُ : اندرون وی ، ٦٥
بَاغٍ : ستم کننده ، ۲۰۹

بَاقِیَة : پای داریی ، ٥۰
البَاقِیَات : خصلتهای پایدار نیکو یعنی کارهای آخرت ، ۱۳۳
بَالِغَة : بنهایت رسیده دراستواری ، ٥۳
بَالَهُمْ : حَالَهُمْ ، ۷۸
البَتْر : دم بریدن ، ٥
البَثّ : پراکنده کردن ، ۹
بَثِّی : از اندوه سخت خود ، ۱٥۸
البِحَار : دریاها (م : بَحْر) ، ۲۸
البَحْث : بازکاویدن ، ۱۸۷
بَحْرٍ لُجِّیٍّ : دریای مغ یعنی بسیار آب ، ۱۱۸
البَحِیرَة : آن ماده شتر که پنج شکم بزادی آخر آنها نر بودی گوش ناقه بشکافتندی وحرام کردندی برنشستن وی اگرچه مانده شده بودی و ازآب وگیاه باز نداشتندی ، ۱۸۹
البَخْس : بکاستن ، ٤٦
بَخْس : کاسته یعنی کم ، ۱٥٤
البَخْع : هلاك کردن ، ۱۱۲
البُخْلُ والبَخَل : زُفتی کردن ، ۱٦
البَدْء : آغازکردن ، ۱٥۷/۱۰٥

البُزُوغ : برآمدن آفتاب وماه ، ۱۸۳
البَسّ : ریزه ریزه کردن ، ۶۶
بِسَاطاً : گسترده ، ۴۷
[بسط] يَبْسُطُوا : درازکنند ، ۱۸۷
البَسْط : گسترانیدن و دست و زبان درازکردن ، ۶۱
بَسْطَةً : زیادتی، ۲۱۲
بِسْمِ‌الله : بنام خدای ، ۱
البُسُور : روی ترش کردن ، ۴۱
البُسُوق : دراز شدن ، ۷۴
البَشَر : آدمی و روی پوست ، ۴۳
بُشْراً : مژده دهندگان (م : بَشِير)، ۱۱۱
البُشْرىٰ : مژده ، ۶۵ ؛ خواب نیکی که مسلمانی بیند یا او را بینند ، ۱۶۴
بُشْرىٰ : مژده ، ۱۵۴
بَشِيراً : مژده دهنده ، ۸۶
بَصَائِر : حجتهای روشن ، ۸۲ ؛ روشنائیهای دل (م : بَصِيرة) ، ۱۰۹
البَصَارَةُ والبَصَر : بینا شدن وداناشدن، ۱۰۷

البَصَل : پیاز ، ۲۰۵
بَصِيراً : بینا ، ۱۵۸/۲۵
بَصِيرةٌ : حجّت پیدا (ج : البَصَائِر) ، ۴۱۰
البِضْع : آنچه میان سه تا ده است یعنی شش سال ، ۱۰۵
بِضْعِ سِنِين : چند سال ، ۱۰۵
بَضَاعَةً ، پارهٔ از مال که جدا کنند و بجائی فرستند برای بازرگانی، ۱۵۴
بَطَائِن : آسترها (م : بِطَانَة) ، ۶۹
بِطَانَةً : دوستان اندرونی وخاصگیان، ۲۰۱
بَطَراً : ازفیرندگی ، ۱۷۵
بَطْش : گرفتن ، ۲۴
بَطْنِ مَكَّة : اندرون مکه ، ۷۷
البُطُون : شکمها (م : بَطْن) ، ۶۷ ؛ پنهان شدن ، ۱۷۷
[بعث] يَبْعَثَكَ : تا بستایدت ، ۱۴۴
البَعْث : برانگیختن و فرستادن ، ۲۶
البَعْثَرَة : زیرو زبر کردن و شورانیدن، ۱۰
بَعْد : پس ، ۱۴/۱۱
البُعْد : دورشدن ، ۷۵

البُعْدُ و البَعَد : الهلاك ، ۱٦۲
بَعْدَ أُمَّةٍ : پس ازگاهی . ۱۵٦
بُعْدَ المَشْرِقَين : دوری مشرق ومغرب ۸٤
بَعْض : پاره . ۵۱
بَعْضُهُمْ : لختی ازیشان ، ۱۰۰
بَعْل : بنام بتی است ، ۹٤
بَعُوضَةً : پشه ، ۲۰۵
بُعُولَة : جمع بَعْل ، ۱۱۷
بَعِيداً : دور ، ٤۸
البِغَاء : الزّنا ، ۱۱۷/٦۸
البُغاءُ و البِغْيَة : جستن ، ٦۸
البِغَال : استران (م : بَغْل) ، ۱٤۵
بَغْتَةً : ناگاه ، ۷۹
البَغْضَاء : دشمنی نهان ، ٦۱
[بغی]الإِبْتِغاء : جستن ، ۱۷ ؛ لاينبَغِي : نبود ، ۹۲ ؛ مَايَنْبَغِي : نمی‌سزد و نمی باید ، ۱۳٤ ؛ ذلِكَ ما كُنَّا نَبْغِ : آن آنست که می‌جستیم ما ، ۱۳۸ ؛ مَانَبْغِي : ستم نمی کنیم یعنی دروغ نمی گوئیم ، ۱۵۷
البَغْی : ستم کردن ، ٦۸
البَغْی : مستی ازهر شراب ، ۱۷۷
بَغْياً : حَسَداً ، ۱۹۹
بَغِيّاً : زن بلایه ، ۱۳۱
البَقَاء : ماندن ، ٦۸
بَقَرات : جمع بَقَرة ، گاو ماده ، ۱۵٦
البُقْعَة : پاره از زمین بخلاف دیگرها که پیرامن آن بود ، ۱۰۹
بَقْل : تره (م : البَقْلَة) ، ۲۰۵
بَقِيَّة : بارها بود که از الواح موسی صلوات الله و سلامه علیه افتاده بود و عصا و نعلین و جامه‌های وی و دستار هارون ، ۲۱۲
بَقِيَّةُ الله : آنچه باقی گذارد خدای عزّوجل شما را از حلال ، ۱٦۲
البُكَاء : گریستن ، ۸۳
بَكَّة : اندرون مکه ، ۲۰۱
البِكْر : جوانه که هنوز بچه نیاورده بود ، ۲۰٦
بُكْرَةً : در بامداد ، ٤۰
بُكْماً : گنگان (م : أَبْكَم) ، ۱٤٤
[بکی] وَلْيَبْكُوا : و بگریندا . ۱۷۰
بُكِيّاً : گریندگان (م : باكٍ) ، ۱۳۲

[بهت] بُهِتَ : تَحَیَّرَ ، ۲۱۳
البَهْت : سرگردان کردن ، ۱۲۵
البُهْتَان : دروغ گفتن ، ۶۲ ؛ بُهْتاناً : بدروغ و ظلم ، ۱۹۲
بَهِیج : نیکو و زیبا ، ۷۴
البَهِیمَة : هرچهار پای که در خشکی و تری است ، ۱۲۳
بَهِیمَةِ الأَنْعَام : شتر و گاو و گوسفند و بز ، ۱۲۳
بَیاتاً : شبیخون ، ۱۷۶ ؛ درشب ، ۱۶۴
البَیَان : قرآن ، ۶۸
البَیْت : خانه (ج : البُیُوت) ، ۶
البَیْتَ الحرَام : خانهٔ کعبه ، ۱۸۵
البَیْتِ المَعْمُور : خانهٔ است درآسمان چهارم برابر کعبه ، ۷۲
البَیْتُوتَة : شب گذاشتن ، ۱۱۵
البَیْدُودَة : الهلاك ، ۱۳۶
بَیْضَاء : سپید ، ۹٤
البَیْض : خایهٔ مرغ (م : البَیْضَة) ، ۹٤
بِیْض : جمع أَبْیَض یعنی سپید ، ۹۸
البَیْع : فروختن و خریدن ، ۶۰
بِیَع : کلیساهای ترسایان (م : بِیعَة) ، ۱۲٤
[بین] تَبَیَّنَ : پدیدآمد ، ۷۹ ؛ تَبَیَّنَتِ الجِنُّ : بدانستندپریان ، ۹۹ ؛ لَیُبَیِّنُنَّ : هراینه هراینه پیدا کنند او را ، ۲۰٤
بَیْن : میان ، ۲۳
بَیْنَ ذَلِكَ : میان‌آن‌دو ، ۱۹۷
بَیْنَ یَدَیْهِ : پیش وی ، ٤۶
البَیِّنَة : حجّت پیدا (ج : البَیِّنَات) ، ۱۱
بُیُوتاً : خانه‌ها ، ۱۱۷ ؛ خرگاههای ادیم و خیمه‌ها و سرا پرده‌ها ، ۱٤۷

ت

تَ : بحقّ ، ۹٤
التَّابِعِین : چاکران زنان ، ۱۱۷
التَّابُوت : صندوقی بود درو صورت پیغامبران وجانها بعددایشان ، ۲۱۲
التَّأْثِیم : ببزه منسوب کردن ، ۶۷
التَّأْجِیل : زمان دادن ، ۳۷

التَّأَخُّر : سپس شدن ، ۴۳
التَّأْخِير : باز پس افكندن ، ۲۸
التَّأْدِيَةُ والأَدَاء : گزاردن ، ۸۲
التَّأَذُّن : بياگاهانيدن ودانستن ، ۱۵۰
التَّأْذِين : آواز كردن و بانگ نماز كردن ، ۱۲۲
تَارَةً أُخْرَىٰ : باری ديگر ، ۱۲۸
تَاسِع : نهم ، ٦٤
التَّأْسِيس : بنياد نهادن ؛ ۱۷۱
التَّأَلِّي : سوگند خوردن ؛ ۱۱۷
التَّأْلِيف : جمع كردن وسازوارى دادن ، ۱۱۸
التَّأْمِير : امير كردن ، ۱٤۱
التَّأْوِيب : همه روز رفتن وتسبيح كردن ، ۹۸
تَأْوِيل : تفسير ، ۱۳۹
تَأْوِيلاً : عَاقِبَةً ، ۱٤۲
تَأْوِيلِ الأَحَادِيث : تاويل خواب يا عواقب كارها ، ۱۵۳
التَّأْيِيد : نيرو دادن ، ٦۱
التَّبَاب : هلاك شدن ، ۳
التَّبَار : هلاك ، ٤۸

تَبَارَكَ : بزرگست و پاينده است ، ۵٤
التَّبَايُع : با يكديگر خريد و فروخت كردن ، ۲۱٤
التَّبْتِيک : مُبَالَغَةٌ فِي البَتْک ، ۱۹٦
تَبْتِيلاً : بريدنى ، ٤٤
التَّبَدُّل : گرفتن ، ۱۰۲
التَّبْدِيلُ و الإِبْدَال : بدل كردن ، ٤۰
التَّبْذِير : الإِسْرَاف ، ۱٤۱
[تبر] لِيُتَبِّرُوا : تاهلاك كنند ، ۱٤۱
التَّبْر : هلاك كردن ، ٤۸
التَّبَرُّء : البَرَاءَة ، ۱۱۰
التَّبْرِئَة : بيزار گردانيدن ، ۱۰۳
التَّبَرُّج : خويشتن برآراستن ، ۱۰۲
التَّبْرِيز : بيرون آوردن ، ۳٤
التَّبَسُّم : نرم خنديدن ، ۱۱۰
التَّبْشِير : مژده دادن ، ۲٦
تَبْصِرَةً : از بهر بينا كردن و عبرت نمودن ، ۷٤
التَّبْطِئَة : درنگ كردن و بر درنگ داشتن يعنى باز داشتن ، ۱۹٤
[تبع] لَا تَتَّبِعُوا : بدم مرويد ، ۱۱٦ ؛
أَتْبَعَهُ : دريافتش ، ۱۸۰

التَّبَعُ و التَّبَاعَة : پس رفتن، ٣٣
تُبَّع : ملکی بود ازملوك حمیر بیمن، ٧٤
تَبَعاً : پس روان (م: تَابِع) ، ٨٨
التَّبْلِیغُ والبَلَاغ : رسانیدن، ٤٦
التَّبَوُّء : جای گرفتن ، ٦٣
التَّبْوِئَة : کسی را جای فرود آوردن و جای ساختن ، ١٠٧
تِبْیاناً : پدید کردنی ، ١٤٧
تَبِیعاً : جوینده حق ، ١٤٣
التَّبَیُّن : طَلَبُ البَیان ، ١٩٥
التَّبَیُّنُ والتَّثَبُّت : آهستگی کردن در کار ، ٧٦
التَّبْیِیت : شبیخون کردن و ساختن کار بشب ، ١١١
التَّبْیِین : پیدا کردن ، ٥٧
التَّتَابُع : پیاپی شدن ، ٦٤
تَتْبِیب : إهْلَاك ، ١٦٢
تَتْرَیٰ : از پس یکدیگر یعنی پیاپی ، ١٢٠
التَّثَبُّت : طَلَبُ الثَّبَات ، ١٩٥
التَّثْبِیت : استوار کردن ، ٧٨
التَّثْبِیط : درنگ کردن یعنی کاهلی و سستی کردن ، ١٦٨
التَّثْرِیب : سرزنش کردن ، ١٥٨
التَّثْوِیب: پاداش دادن، ٢٧
التِّجارَة : بازرگانی کردن ، ٦٠
التَّجَافِی : بیکسو شدن و دورشدن ، ١٠٤
التَّجانُفُ و التَّجَنُّف : میل کردن ، ١٨٦
التَّجَاوُر : با یکدیگر همسایگی داشتن، ١٥٢
التَّجَاوُز : درگذاشتن ، ٨٠
التَّجَرُّع : بحیله فروخوردن آب یعنی جرعه جرعه خوردن ، ١٥٠
التَّجَسُّسُ والتَّحَسُّس : خبرجستن ، ٧٦
التَّجْلِیَة : روشن کردن ، ١٧
التَّجْمِیع : گرد کردن ، ٧
التَّجَنُّب : دورشدن ، ٢٢
التَّجْنِیب : دور کردن ، ١٦
التَّجْهِیز: ساز کردن یعنی ساختن، ١٥٧
التَّحَاجّ : المُحَاجَّة ، ٨٨
التَّحَاضّ : یکدیگررا برانگیختن ، ٢٠

التَّحَاكُم : با يكديگر بداور شدن ، ١٩٣
التَّحَاوُر : جواب دادن يكديگررا ، ٦٤
تَحْتَ : زير ، ١٢
التَّحْبِيب : دوست گردانيدن ، ٧٦
تَحْتَ الثَّرَىٰ : زيرهفتم زمين ، ١٢٧
التَّحْدِيث : سخن گفتن وخبردادن ، ١٠
التَّحْذِير : ترساندن ، ١٩٩
التَّحَرُّف : گرديدن ، ١٧٤
التَّحَرِّى : جستن ، ٤٦
التَّحْرِير : آزادكردن ، ٦٤
التَّحْرِيض : المبالَغَةُ فى الحَثِّ : ١٧٥
التَّحْرِيف : گردانيدن ، ١٨٧
التَّحْرِيقُ وَالإِحْرَاق : سوزانيدن ، ١٠٦
التَّحْرِيك : جنبانيدن ، ٤١
التَّحْرِيم : ناشايسته گردانيدن ، ٥٦
التَّحَصُّن : پارسائى و نهفتگى نمودن ، ١١٧
التَّحْصِيل : گردكردن وجداكردن ، ١٠
التَّحْصِين : استواركردن ، ٦٣

التَّحْكِيم : حَكَم گردانيدن ، ١٨٨
التَّحِلَّةُ و التَّحْلِيل : سوگند راست كردن و حلال كردن ، ٥٦
التَّحْلِيَة : بازيوركردن ، ٤٠
التَّحْلِيق : موى ستردن ، ٧٨
التَّحْمِيد : مُبَالَغَةُ الحَمْد : ٢٠٣
التَّحْمِيل : بار بركسى نهادن ، ٦٠
التَّحْوِيل : گردانيدن : ١٤٢/٩٨
التَّحِيَّة : درود دادن وسلام گفتن ، ٦٤
التَّحَيُّز : برخويشتن پيچيدن وجمله شدن و از آن سوى كه باشى بسوى ديگر چسبيدن ، ١٧٤
التَّخَاصُم : الإِخْتِصَام ، ٩٣
التَّخَافُتُ و المُخَافَتَة : آهسته گفتن با يكديگر ، ٥٣
التَّخَبُّط : تباه كردن و ديوانه كردن ، ٢١٤
[تخذ] لَنَتَّخِذَنَّ : هراينه هراينه سازيم ، ١٣٥
التَّخْذ : گرفتن ، ١٣٩
التَّخْسِير : زيانكار گردانيدن و هلاك كردن و بزيانكارى نسبت كردن ، ١٦١

التَّخَطُّف : الخَطْف ، ١٠٧

التَّخْفِيف : سبكْ كردن ، ٩٨

التَّخَلُّف : باز پس ایستادن ، ١٧٢

التَّخَلِّي : تهی شدن ، ٢٥

التَّخْلِيَة ، رهاکردن و دست بازداشتن و راه باز دادن ، ١٦٦

التَّخْلِيد : جاودانه کردن ، ٤٠

التَّخْلِيف : بازپس گذاشتن ، ٧٧ .

التَّخَوُّف : ترسیدن وکم کردن ، ١٦٤

التَّخْوِيل : خداوند چیزی گردانیدن ، ٨٩

التَّخَيُّر و الإِخْتِيار : برگزیدن ، ٥٣

التَّخْيِيل : کسی را خیال نمودن وگمان افکندن ، ١٢٩

التَّدارُك : دریافتن ، ٥٤

التَّدَايُن : بایکدیگر معاملت کردن و بیکدیگرفروختن بوام ، ٢١٤

التَّدَبُّر : باندیشه از پی کاری شدن ، ٧٩

التَّدْبِير : اندیشه کردن در عاقبت کار ، ١٠٤

التَّدْسِيَة : پنهان کردن ، ١٧

التَّدَلِّي : سخت نزدیک شدن ، ٧١

التَّدْلِيَة : کسی را درکاری افکندن ، ١٨٦

التَّدْمِير : هلاك کردن ، ٧٨

التَّذْبِيح : کشتن : ١٠٧ ؛ مُبالَغَةُ الذَّبْح ، ١٥٠

التَّذَكُّر : پندگرفتن ، ٢٠

تَذْكِرَة : پند ، ٣٠

التَّذْكِيَة : الذَّبْح : ١٨٥

التَّذْكِير : پند دادن و یاد دادن ، ٢١

التَّذْلِيل : رام کردن ، ٣٩

التَّرائِب : استخوانهای سینه (م : التَّرِيبَة) ، ٢٣

التَّرائِي : یکدیگر را دیدن ، ١١٣

التُّراث : میراث ، ٢٠

التَّراقِي : چنبرهای گردن (م : تَرْقُوَة) ، ٤١

التَّرَبُّص : چشم داشتن ، ٦٥

التَّرْبِيَة : پروردن ، ١١٢

التَّرْتِيل : آهسته وگشاده خواندن ، ٤٤

التَّرَدُّد : آمد و شد کردن و گردیدن ، ١٦٨

التَّرَقُّب : الإِرْتِقاب ، ١٠٨

التَّرْك : دست بازداشتن ، ٤٢
التَّرْكيب : درهم نشاندن ، ۲۸
التَّزَاوُرُ وَ الإِزَّاوُر : بچسبیدن یعنی گرایستن ، ١٣٥
التَّزَكّي : پاکی جستن و زکوة دادن ، ١٧
التَّزْكِيَة : پاك کردن ، ١٧
التَّزَوُّد : توشه برداشتن ، ۲۱۰
التَّزْويج : جفت کردن ، ۲۹
التَّزَيُّل : پراکنده شدن ، ٧٧
التَّزْيين : آراستن ، ٥٤
التَّزْييل : جداکردن ، ١٦٤
التَّسَاءُل : ازیکدیگر پرسیدن ، ٣٤
التَّسَاقُطُ والإِسَّاقُط : السُّقُوط ، ١٣٢
التَّسْبيح : خدای را بپاکی یادکردن ، ٤
التَّسْجير : پرکردن و تفسانیدن ، ۲۹
التَّسْحير : محتاج گردانیدن بطعام و شراب وفریفتن و بسی جادوی کردن ، ١١٤
التَّسْخير : فرمانبردارگردانیدن ، ٥٠
التَّسْريحُ والسَّراح : رهاکردن ، ١٠١
تِسْعَةُ رَهْطٍ : نه تن ، ١١١
تِسْعَةَ عَشَرَ : نوزده ، ٤٣
تِسْعٌ وتِسْعُونَ : نود و نه ، ٩١
التَّسْعير : افروزانیدن آتش ، ۲۹
التَّسْفيه : بی‌خرد شدن ، ۲۰۸
التَّسْكير : چشم بستن ، ١٤٨
التَّسَلُّل : از میان مردمان بیرون آمدن ، ١١٩
التَّسْليط : برگماشتن ، ٦٣
التَّسْليم : سپردن ، ۲۱۲
التَّسْمِيَة : نام کردن و صفت کردن ، ۳۹
التَّسَنُّهُ وَ التَّسَنّي : ازحال بگشتن ، ۲۱۳
التَّسْنيد : پشت بدیوار بازگذاشتن ، ٥٩
تَسْنيم : برتر شرابیست در بهشت ، ۲۷
التَّسَوُّر : برشدن ، ٩١
التَّسْوِيَة : راست کردن ، ١٧ ؛ برابر کردن ، ١٩٣
التَّسْويل : بیاراستن ، ٧٩
التَّسْويم : نشان کردن ، ٧٣
التَّشابُه : بیکدیگر مانستن ، ٩٠

التَّشَاکُس : با یکدیگر بدخویی کردن و ناساختن ، ۹۰

التَّشَاوُرُ و المُشَاوَرَة : رای زدن با یکدیگر ، ۲۱۲

التَّشْبِیه : مانند کردن ، ۱۹۷

التَّشْرِید : رمانیدن و راندن ؛ ۱۷۵

التَّشَقُّقُ وَالإِشَّقُّق : الإِنْشِقاق ، ۷۵

التَّشْیِید : برافراشتن ، ۱۹٤

التَّصْبِیح : بامداد بجایی آمدن ، ۷۰

التَّصَدُّعُ و الإِصَّدُّع : شکافته شدن ، ۶۳

التَّصَدُّقُ و الإِصَّدُّق : صدقه دادن ، ۶۰

التَّصَدِّی : پیش آمدن ؛ ۳۰

تَصْدِیَة : دست برهم زدنی ، ۱۷٤

التَّصْدِیع : سر بدرد آوردن ، ۶۶

التَّصْدِیق : راستگوی داشتن ، ۱۶

التَّصْعِیر : روی بگردانیدن بتکبّر ، ۱۰٤

التَّصْفِیَة : روشن کردن ؛ ۷۹

التَّصَلُّبُ والصَّلْب : بردار کردن ، ۱۱۲

التَّصْلِیَة : نماز کردن و درود گفتن ، ۵۰

التَّصْوِیر : نگاشتن ، ۵۹

التَّضَرُّع : زاری کردن ، ۱۲۱ ؛ تَضَرُّعاً : مُتَضَرِّعاً ، ۱۸۱

التَّضْلِیل : ناچیز کردن ، ۶

التَّضْیِیفُ و الإِضَافَة : مهمان کردن ؛ ۱۳۹

التَّضْیِیق : تنگ کردن ؛ ۵۸

التَّطَاوُل : درازشدن و گردن کشی کردن ، ۱۰۹

التَّطْفِیف : کم پیمودن ، ۲۶

التَّطْلِیقُ والطَّلاق : پای گشادن ، ۵۷

التَّطَوُّعُ و الإِطَّوُّع : ازخویشتن کاری کردن که برون فریضه و سنّت بود یعنی طاعت زیادتی ؛ ۲۰۸

التَّطْوِیع : آسان گردانیدن وفرمانبردار گردانیدن و فرمان بردن و سازوار گردانیدن ، ۱۸۷

التَّطْوِیق : طوق در گردن افکندن ، ۲۰٤

التَّطَهُّرُ والإِطَّهُّر : سر و تن شستن و پاکی جستن ؛ ۱۱۱

التَّطْهِیر : پاك کردن ، ۱۱

التَّطَیُّرُ و الإِطَّیُّر : فال بد گرفتن ، ۹۵

التَّظاهُر : هم پشت شدن و از زن ظهار کردن ، ٥٦

التَّظْلیل : سایه دارگردانیدن ، ۱۷۹

التَّعارُف : یکدیگررا شناختن ، ٧٦

التَّعاسُر : با یکدیگر دشوارگرفتن ، ۵۸

التَّعاطِی : گرفتن و در چیزی خوض کردن ، ۷۰

تَعالَوا : بیائید شما همه مردان ، ٦٠

تَعالَینَ : بیائید شما همه زنان ، ٦٠

التَّعاوُن : یکدیگر را یاری دادن ، ۱۸۵

التَّعْبید : به بندگی گرفتن و رام کردن ، ۱۱۲

التَّعَجُّل : شتافتن ، ۲۱۰

التَّعْجیز : بناتوانی منسوب کردن ، ۹۸

التَّعْجیلُ والإِعْجال : شتابیدن وپیشی دادن ، ۷۷

التَّعَدّی : از حد درگذشتن ، ۵۸

التَّعْدید : شمردن ، ۷

التَّعْذیب : شکنجه کردن ، ۲۰

التَّعْذیر : تقصیر کردن و عذر دروغ گفتن : ۱۷۰

التَّعْریض : سخن سربسته گفتن ، ۲۱۲

التَّعْریف : شناسا گردانیدن وخوش‌بوی کردن ، ٥٦

التَّعْزیر : بزرگ‌داشتن ویاری کردن ، ۷۷

التَّعْزیز : نیرومندگردانیدن ، ۷۷

تَعْساً لَهُمْ : هلاك باد ایشانرا ، ۷۸

التَّعْطیل : فروگذاشتن ، ۲۹

التَّعَفُّف : خویشتن‌داری کردن بتکلّف ، ۲۱۳

التَّعْقیب : بازگشتن و بازگردانیدن ، ۱۰۹ ؛ بازگشتن و نگاه داشتن و بازگردانیدن وحکم کسی را فسخ کردن ، ۱۵۲

التَّعَلُّم : از کسی آموختن ، ۲۰٦

التَّعْلیق : درآویزانیدن ، ۱۹٦

التَّعْلیم : درآموزانیدن ، ۱۲

التَّعَمُّد : قصدکردن ، ۱۰۱

التَّعْمِیَة : پوشانیدن ، ۱٦۰

التَّعْمیر : زندگانی دادن ، ۹٦

التَّعْویق : المَنْع : ۱۰۱

التَّغابُن : بریکدیگر غبن‌آوردن ، ۵۹

التَّغامُز : بچشم یکدیگررا اشارت کردن ، ۲۷

التَّغْشِیَة : چیزی برکسی پوشانیدن ، ۷۲

التَّغَيُّر : دیگرگون شدن ، ٧٩

التَّغَيُّظ : خشم گرفتن ، ١١٤

التَّغْلِيق : استوار بستن ، ١٥٤

التَّغْيِير : گردانیدن ، ١٥٢

التَّفاخُر : با یکدیگر نازیدن ، ٦٥

التَّفاوُتُ و التَّفَوُّت : برافرود شدن ، ٥٤

التَّفْتِيح : الفتح ، ٩٢

التَّفْتِير : سست گردانیدن ، ٨٤

التَّفَث : آنچه در مناسك بجای آرند چون شتر کشتن و موی ستردن و جز آن ، ١٢٣

التَّفَجُّر : روان شدن ، ٢٠٦

التَّفْجِير : روان کردن ، ٢٨

التَّفَرُّق : پراکنده شدن ، ١١

التَّفْرِيط : تقصیر کردن ، ٩٠

التَّفْرِيغ : فارغ کردن و بریختن ، ١٠٠

التَّفْرِيق : پراکنده کردن ، ١٠٥

التَّفْزِيع : بیم و اندوه بردن ، ١٠٠

التَّفْسِيح : فراخ نشستن ، ٦٤

التَّفْسِير : پیدا کردن ، ١١٥

التَّفْصِيل : پیدا کردن وجدا کردن ، ٨٦

التَّفَضُّل : فضل و سری جستن ، ١٢٠

التَّفْضِيل : فضل نهادن ، ٨٢

التَّفَطُّر : الإنفطار ، ١٣٤

التَّفَقُّد : جستن گم شده ، ١١٠

التَّفَقُّه : علم آموختن ، ١٧٣

التَّفَكُّه : شگفتی نمودن و پشیمانی خوردن ، ٦٧

التَّفْكِير : اندیشه کردن ، ٤٣

التَّفْوِيض : کار بکسی سپردن ، ٨٨

التَّفْهِيم : دریابانیدن ، ١٢٦

التَّفَيُّؤ : بازگشتن ، ١٤٦

التَّقَدُّم : پیش شدن ، ٤٣

التَّقْدِير : اندازه کردن ، ٢٢

التَّقْدِيس : پاك كردن و بپاکی صفت کردن ، ٣٣

التَّقْدِيم : پیش فرستادن ، ٢٠ ؛ التَّقْدِيمُ و التَّقَدُّم : پیش شدن ، ٧٥

التَّقابُل : روی درروی یکدیگر آوردن ، ٦٦

تُقَاةً وَ تَقِيَّةً : پرهیزگاری ، ١٩٩

التَّقاسُم : بهم سوگند خوردن ، ١١١

التَّقَبُّل : پذیرفتن ، ٨٠

التَّقْتِيل : بسیار کشتن ، ١٠٣

التَّقْرِيب : نزدیک گردانیدن ، ۲۷
التَّقْرِين : برسن و غلّ بستن ، ۱۵۱
التَّقْسِيم : بخش کردن ، ۷۳
التَّقْصِير : کم کردن و کوتاه کردن در کار و لختی ازموی بریدن ، ۷۸
التَّقَطُّع : پاره شدن و پراکنده کردن ، ۱۲۰
التَّقْطِيع : پاره پاره کردن و بریدن ، ۷۹
التَّقْفِيَة : چیزی از پس چیزی داشتن یعنی فرستادن ، ٦٦
التَّقَلُّب : بر گردیدن ، ۷۹
التَّقْلِيب : بسیار برگردانیدن ، ۱۰۳
التَّقْلِيل : اندك نمودن واندك گردانیدن ، ۱۷۵
التَّقَوُّل : سخن بر کسی بافتن ، ۵۱
التَّقْوىٰ : پرهیزگاری ، ۱۳
التَّقْوِيم : راست گردانیدن ، ١٤
تَقِيّاً : پرهیزگار ، ۱۳۱
التَّقْيِيض : تقدیر کردن و سبب ساختن ۸٤
التَّكَاثُر : نازیدن به بسیاری مال ، ۸
التَّكَبُّر : بزرگ منشی کردن ، ۸۸
التَّكْبِير : بیزرگی یاد کردن ، ٤٢
التَّكْثِير : بسیارگردانیدن ، ۱۷۸
التَّكْذِيب : دروغ گوی داشتن یعنی بدروغ نسبت کردن ، ٥
التَّكْرِمَة : التَّكْرِيم ، ١٤٢
التَّكْرِيه : دشمن گردانیدن ، ٧٦
التَّكْفِير : فرو پوشیدن گناه کسی ، ۵۷
التَّكْفِيل : پذیرفتاری بکسی دادن بتعلیم کردن ، ۱۹۹
التَّكَلُّف : از خویشتن چیزی نمودن که در توآن نباشد و رنج چیزی کشیدن ، ۹۳
التَّكْلِيب : سگ را شکار آموختن ، ۱۸٦
التَّكْلِيف : چیزی از کسی درخواستن که درآن رنج بود ، ۵۸
التَّكْوِير : در پیچیدن ، ۲۹
التَّلّ : برروی افکندن ، ٩٤
التَّلَاقِي : یکدیگر را دیدن و بهم رسیدن ، ۸۸
التِّلَاوَة : خواندن ، ۱۱

التَّلاوُم : يكديگر را سرزنش كردن . ٥٣

التَّلَبُّث : اللَّبْث ، ١٠١

التَّلَطُّف : نرمى كردن . ١٣٥

التَّلَظِّى : زبانه زدن آتش . ١٦

تِلْقاء : سوى ، ١٠٨

تِلْقاءِ نفسى : از نزد خويشتن ؛ ١٦٣

التَّلَقُّم : الإِلْتِقام ؛ ١١٢

التَّلَقِّى : پيش رفتن و چيزى از كسى گرفتن ، ٧٥

التَّلْقِيَة : چيزى پيش كسى باز آوردن و تلقين كردن . ٣٩

تِلْكَ : آنت ١٢٧ ؛ تِلْكَ إِذاً : آنگاه ، ٣٣

تِلْكُمَا الشَّجَرَة : آنت درختان ، ١٧٦ ؛

تِلْكُمُ الجَنَّة : آن بهشتان ، ١١٧

[تلو] تُتْلَىٰ : خوانده شود ، ٢٦ ؛ أُتْلُ : بخوان ، ١٠٧ ؛ تَتْلُوا : خواندند ، ٢٠٦

التُّلُوّ : از پس كسى شدن ، ١٧

التَّلْوِيَة : نيك پيچانيدن يعنى برتافتن ، ٥٩

التَّلَهِّى : خويشتن را مشغول كردن از چيزى ؛ ٣٠

تَمَاثِيل : صورتهاى انگيخته (م : تِمثَال) ، ٩٩

التَّمارِى : بشك شدن ، ٧٠

التَّمَاسّ والإِلْتِماس : يكديگر رابسودن و مباشرت كردن ، ٦٤

التَّمَتُّع : برخوردارى گرفتن ، ٣٨

التَّمْتِيع : برخوردارى دادن ، ٨٣

التَّمْحِيص : پاك كردن و پاكيزه كردن وآزموده گردانيدن ، ٢٠٣

التَّمْدِيد : نيك كشيدن ، ٧

التَّمْرِيد : هموار كردن ، ١١١

التَّمْزِيق و المُمَزَّق : پراكنده كردن ، ٩٨

التَّمْسِيك : الإِسْتِمساك ، ١٨٠

التَّمَطِّى : خراميدن ؛ ٤٢

التَّمْكِين : جاى دادن و دست دادن ، ٨١

التَّمَنِّى : آرزو بردن ، ٦٠

التَّمْنِيَة : آرزو دادن يعنى بآرزوها خواندن ؛ ١٩٦

التَّمْهِيد : گسترانيدن ، ٤٢
التَّمَيُّز : پاره پاره شدن واز يكديگر جدا شدن ، ٥٥
التَّناءُش : از دور گرفتن ، ١٠٠
التَّنابُز : يكديگررا بلقب خواندن ، ٧٦
التَّناجِي والمُنَاجَاة : با يكديگر راز گفتن ، ٦٤
التَّناد : از يكديگر رميدن ، ٨٨
التَّنادِي : يكديگر را آواز دادن ، ٥٢ ؛ يكديگر را خواندن ، ٨٨
التَّنازُع : از يكديگر گرفتن و بيكديگر دادن چيزى ، ٧٢
التَّناصُر : يكديگر را يارى دادن ، ٩٣
التَّنافُس : با يكديگر خواهانى نمودن ، ٢٧
التَّناهِي : يكديگر را بازداشتن و باز ـ ايستادن ، ١٨٩
التَّناوُش : گرفتن ، ١٠٠
التَّنْبِئَةُ و الإِنْباء : آگاه كردن ، ٤١
التَّنْجِيَة : الإِنْجاء ، ٥٧
التَّنَزُّل : فرود آمدن ، ١٢
التَّنْزِيلُ و الإِنْزال : فروفرستادن ، ٤٠

التَّنْشِئَة : پروردن و بربالانيدن ، ٨٣
التَّنعِيم : بناز پروردن ، ١٩
التَّنَفُّس : دم زدن يعنى دميدن وپراكنده شدن روشنى صبح ، ٢٩
التَّنْقِيب : در شهرها گشتن ، ٧٥
التَّنْكِير : ازحال بگردانيدن ، ١١١
التَّنْكِيسُ و النُّكْس : نگوسار كردن ، ٩٧
التَّنْكِيل : رسوا كردن و رمانيدن قومى بشكنجه قومى ديگر ، ١٩٤
التَّنُّور : معروف ، ١٢٠
تَوّاب : نيك توبه پذيرنده و توبه‌دهنده ٤
التَّوارِي : پنهان شدن ، ٩٢
التَّواصِي : اندرز كردن يكديگررا ، ٨
التَّواعُد : يكديگر را نويد دادن ، ١٧٥
التَّوبُ و التَّوبَةُ و المَتاب : از گناه بازگشتن ، ٢٤
تَوبَةً نَصُوحاً : توبهٔ استوار ودرست‌كه هرگز نشكنند ، ٥٧
التَّوَجُّه : روى نهادن ، ١٠٨
التَّوجِيه : فرستادن كسى‌را بكارى وروى

كسی سوی چیزی گردانیدن و روی سوی چیزی کردن ، ۱۴۷

التَّوديع : بدرود کردن ، ۱۵

التَّوراة : کتاب موسی صَلَوات الله عليه ۶۰

التَّوَسُّم : فراست بردن و بنشان دانستن ۱۴۹

التَّوصيةُ و الإِيصاء : اندرز کردن ، ۸۰

التَّوصيل : نيك بهم پيوستن ، ۱۰۹

تَوفيقاً : جستن چیزی که موافق حق بود ، ۱۹۳ ؛ التَّوفيق : سازوار گردانیدن ۱۶۲

التَّوَفّي : تمام شدن و جان برداشتن ، ۷۹

التَّوفِية : تمام کردن و تمام دادن ، ۷۱

التَّوَقُّد : افروخته شدن ، ۱۱۸

التَّوقيتُ و التَّأقيت : پیدا کردن وقت ، ۳۷

التَّوقير : بزرگ داشتن و بشکوه داشتن ۷۷

التَّوَكُّل : تکیه کردن ، ۵۶ ؛ برگماشتن وکار بکسی گذاشتن ، ۱۰۴

التَّوَكُّوء : الإِتِّكاء ، ۱۲۷

التَّوكيدُ والتَّأكيد : الإِحكام ، ۱۴۷

التَّوَلّي : برگشتن ودوستی داشتن با کسی و بکار کسی قیام نمودن و ولایت راندن ، ۱۳

التَّولِيَة : پشت دادن و ولایت دادن و روی بچیزی آوردن ، ۶۳

التَّهَجُّد : بیدار بودن بقرآن یا بنماز کردن ۱۴۴

التَّهدِيم : ویران کردن ، ۱۲۴

التَّهلُكَة : هلاك ، ۲۱۰

التَّهيِئَة : ساختن ، ۱۳۴

التَّيسِير : آسان کردن ، ۱۶ ؛ روان کردن ، ۲۹ ؛ آسان شدن ، ۴۵

التَّيَمُّم : مَعروفٌ وَأَصلُهُ القَصدُ ، ۱۸۶

التِّين : انجیر ، ۱۴

التِّيه : سرگردان شدن ، ۱۸۷

ث

ثَابِت : استوار ، ١٥١

ثَالِث : سیم ، ٦٤ ؛ سوم ، ٩٥

ثَالِثُ ثَلٰثَةٍ :سیمِ سه یعنی یکی‌ازسه ، ١٨٨

ثَامِن : هشتم ، ٦٤

ثَانِیِ اثْنَیْن : دوم دو یعنی یکی از دو ، ١٦٨

ثَانِیَ عِطْفِهِ : گرداننده دوش یعنی سر کتف خود را ، ١٢١

ثَاوِياً : مُقِيماً ، ١٠٩

[ثبت] ثَبِّتُوا : استوار دارید ، ١٧٣ ؛ لِيُثْبِتُوكَ : تا باز دارند ترا یعنی‌در زندان کنند ترا ، ١٧٤ ؛ وَلَوْ لاَ أَنْ ثَبَّتْنَاكَ : و اگرنه آن بودی که‌استوار داشتیم و نگاه داشتیم ترا ، ١٤٣

ثُبَات : گروهان (م : ثُبَت) ، ١٩٤

الثَّبَاتُ و الثُّبُوت : استوار شدن ، ١٥١

ثُبُور (يَدْعُو ثُبُوراً : بخواند هلاك را) ، ٢٥

الثَّجّ : ریخته شدن ، ٣٥

ثَجَّاجاً : ریزان با بسیاری ، یعنی نیک ریزنده : ٣٥

الثَّجِيج : ریزان، ٣٥

الثَّرَىٰ : خاك نمناك ، ١٣٧

الثُّعْبَان : اژدها ، ١١٢

ثِقَالاً : گرانان (م : ثَقِيل) ، ١٦٨

[ثقف] تَثْقَفَنَّهُمْ : هراینه هراینه بیابی ایشانرا ، ١٧٥

الثَّقْف : یافتن ، ٦١

[ثقل] ثَقُلَتْ : گران شد، أَثْقَلَتْ : گرانبار شد ، ١٨٠

الثِّقَل : گران شدن ، ٩

الثَّقَلَان : آدمی و پری ، ٦٩

الثُّقُوب : روشن شدن و افروخته شدن آتش ، ٢٢

ثُلَاث : سه‌گان سه‌گان ، ٩٧

ثَلَاثَ شُعَب : سه شاخ (م : شُعْبَة ، ٣٨ ؛ ثَلَاثَ عَوْرَات : سه وقت برهنگی ، ١١٩

ثَلَاثَةُ أَشْهُر : سه ماه ، ٥٨

الثُّلَّة : گروه ، ٦٦
ثَلثَمائَة : سیصد : ١٣٥
ثَلثُونَ : سی ، ٨٠
ثُلثَی : دوسیک یعنی چهار دانگ ، ٤٥
ثُمَّ : باز ، ٨
ثَمَّ : آنجا ، ٣٠
ثَمانِیَةَ أَیّامٍ : هشت روز ، ٥٠ ، ثَمانِیَةَ أَزْواج : هشت عدد از چهارگونه ، ١٨٣
ثَمانِیَ حِجَجٍ : هشت سال (م : حِجَّة) ، ١٠٨
ثَمَر : میوه ، ١٣٦
الثَّمَرات : میوه ها (م : ثَمَرَة) ، ٧٩
الثُّمُن : هشت یک ، ١٩١
ثَمَناً : بهائی ، ١٤٧
ثَمُود : قبیلهٔ است که آب ایشان اندك بود، یعنی قوم صالح پیغمبر صَلَوات‌ُالله عَلَیه ، ١٧
[ثنی] یَثْنُونَ : دوتاه می کنند یعنی در می‌پیچند ، ١٥٩
الثَّنْی : دوتاه کردن و بازداشتن و دوم شدن ، ١٢١
الثَّواء : باشیدن ، ٧٨
ثِیاب : جامه‌ها (م : ثَوْب) ، ٤٠
ثَیِّبات : زنان شوی دیده (م : ثَیِّب) ، ٥٧

ج

جائِر : گشته و کژ و آن جهودی و ترسایی وگبری واهداء و بدع است ، ١٤٥
جاثِمِین : مردگان ، ١٠٦
جاثِیَةً و جُثُوّاً : بزانو درآمدگان ، ٨٢
جارٌ : زینهار دهنده‌ام یعنی رهاننده‌ام ، ١٧٥
الجارِ الجُنُب : همسایهٔ بیگانه ، ١٩٣
الجارِ ذِی القُربیٰ : همسایه خویشاوند ١٩٢
الجانِب : سوی عریض پهن یعنی بسیار و همیشه ، ٨٧

جَانِب : کرانه ، ۱۴۳
جَالُوت : نام کافری است ، ۲۱۳
الجَانّ : پدر پریان ، ٦٨ ؛ ماربزرگ، ۱۰۹
الجَاهِلِيَّةِ الأُولَىٰ : نادانی پیشین ، ۱۰۲
الجَارِيَاتِ يُسْراً : روندگان بآسانی یعنی کشتیها ، ۷۳
الجَارِيَة : کشتی روان (ج : الجَوَارِي) ، ٥٠
الجُبّ : چاه نابرآورده بخشت پخته ، ١٥٤
الجَبَّار : دور از عیبها ، ٦٣
جَبَّار : جبر کننده بر کار و برگماشته و گردنکش و نیک کشنده ، ۷٥
جَبَّارِين : مردانی دراز بالا و با قوّت یعنی عمالقه که از بقیّت عادیان بودند، ۱۸۷
الجِبَال : کوهها (م : الجَبَل) ، ۹
جِبَاه : پیشانیها (م : جِبْهَة) ، ١٦٨
الجِبَايَة : گردکردن ، ۱۰۹
الجِبْت : بتان وهرچه پرستند دون خدای
عَزَّوجل ، ۱۹۳
جِبْرِيل و جِبْرَئِيل : فرشتهٔ معروف ، ٥٦
الجِبِلّ والجُبُلّ والجُبْل والجِبِلَّة : آفریدگان ، ٩٦
[جبو] لَوْلَا اجْتَبَيْتَهَا : چرا بر نگزیدی آنرا و چرا گرد نکردی از بهرخود ، ۱۸۱
الجُثُوّ : بزانو درآمدن ، ۸۲
الجُثُوم : فروخفتن ، ١٠٦
الجَحْدُ و الجُحُود : منکر شدن ، ۱۰۷
الجَحِيم : آتش بزرگ ، ۸ ؛ دوزخ، ۲٦ ؛ آتش سخت افروزان ، ٩٤
الجَدّ : بزرگواری ، ٤٥
الجِدَّة : نو شدن، ٧٤
جُدَد : راهها (م : جِدَّة) ، ۹۷
جُدُر : دیوارها (م : جِدَار) ، ٦٣
جَدَلاً : خُصُومَةً بالباطِل ، ٨٤
جَدِيد : نو ، ٧٤
الجَذّ : القَطْع ، ١٢٦
جُذَاذاً : پاره پاره ، ١٢٦
جُذُوع : تنه‌های درخت (م: جِذْع)، ۱۲۹

جَذْوَةٍ : پارهٔ آتش، ١٠٩
الجَرّ : کشیدن ، ١٧٩
الجَرَاد : ملخ ، ٧٠
الجَرْح : کسب کردن و خسته کردن ، ١٨٢
الجُرُز : زمین بی گیاه ، ١٠٤
جُرُزاً : خشک یعنی مرده که گیاه نروید در وی ، ١٣٤
الجَرْم : الکسب ، ١٦٢ ؛ کسب کردن و بر کاری داشتن ، ١٨٥
الجُرُوح : خستگیها (م : جَرْح) ، ١٨٨
الجَرْی : رفتن ، ١٢
الجُزْءُ و الجُزْو : بهره ، ٨٣
الجَزَاء : پاداش دادن ، ١٢
الجَزَع : ناشکیبائی کردن ، ٤٩
جَزُوعاً : نیک ناشکیبا ، ٤٩
[جزی] تُجْزیٰ : پاداش داده شود ، ١٧
الجِزْیَة : گزیت ، ١٦٧
الجَسَد : تن ، ٩٢
جَسَداً : تنی بی جانرا ، ٩٢

[جعل] أَلَمْ یَجْعَلْ : اُنکرد یعنی کرد ، ٦ ؛ جَعَلْنَا : گردانیدیم ، ١٦١ ؛ جَعَلْتُمْ : نام کردید ، ١٦٤ ؛ جَعَلَ : نو پدیدآورد ، ١٨١
الجَعْل : کردن ، ٦
الجَفَاء : انداختن ، ١٥٣
جُفَاءً : انداخته بکرانه یعنی رودآورد ، ١٥٣
جِفَان : کاسه های بزرگ (م : جَفْنَة) ، ٩٩
الجَلاء : آواره شدن و آواز کردن ، ٦٢
جَلَابِیب : چادرها (م : جِلْباب) ، ١٠٣
[جلد] فاجْلِدُوهُمْ : پس بتازیانه زنید ایشانرا ، ١١٦
الجَلْد : بتازیانه زدن ، ١١٦
الجَلَال : بزرگوار شدن ، ٦٨
[جلی] تَجَلّیٰ : پیدا شد ، ١٧٨ ؛ لا یُجَلِّیهَا : گشاده نکند او را و پیدا نکند او را ، ١٨٠
جُلُود : پوستها (م : جِلْد) ، ٨٦
جَمّاً : بسیار ، ٢٠

جَمَال : زینت ، ۱۴۵
جِمَالاتٌ صُفْرٌ : شتران سیاه که بزردی زنند ، ۳۸
جُمْلَةً واحِدَةً : همه بیکبار ، ۱۱۵
الجَمْع : گرد کردن ، ۷
جَمْعاً : گروهی را ، ۱۰۰
الجُمُعَةُ و الجُمْعَة : آدینه ، ۶۰
الجَمَل : رسن کشتی ، ۱۷۷
الجَمَل : شترنر (ج : الجِمَالُ و الجِمَالَة ، ج ج : الجِمَالات) ، ۳۸
الجُمُوح : شتافتن و سرکشی کردن ، ۱۶۹
جَمِیعاً : همه ، ۴۸
جَمِیلاً : نیکو ، ۴۴
الجَنَاح : دست و پهلو ، ۹۷
الجُنَاح : گناه و بزه ، ۶۲
جَنَاحَ الذُّلِّ : پروبال خواری ، ۱۴۱
جَنَاحَكَ : دست خود را ، ۱۰۹
جَنَّاتُ عَدْنٍ : بوستانهای پیوسته ، ۱۲
جَنَّاتُ الفِرْدَوس : بوستانهای آراسته ، ۱۴۰
جُنُب : دور ، ۱۰۷
جُنُباً : جنابت رسیدگان یعنی دورماندگان از نماز و بعضی عبادت دیگر ، ۱۸۶
جَنْبِ اللهِ : فرمان خدای ، ۹۰
الجُنَّة : سپر ، ۵۹
الجِنَّة : دیوان و پریان ، ۲ ؛ فرشتگان ، ۹۵
جَنَّةُ الخُلْد : بهشت جاودانگی ، ۱۱۴
جَنَّتَینِ : دو بوستان ، ۹۹
جُنْدٌ ما هُنالِكَ : ایشان لشکری اند و چه لشکری ، ۹۱
جَنَفاً : جوراً ، ۲۰۹
الجُنُوب : دور کردن ، ۱۵۱
جُنُوبُهُمْ : پهلوهای ایشان ، ۱۰۴
الجُنُوح : میل کردن ، ۱۷۵
الجُنُود : سپاهها (م : الجُنْد) ، ۲۴
الجُنُونُ وَ الجَنّ : دیوانه شدن ، ۳۰
الجُنُون وَ الجَنَان : درآمدنِ شب ، ۱۸۲
الجَنَیٰ : میوهٔ چیده ، ۶۹
الجَنْی : میوه باز کردن ، ۱۳۲
جَنِیّاً : چیده یعنی تازه ، ۱۳۲
الجَنِین : بچه درشکم (ج : الأَجِنَّة) ، ۷۱

الجَوّ : میان آنچه برسوی زمین است از هوا ، ۱۴۷

الجُؤار : زاری کردن ، ۱۲۰

جَوَاب : پاسخ ، ۱۰۶ ؛ آن سخن که بریده شود بوی‌ستهیدن وتردّد، ۱۷۸

الجَوَابِی : حوضهای بزرگ (م : جَابِیَة) ، ۹۹

الجَوَارِح : مرغان وسگان شکاری (م: جَارِحَة) ، ۱۸۶

الجَوَارِ المُنْشَئَات : کشتیهای بادبان برکشیده وبکسرشین موج برانگیزنده، ۶۸

الجَوَارِی : روندگان(م : الجَارِیَة) ، ۲۹

الجَوْب : بریدن ، ۱۹

الجَوْدَة : نیکرو شدن اسب ، ۹۲

الجُودِیّ : کوهیست بموصل ، ۱۶۰

الجَوْس : گشتن درسرای برای عبادت ، ۱۴۰

الجَوْف : اندرون ، ۱۰۱

[جور] أَجِرْهُ : امان دهش ، ۱۶۶

الجَوْر : از راه بگشتن ، ۱۴۵

الجُوع : گرسنه شدن ، ٦

جِهَاراً : آشکارا، ۴۷

الجِهَار والمُجَاهَرَة والإِعْلان : آشکارا کردن ، ۴۷

الجِهَاز : ساز سفر ، ۱۵۷

الجَهَالَة : نادانستن و نادانی ، ۷٦

[جهد] الَّذِينَ جَاهَدُوا : آنانکه کارزار کردند ، ۱٦۷

جُهْد : کوشیدن ، ۹۸

جُهْد وجَهْد : طاقت یعنی توانائی ، ۱۷۰

الجَهْر : آواز برداشتن ، ۲۲

جَهْرَةً : جِهَاراً ، آشکارا ، ۱۸۲

جَهَنَّم : دوزخ ، ۱۱

جَهُولاً : نیک نادان ، ۱۰۳

الجِیَاد : اسبان نیک رو (م: جَوَاد) ، ۹۲

الجَیْب : گریبان ، ۱۰۹

جِید : گردن ، ٤

[جیئ] جَاءَتْهُمْ : آمد بایشان ، ۱۱

جَاءَكَ یَسْعَی : آمد بتومی کوشید، ۳۰

ح

حَاجَةً : نیازی ، ۶۳
حَاجِزاً : بازدارنده ، ۱۱۱
حَاجِزِین : بازدارندگان ، ۵۱
حَاذِرُون : فربهان و توانایان ، ۱۱۳ ؛ مُسْتَعِدُّون : یعنی آمادگی کنندگان ، ۱۱۳
حَاسِبِین : شمارگیران ، ۱۲۶
الحَاسِد : بدخواه ، ۳۰
حَاشِرِین : گردآرندگان ، ۱۱۲
حَاشَ لِلهِ و حَاشاً لِلهِ : مَعَاذَ الله ، پناه‌می گیرم بخدای ، ۱۵۵
حَاصِباً : باد سنگ ریزه ، ۵۵
حَاضِرَةَ البَحْر : نزدیک دریا ، ۱۷۹
حَاضِرِی المَسْجِدِ الحَرَام : ساکنان مکه ، ۲۱۰
الحَافِرَة : اول کار یعنی زندگانی پس از مرگ ، ۳۳
حَافِظ : نگهبان ، ۲۲
حَافِّین : گرد درگیرندگان ، ۹۰
الحَاقَّة : قیامت یعنی رستخیز ، ۵۰

الحَاکِم : داور ، ۱۴
الحَامِی : آن شتر که از وی ده بچه گرفتندی بیش اوراکار نفرمودندی ، ۱۸۹
حَامِیَة : سوزان ، ۹
حَبّاً : دانه ، ۳۱
حِبَال : رسنها (م : حَبْل) ۱۲۹
حُبّ : دوستی ، ۱۰
[حبب] أَحْبَبْتُ : برگزیدم ، ۹۲ ؛ إِسْتَحَبُّوا : دوست‌داشتندو برگزیدند ، ۱۶۷
حَبَّة : دانه ، ۱۰۴
حُبَّ الخَیْر : دوستی اسبان را ، ۹۲
الحَبْرُ و الحُبُورُو الحَبْرَة : شاد کردن ، ۸۴
الحَبْس : المَنْع ، ۱۵۹
الحُبُک : راهها (م : حَبِیکَة و حِبَاك) ، ۷۳
حَبْل : رسن ، ۴ ؛ حَبْلٌ : عهدی ، ۲۰۱
حَبْلِ اللهِ : کتاب خدای ، ۲۰۱

حَبْلِ الوَرِید : رگ گردن ، ۷۵

الحُبُوط : باطل شدن ، ۷۶

الحَتْم : واجب کردن ، ۱۳۳

حَتْماً : واجباً ، ۱۳۳

حَتّیٰ : تا ، ۸

حَثِیثاً : شتابان ، ۱۷۷

حِجَاب : پرده ، ۸۵

الحِجَارَة : سنگها (م : الحَجَر) ، ۷

الحَجْب : بازداشتن ، ۲۶

الحَجّ : کعبه را زیارت کردن و قصد کردن ، ۱۲۲ ؛ وَقْتُ الحَجِّ ، ۲۱۰

الحُجَّة : پوزش یعنی سخن درستِ دلپذیر ، ۸۲

حُجَّةٌ : خُصُومَةٌ ، ۲۰۸

الحَجْر : بازداشتن ، ۵۱

الحِجْر : دیار ثمود ، ۱۴۹

حِجْر : خرد ، ۱۹

حِجْراً مَحْجُوراً : حَرَاماً مَمْنُوعاً ، ناشایسته بازداشته ، ۱۱۴ ؛ سِتْراً مَمْنُوعاً ، یعنی پردهٔ بازداشته شده ، ۱۱۵

الحُجُرات : سرایچه‌ها (م : حُجْرَة) ، ۷۶

الحُجُور : کنارها (م : حَجْر) ، ۱۹۲

حَدَائِق : بوستانهای بادیوار (م : حَدِیقَة) ، ۳۱

الحَدَب : بالا ، ۱۲۶

[حدث] حَدِّثْ : سخن گوی یعنی شکر کن ، ۱۶ ؛ حَتّیٰ أُحْدِثَ : تانو آرم ۱۳۸

حُدُود : اندازه‌ها (م : حَدّ) ، ۵۸

حَدِیث : سخن ، ۱۰۳

حَدِیثُ الغَاشِیَة : سخن قیامت ، یعنی رسته خیز ، ۲۰

الحَدِید : آهن ، ۶۶

حَدِید : تیز ، ۷۵

الحَذَر : پرهیزیدن ، ۵۹

حِذْرَکُمْ : سلاح شما ، ۱۹۴

حَذِرُون : بیداران ، ۱۱۳

الحُرّ : آزادمرد ، ۲۰۹

الحَرّ : گرما ، ۱۴۷

الحَرْب : جنگ ، ۷۸

الحَرْث : کشت کردن و کسب کردن ، ۵۲

حَرْث : کشت زاری و مراد اینجا باغ است ، ۵۲
حَرَجٌ : تنگی ، ۷۷
حَرَجاً : تنگ ، ۱۸۳ ؛ شکا ، ۱۹٤
حَرْدٍ : آهنگی ، ۵۳
حَرَساً : پاسبانان (م : حَارِس) ، ٤۵
[حرص] إِنْ تَحْرِصْ : اگر نیک خواهان شوی و آز نمائی ، ۱٤٦ ؛
وَلَو حَرَصْتُم : و اگرچه بکوشید ۱۹٦
حَرَضاً : بمردن نزدیک ، ۱۵۸
حَرْف : کرانه ، ۱۲۱
[حرم] حَرَّمْنا عَلَيه : بازداشتیمش از گرفتن ، ۱۰۷
حُرُمٌ : جمع حَرَام وَهُوَ المُحْرِم یعنی احرام گرفتگان یا درحرم آمدگان ، ۱۸۵
الحِرْمُ و الحَرَام : ناشایسته ، ۱۲٦
حَرَماً : جای با حرمت ، ۱۰۷
الحُرْمَة : آنچه حلال نبود شکستن آن ونه شاید (ج : الحُرُمات) ، ۱۲۳
حُرُماتِ الله : فریضه ها را یعنی فرموده های خدای را ، ۱۲۳
الحِرْمانُ والحِرْم : محروم کردن یعنی بی‌روزی کردن ، ٤۹
الحَرُور : باد گرم ، ۹۷
حَرِيصٌ عَلَيكُمْ : نیک خواهان‌است برشما ، ۱۷۳
الحَرِيق : آتش سوزان ، ۲٤
الحِزْب : گروه وسپاه (ج : الأَحْزاب) ٦٤
[حزن] لَيَحْزُنُنِي : هراینه اندوهگین می‌کند مرا ، ۱۵٤
الحَزَن : اندوه ، ۹۸
الحُزْن : اندوهگین کردن ، ٦٤
حَزَناً : ازاندوهی ، ۱۷۱
الحَسّ : زودکشتن ، ۲۰۳
الحِسَاب : شمردن ، ۲۱
حِسَابَهُ : جَزَاءَ عَمَلِهِ ، ۱۱۸
حِسَان : نیکوان ، ٦۹
[حسب] يُحَاسَبُ : شمارکرده شود ، ۲۵
لا تَحْسَبَنَّهُمْ : هراینه هراینه مپندار ایشانرا ، ۲۰٤

الحَض : برانگیختن ، ۵
[حضر] وَ أُحْضِرَتْ : وحاضر کرده‌شد، ۱۹۶
الحُضُور : نزدیک آمدن ، ۸۱
حُطَاماً : شکسته و ریزیده شده ، ۶۵
حِطَّة : مَسْأَلَتُنَا حِطَّة : ۱۷۹
الحَطْم : شکستن ، ۷
الحُطَمَة : دوزخ ، ۷
حَظّ : بهره ، ۸۶
الحَظْر : بازداشتن ، ۷۰
الحَف : درگرد چیزی درگرفتن ، ۹۰
الحَفَاوَة : باستِقْصَاء ازحال کسی‌پرسیدن و تیمار داشتن درکار وی ، ۱۸۰
الحَفْد : شتافتن درخدمت ، ۱۴۶
حَفَدَة : نبیرگان پسرینه (م : حَافِد) ، ۱۴۶
الحَفْر : چاه کندن ، ۲۰۱
حَفْرَة : کنده یعنی دوزخ ، ۲۰۱
[حفظ] بِمَا اسْتُحْفِظُوا : بآنچه نگاه داشتن خواسته‌شدند، ۱۸۸ ؛ حَافِظُوا : پیوسته‌باشید ، ۲۱۲
حَفَظَة : نگاهبانانی ، ۱۸۲

حَفِيّ : نیک دانا و نیک پُرسنده و بررسنده ، ۱۸۰
حَفِيّاً : مهربان ، ۱۳۲
الحَقّ : راستی و سزا و واجب ، ۸ ؛ واجب شدن وسزا شدن، ۷۴ ؛ بهده، ۷۸
الحُقُب : هشتاد سال ، ۳۶
حُقُباً : زَمَاناً طَوِيلاً یعنی روزگاردراز، ۱۳۸
حَقّ تُقَاتِه : سزای ترس وی ، ۲۰۱
[حقق] حُقَّتْ : سزاوار است مرو را که فرمانبرداری کند ، ۲۵
حَقّ اليَقِين : درست بی‌گمان ، ۵۱
حَقِيق عَلَيّ : سزاوارم ، ۱۷۸
حَكَماً : میانجی ، ۱۸۳
حُكْماً : حِكْمَة ، ۱۰۷
الحَكَم : داور ، ۱۴
الحُكْم : داوری کردن ، ۱۴
الحِكْمَة : سخن درست و دلپذیر، ۶۰
حَكِيم : مُحْكَم یعنی استوار ، ۸۲
الحَلّ : گشودن ، ۱۲۸
حِلّ : ازحرام بیرون آمده و فرودآمده، ۱۸

الحَنَاجِر : نایهای گلو (م : حَنْجَرَة) ، ۸۸
حَنَاناً : رَحْمَةً و رَأْفَةً ، ۱۳۱
الحِنْث : گناه ، ٦٧ ؛ بدروغ شدن سوگند و بزه‌مند شدن ، ۹۲
الحَنْذ : در زمین بریان کردن ، ١٦١
حَنِیذ : بریان کرده شده در زمین ، ١٦١
حُنَفاء : بازگشتگان از کیشهای بد (م : الحَنِیف) ، ۱۱
حُنَین : وادی است میان مکّه وطائف ، ١٦٧
الحَوارِیِّین : یاری گران عیسی علیه السّلام (م : حَوَارِیّ) ، ٦١
الحَوَایا : چرب روده‌ها (م : حَوِیَّة و حَاوِیَة و حَاوِیاء) ، ١٨٤
حُور : زنان سیاه چشم و نیکو (م : حَوراء) ، ٦٧
الحَوْر : بازگشتن ، ۲۵
[حوط] إِلَّا أَنْ یُحَاطَ بِکُمْ : مگر غلبه کرده شوید ، ۱۵۷
[حوق] حَاقَ بِهِمْ : گردشان درگرفت ، ۸۱
الحَوْل : جدا افکندن ، ۱۰۰
حَوْل : گرد برگرد ، ۸۱
حِوَلاً : تَحَوُّلاً یعنی از جای بجای شدن ، ١٤٠
حَولَین : عَامَین ، ۲۱۱
الحَیّ : زنده و همیشه ، ۸۸
الحَیَّة : مار ، ۱۲۷
حِیتَان : ماهیها (م : حُوت) ، ۱۷۹
حَیْثُ : آنجا ، ۵۳
حَیْرَان : سرگردان ، ۱۸۲
الحَیْرَة : سرگردان شدن ، ۱۸۲
الحَیْدُ والحَیْدُودَة : گریختن و رمیدن ، ۷۵
الحَیْف : بیداد کردن ، ۱۱۸
الحَیْقُ وَ الحُیُوق : گرد درگرفتن و فرود آمدن بلا ومکروه ، ۸۱
حِیلَة : چاره ، ۱۹۵
حِین : گاهی ، ۳۸ ؛ هنگام ، ۹۱
الحَیَوان : زندگانی همیشه ، ۱۰۷
الحَیوٰة : زندگانی ، ۲۰ ؛ زیستن ، ۲۲
حَیوٰةً طَیِّبَةً : خورسندی ، ١٤٧

[خبت] أَخْبَتُوا : فروتنی کردند یعنی بازگشتند بدلیل ، ۱۶۰
خُبْراً : از روی دانستن ، ۱۳۸
الخُبْز : نان ، ۱۵۶
الخبوء : پنهان کردن ، ۱۱۱
الخَبْو : فرومردن آتش ، ۱۴۴
الخَبِيثات : سخنان پلید (م : خَبِيثَة) ، ۱۱۷
الخَبِيثُون : مردان پلید (م : خَبِيث) ، ۱۱۷
الخَبِير : آگاه ، ۱۰
ختّار : نیک بی‌وفا ، ۱۰۵
خِتام : مُهر ، ۲۷
الخَتْر : بیوفائی کردن ، ۱۰۵
الخَتْم : مهر کردن ، ۲۷
الخَدّ : رخ (ج : الخُدُود) ۱۰۴
الخَدْع و الخَدِيعَة : فریفتن ، ۱۷۵
الخِذْلان : یاری نادادن بوقت حاجت ، ۱۱۵
خَذُولاً : نیک فروگذارنده ، ۱۱۵
خَرَاب : ویرانی و ویران شدن ، ۲۰۷
الخَرّاصُون : دروغ گویان ، ۷۳

[خرج] يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ : يَمْنَعُهُمْ وَإِنْ لَمْ يَدْخُلُوا ، ۲۱۳
الخَرْجُ والخَرَاج : مزد ، ۱۲۰
خَرْدَل : سپندان ، ۱۰۴
[خرر] يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ : بر روی می افتند ، ۱۴۴ ؛ خَرُّوا لَهُ سُجَّداً : بروی درافتادندمر و راسجده کنندگان ، ۱۵۹
الخَرْص : دروغ گفتن ، ۷۳
الخُرْطُوم : بینی ، ۵۲
الخَرْق : سوراخ کردن ودرّانیدن ودروغ برساختن ، ۱۳۸
الخُروج : بیرون آمدن ، ۲۳
الخُرُور : برروی درافتادن ، ۹۲
خَزَائِن : گنجینه‌ها (م : خِزَانَة) ، ۶۰
الخَزْن : نگاه داشتن ، ۵۵
خَزَنَة : نگاهبانان (م خَازِن) ، ۵۵
الخِزْی : رسوا شدن وخوار شدن ، ۸۶
[خسأ] إِخْسَؤُا : خوار شوید و دور شوید ، ۱۲۱
الخَسَاءُ والخُسُوء : خیره شدن چشم ، ۵۴

الخَسار : زيان کار شدن ، ٨

[خسر] خَسِرَ : زيان کار شد ، ١٢٢

الخُسْر : زيان کار شدن ، ٨

الخَسْف : بزمين فرو بردن ، ٤١

الخُسُوء : دور شدن ، ٥٤

الخُسُوف : گرفتن ماه ، ٤١

خُشُب : چوبها (م : خَشَب) ٥٩

[خشع] خَشَعَتْ : بيارامید ، ١٣٠

الخُشُوع : فروتنى كردن ، ٢٠

[خشى] خَشِينَا : دانستيم ، ١٣٩

الخَشْيَة : ترسيدن ، ١٢

الخَصَاصَة : درويشى و بدحالى ، ٦٣

الخِصَام : الإخْتِصَام ، ٨٣

[خصم] يَخِصِّمُون : بايكديگر پيكار مى كنند ، ٩٦

الخَصْم : پيكار كنندگان ، ٩١

الخَصْمُ وَالخَصِمُ وَالخَصِيم : پيكار كش بباطل ، ٨٤

الخَصْف : برهم نهادن ، ١٣٠

الخُصُوص و الخُصُوصِيَّة : يگانه كردن و برگزيدن ، ١٧٤

الخَضْد : خار ازدرخت زدن ، ٦٧

خَضِراً : سبز يعنى تر و تازه ، ١٨٣

الخُضُوع : فروتنى كردن ، ١٠١

الخَطّ : نبشتن ، ١٠٧

[خطا] أَخْطَاءَ وَسَهَى و خَطِيَ : تَعَمَّدَ ، ٢١٥

الخَطَاء : گناه كردن ، ١٣

خِطْأً : گناهى و بزه ، ١٤٢

[خطب] وَلَا تُخَاطِبْنِي : ومخوان مرا ، ١٢٠

الخَطْب : كار بزرگ ، ٧٣

الخِطْبَة : زن خواستن ، ٢١٢

الخَطْف : ربودن ، ٩٣

الخَطْو : گام زدن ، ١١٦

خُطُوات : گامها ، ١١٦

خَطِيئَات و خَطَايَا : گناهان (م : خَطِيئَة) ، ٤٧

الخَطِيئَة : گناه كردن ، ١٣

الخِفَاء : پوشيده شدن ، ٢٢

خِفَافاً : سبكان (م : خَفِيف) ، ١٦٨

الخِفَّة : سبك شدن ، ٩

[خفض] إِخْفِضْ جَنَاحَكَ : تواضع کن ، ١١٤ ؛ إِخْفِضْ : فرودار و پست دار ، ١٤١

الخَفْض : فرو داشتن ، ٦٦

[خفی] أَكَادُ أُخْفِيهَا : می‌خواهم که پنهان کنم او را ، ١٢٧

خَفِيّ : پوشیده ، ٨٥

خُفْيَةً : پنهان ، ١٨٢

خَلائِف : جمع خَلِيفَة مِنَ الخِلافَة ، ١٦٣ ؛ از پس دیگران نشینندگان (م : خَلِيفَة) ، ١٨٤

خِلاف : برافرود ، ١١٢ ؛ پس ، ١٧٠

الخِلافَة : ایستادن بجای کسی که پیش از تو بوده باشد ، ٨٤

الخَلّاق : آفریدگار عَزَّوجَلَّ ، ١٤٩

الخَلاق : النَّصِيب ، ١٧٠

خِلال : میانه ، ١٠٦

[خلد] أَخْلَدَ : آرام گرفت و میل کرد ، ١٨٠

الخُلْد : پایداری و گوشوار ، ٤٠ ؛ جاویدی ، ١٣٠

[خلط] مَا اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ : آنچه آمیخته بود باستخوان یعنی دنبه ، ١٨٤

الخَلْط : آمیختن ، ١٧١

الخُلَطاء : انبازان (م : خَلِيط) ، ٩٢

الخَلْع : جامه و نعلین بیرون کردن ، ١٢٧

[خلف] فَخَلَفَ : پس ایستادند بجای ایشان یعنی آمدند ، ١٣٢ ؛ أُخْلُفْنِي : خلیفه من باش ، ١٧٨

خَلْف : پس ، ٤٦ ؛ سپس آیندگان ، ١٣٢

خِلْفَةً : پس یکدیگر آینده و خلاف کننده و آینده و شونده یعنی تانوبت آن می‌رود و دیگری می‌آید ، ١١٥

[خلق] لَمْ يُخْلَقْ : آفریده نشد ، ١٩ ؛ وَ إِذْ تَخْلُقُ : وچون اندازه می‌کردی ١٩٠

الخُلُق : خو ، ٥١

خُلُق : خوی ، ١١٣

الخَلْق : آفریدن ، ٢ ؛ الإِخْتِلاق ، ١٠٦

خَلْق : بربافتن ، ١١٣

خَلْقاً : از روی آفرینش ، ۳٤
[خلو] وَ إِذَا خَلَوْا : وچون تنهاشوند، ۲۰۱
الخُلُوّ : گذشتن و تهی‌شدن ، ۵۰
الخُلُود : جاودانه شدن ، ۱۱
الخُلُوص : جدا شدن ، ۱۵۸
الخُلُوصُ والخَالِصَة : ویژه شدن ، ۸۹
خَلِيفَة : آنکه از پس دیگری نشیند ، ۱۸٤ ؛ خَلِيفَةً : بَدَلاً یعنی سپس کسی نشانده ، ۲۰۵
خُمُر : معجرها ، ۱۱۷
الخَمْر : می و وی خامست از آب انگور چون بجوش آید و کفک اندازد ، ۲۱۱
خَمْر : می ، ۷۹
خَمْراً : انگور ، ۱۵٦
الخُمْس : پنج یک ، ۱۷٤
خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ : پنجاه هزارسال ٤۸
خَمْط : درخت اراك ، ۹۹
الخُمُود : فرو رفتن آتش ، ۹٦
الخَنَّاس : بازپس‌شونده و سر در کشنده ، ۲
الخِنْزِير : خوك (ج : الخَنَازِير) ، ۱٤۸
الخُنَّس : بازپس شوندگان یعنی بازگردندگان (م : خَانِس)، ۲۹
الخُنُوس : بازپس شدن ، ۲
الخَوَاءُ والخَوَىٰ : افتادن و تهی‌شدن ، ۵۰
الخُوَار : بانگ گلو ، ۱۲۹
الخَوَالِف : زنان که خلیفهٔ شویان باشند در خانه چون بغزو روند ، ۱۷۰
خَوَّاناً : نیك ناراست ، ۱۹۵
الخَوْض : درکاری شدن ، ٤۳
خَوْضِهِمْ : شورش و فتنهٔ ایشان ، ۱۸۳
الخَوْف : ترسیدن ، ٦
[خون] لَمْ أَخُنْهُ : ناراستی نکردم او را ، ۱۵٦ ؛ تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ : ناراستی می کنید باتنهای خود ، ۲۰۹
الخَوْنُ والخِيانَةُ والخَائِنَةُ والإِخْتِيان: ناراستی و نا استواری کردن ، ۵۷
الخِيَام : سایبانها (م : خَيْمَة) : ٦۹
الخَيْبَة : نومید شدن ، ۱۷
الخَيْر : مال ، ۱۰

[دخل] أُدْخُلِي : درآی ، ۲۰ ؛ فَإِنْ لَمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ : پس اگر دخول نیاورده باشید بایشان ، ۱۹۲

الدَّخَل : تباهی و خیانت ، ۱٤٧

الدُّخُور : خوار شدن ، ۸۸

الدُّخُول : درآمدن ، ٤

[درء] إِدْرَؤُا : بازدارید ، ۲۰٤

الدَّرْء : دفع کردن، ۱۰۹ ؛ الدَّفعُ والعِوَج ۲۰٦

دَرَاهِم : درهمها (م : دِرْهَم) ، ۱٥٤

الدِّرايَة : دانستن ، ٤٦

دَرَجاتٌ : طَبَقَاتٌ ، پایگاهها ، ۲۰٤

الدَّرَجَة : پایه ببالاتر (ج : الدَّرَجات) ، ٦٤

الدَّرْسُ والدِّراسَة : علم‌خواندن ، ٥٣

الدَّرْكُ والدَّرَك : پایگاه فروسو یعنی طبق زیرین ، ۱۹۷

دَرَكاً : دریافتنی ، ۱۲۹

الدَّرَكَة : پایه بفروتر ، ٦٤

الدُّرُور : فرو باریدن ، ٤٧

الدُّرُوس : کهنه شدن ، ۱۸۳

دُرِيٌّ : دور کننده تاریکی ، ۱۱۸

دُرِّيٌّ : روشن مانند درّ ، ۱۱۸

الدَّسّ : پنهان کردن ، ۱٤٦

دُسُر : میخهای کشتی (م دِسَار) ، ۷۰

الدَّعّ : راندن بدرشتی و دور کردن، ٥

الدُّعَاء : خواندن ، ۱۳ ؛ دُعاءُ كُمْ : خواندن شما ، ۱۱٦

[دعو] يَدْعُو : بخواند ، ۲٥ ؛ أَيّاً مَاتَدْعُوا : هرکدام را بخوانید، ۱٤٤

الدَّعْوَة : خواندن ، ۱۳

دَعْوٰيهُمْ : دُعَاءُهُمْ ، ۱٦۳

دِفْءٌ : آنچه بوی گرم‌شدن آید از پشمینه‌ها چون لباس و گلیم و نمد و جزآن ، ۱٤٥

الدِّفاءُ و الدَّفاء : گرم شدن ، ۱٤٥

[دفع] فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ : پس بدهید بایشان ، ۱۹۱ ؛ إِدْفَعُوا : دوردارید دشمن را ، ۲۰٤

الدَّفْع : بازداشتن ، ٤٨

الدَّفْق : ریزانیدن آب ، ۲۳

الدَّكّ : کوفتن تا با زمین برابرشود ، ۲۰

دَكّاً ، پاره پاره یعنی خورد ومرد ، ۱٤۰

دَكَّاء : زمین هموار ، ۱٤۰

الدَّلالَةُ و الدِّلالَة : راه نمودن ، ۶۱
الدَّلْو : مَعْرُوفٌ ، ۱۵۴
دُلُوكِ الشَّمْس : فرورفتن آفتاب ، ۱۴۳
دَلِيلاً : راهبر ، ۱۱۵
الدِّماء : خون‌ها (م : دَم) ، ۱۲۴
الدَّمْدَمَة : هلاک کردن ، ۱۸
الدَّمْغ : باطل کردن و خوار کردن و سر شکستن چنانکه بمغز رسد ، ۱۲۵
الدُّنُوّ : نزدیک شدن ، ۳۹
الدّنیا : نزدیک‌تر ، ۲۲
الدَّوائِر : گشتهای زمانه ، ۱۷۱
الدَّوام : همیشه بودن ، ۴۹
الدَّورُ و الدَّوَرَان : بگشتن ، ۷۷
الدَّولَة : آنچه دست بدست داده شود ، ۶۳
[دوم] مَا دُمْتُ حَيّاً : تا زنده باشم ، ۱۳۲ ؛ إِلّامَادُمْتَ عَلَيهِ قَائِماً : إلّامُدَّة دوامِكَ عَلَيه يا صَاحِبَ الحَقّ ، ۲۰۰
دُون : جز ، ۴۸

الدِّهَان : ادیم‌سرخ (م : دُهْن) ، ۶۹
الدَّهْر : روزگار ، ۳۸
[دهن] لَوْتُدْهِنُ : کاشکی نرمی کنی توبموافقت ، ۵۲
الدُّهْن : روغن ، ۱۱۹
دِيَار : سرایها (م : دَار) ، ۶۲
دَيّاراً : کسی گرونده ، خداوند سرای ، ۴۸
دِيَةٌ : خونبهائی ، ۱۹۵
[دین] لَا يَدِينُون : طاعت ندارند ، ۱۶۷
الدِّين : جزا دادن وحکم کردن وفرمانبردار گشتن و مقهور کردن ، ۲ ؛ کیش ، ۴ ؛ الدِّينَ القَيِّم : دین راست ، ۱۰۶ ؛ دِينِ الله : حکم خدای ، ۱۱۶ ؛ دِينَ الحَقّ : کیش راست ، ۱۶۷ ؛ الدِّين القَيِّم : شمار راست و کیش راست ، ۱۶۸
الدَّين : وام ، ۱۹۱

ذ

الذّارِيات : بادهای بردارنده وشتاباننده و پراکنده کننده ، ۷۲

الذّأم : الذّمّ ، ۱۷٦

ذانِکَ : این دو ، ۱۰۹

ذا النُّون: صاحِبُ الحُوتِ صَلَوٰاتُ الله عَلَيه ، ۱۲٦

ذاتَ بَينِکُم : آنچه میان شماست از احوال ، ۱۷۳

ذاتَ الشِّمال : بسوی چپ ، ۱۳۵

ذاتِ الصُّدُور : رازهای سینه‌ها ، ٥٥

ذاتَ لَهَب : با زبانه یعنی زبانه زننده ، ۳

ذاتَ اليَمِين : بسوی راست ، ۱۳۵

الذُّباب : مگس ، ۱۲٥

الذَّبح : بسمل کردن ، ۹٤ ؛ ذِبح : گوسپند که کشتن را شاید یعنی قربانی، ۹٤

الذَّبذَبَة : جنبانیدن ، ۱۹٦

الذَّرء : آفریدن ، ٥٦

الذِّراع : رش یعنی استخوان دست تا آرنج ، ۱۳۵

ذِراعَيه : دو بازوی خود را ، ۱۳۵

ذَرَّة : مورچه ، ۱۰

الذَّرع : بگز پیمودن ، ٥۱

[ذرو] تَذرُوهُ : می‌برد او را ، ۱۳۷

الذَّرو: بباد بردادن و برداشتن بادچیزی را ، ۷۲

الذُّرِّيَّة : فرزندان ، و بر یکی افتد(ج : الذُّرِّيّات) ، ٦٦ ؛ ذُرِّيَّتَهُم و ذُرِّيّاتِهِم : أبناءَهم ، ۹٦

[ذکر] يَتَذَکَّرُ : پندگیرد ، ۳۰ ؛ ذَکَرَهُ : یاد کندش، ۳۱؛ يَتَذَکَّرُ : یادآرد ، ۳٤

الذَّکَر : نر ، ۱٦

الذِّکر: توراة، ۱۲۷؛ الذِّکرِ الحَکِيم: قران محکم یا با حکمت ، ۲۰۰

ذِکر : یادکردن و بزرگی ، ۱٥ ؛ یاد کردن ، ۹۲

الذِّکرىٰ : یادکردن ، ۲۰

ذِکراها : یادکردن وی یعنی دانستن وی، ۳٤

الذُّلّ : رام کردن ، ۵۵ ؛ خواری، ۱٤٤

الذِّلَّةُ والذُّلّ : خواری وخوار شدن، ٤۹

ذُلُلاً : مُنقَادَةً ، ۱٤٦

ذٰلِكَ : آن ، ۵، ذٰلِكَ الكِتَاب: این نامه یا این آن نامه است که، ۲۰٤

ذَلُولاً : فرمانبردار (ج : ذُلُلاً) ، ۵۵

الذَّلِيل : خوار ، ٦٤

الذَّمّ : نکوهیدن ، ۵٤

ذِمَّة : زینهار ، ۱٦٦

الذَّنْب : گناه ، ۱۸

ذَنُوباً : بهره ، ۷٤

ذُو : با ، ۵۸ ؛ ذَوَیْ عَدْلٍ : دو مرد با راستی ، ۵۸

ذُوالأَوْتاد : خداوند میخها ، ۹۱

ذُوالجَلالِ وَالإِكْرَام : با بزرگی ذات و صفات یعنی بزرگوار و بنده نواز، ٦۸

ذُو سَعَةٍ : بافراخی ، ۵۸

ذُوالطَّول : با فضل ، ۸۷

ذُوعُسْرَةٍ : با تنگدستی ، ۲۱٤

ذُوالكِفْل : الیاس ، ۱۲٦

[ذوق] لَأَذَقْنَاكَ : هراینه بچشانیدیمی ترا ، ۱٤۳

الذَّوق : چشیدن ، ۳٦

[ذهب] إِذْهَبْ : برو ، ۳۳ ؛ ذَهَبَ بِهِ : برد او را ، ۸٤ ؛ لا تَذْهَبْ نَفْسُكَ : مرودا تن تو ، ۹۷ ؛ إِذْهَبُوا بِقَمِيصِي : ببرید پیراهن من را ، ۱۵۸

الذَّهَب : زر ، ۸٤

الذَّهاب : رفتن ، ۳۰

الذُّهُول : مشغول شدن ، ۱۲۱

ذِیْ : با ، ۱۸

ذِیْ ظُفُر : مرغ با چنگال و ستور با سُم ، ۱۸٤

ذِی القَرْنَین : اسکندر رومی که نام او عبدالله بن الضحاك ابن صعد بود ، ۱۳۹

ذِی المَعَارِج : خداوند درجات یعنی پایگاهها (م : مَعْرَج، مَعْرِج)، ٤۸

الذِّئب :گرگ ، ۱۵٤

ر

الرَّبْط : بستن ، ۱۰۷
الرُّبُع : چهاریک ، ۱۹۱
رَبُّكَ : مهترتو ، ۱۵۶
رُبَّمَا وَرُبَّ : بسا وچندا ، ۱۴۸
الرِّبوٰا : الفَضْلُ الخَالِي عَنِ العِوَضِ لِتَأْخِيرِ الأَجَلِ فِي المِثْلَيْنِ ، ۲۱۴
الرَّبْوَة : زمین بلند ، ۱۲۰
رِبِّيُّون : خدای پرستان (م : الرِّبِّيَّة) ، ۲۰۳
الرَّتْعُ و الرِّتَاع : بشرَه خوردن ، ۱۵۴
رَتْقاً : بسته ، ۱۲۵
الرُّتُوعُ و الإِرْتَاع : چراکردن ، ۱۵۴
الرَّجّ : چسبانیدن ، ۶۶
الرَّجَاء : امید داشتن وترسیدن ، ۳۶
رِجَال : مردان (م : رَجُل)، ۴۵
رِجَالاً : پیادگان (م : رَاجِل) ، ۱۲۳
رِجْز : سخت ترین شکنجهٔ ، ۸۱
رِجْزَ الشَّيْطَان : وسوسهٔ دیو ، ۱۷۳
الرُّجْس : پلیدی ، ۱۰۲
[رجع] اِرْجِعِي : بازگرد ، ۲۰ ؛ يَرْجِعُ بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ القَوْلَ : گرداند لختی ازیشان به بعضی گفتار را، ۱۰۰ ؛ يُرْجَعُونَ : بازگردانیده شوند ، ۱۰۷
الرَّجْع : باران ، ۲۳ ؛ بهم بازگشتن ، ۲۱۱
رَجْعِهِ : بازگردانیدن وی ، ۲۳
الرُّجْعَىٰ : بازگشتن ، ۱۳
الرَّجَفَان : لرزیدن ، ۳۳
الرَّجْفَة : الزَّلزلة ، ۳۳
رَجُلَانِ : یعنی کالب بن یوفنّا و یوشع بن نون ، ۱۸۷
الرُّجْلَة : پیاده ماندن ، ۱۲۳
رَجْلِكَ : پیادگان خود (م: رَاجِل) ، ۱۴۳
رَجُلٌ مِنَ القَرْيَتَيْنِ : مردی ازین دو دیه ، ۸۳
رَجُلٌ مُؤْمِنٌ : یعنی حِزبیل ، ۸۸
رَجُلَيْن : دومرد ، ۱۳۶
[رجم] أَنْ تَرْجُمُونِي : سنگسار کنید مرا یعنی کشید مرا ، ۸۲ ؛ لَرَجَمْنَاكَ : کشتیمی ترا بسنگ ، ۱۶۲
الرَّجْم : انداختن و سنگسار کردن و

به پنداشت سخن گفتن ، ۵۵
رَجْماً : گمان بردنی ، ۱۳۵
الرُّجُوع : بازگشتن، ۱۳
رُجُوماً : اندازندگان (م : رَجْم)، ٥٤
الرِّحَال : باردانها (م : رَحْل)، ۱۵۷
الرُّحْب : فراخ شدن ، ۱٦۷
الرِّحْلة : بار برنهادن ، ٦
الرَّحْم : بخشودن ، ۱
رَحِم : خویشی و زهدان ، ٦۱
رُحَماء : نرم‌دلان (ج : رَحِيم)، ۷۸
الرَّحْمَة : بخشودن ، ۱
رَحْمَة : باران ، ۱۱۱ ؛ بخشودن ، ۲۰۳
رَحْمَتِهِ : بهشت وی ، ٤۰
الرَّحْمٰن : بزرگ بخشایش ، ۱
رَحِيق ، شرابی خالص یعنی بی‌آمیغ ، ۲۷
الرَّحِيم : همیشه بخشاینده ، ۱
رُخَاءً : نرم ، ۹۲
الرَّدّ : بازگردانیدن ، ١٤
الرِّدْء : یار ، ۱۰۹
[ردد] يَرْتَدُّ إِلَيكَ طَرْفُكَ : باز گردد بتو چشم زدن تو یعنی تا چشم برهم زنی، ۱۱۱؛ إِرْتَدَّا : بازگشتند ۱۳۸ ؛ لَا يَرْتَدُّ إِلَيهِم طَرْفُهُم : نتوانند چشم برهم زدن ، ۱۵۱ ؛
فَارْتَدَّ بَصِيراً : بینا شد ، ۱۵۹ ؛
مَن يَرْتَدَّ : هرکه برگردد ، ۱۸۸؛
فَنَرُدَّها عَلَىٰ أَدْبارِهَا : پس گردانیمش پس پشت یعنی رویهای ایشانرا پشت گردانیم ، ۱۹۳
الرَّدْف : از پس درآمدن ، ۳۳
الرَّدْم : رخنه برآوردن ، ١٤۰
رُدْماً : حاجزی استوار ، ١٤۰
[ردی] تَرَدَّىٰ : فرو افتاد یعنی درآتش، ۱٦
الرَّدَىٰ : هلاك شدن ، ۱۲۷
الرِّزْق : روزی دادن ، ۵۸
رِزْق : روزی ، ۱۹
رِزْقاً حَسَناً : مَاحَلَّ مِنْ ثِمارِهِ ، ١٤٦
رِزقٌ كَرِيمٌ : روزیی نیکو، ۱۱۷
الرَّسّ : چاه ، ۷٤
رِسَالات : پیغامها (م : رِسَالَة) ، ٤٦
[رسل] أَرْسَلْنا : برگماشتیم ، ۱۳۳

الرُّسُل : پیغامبران فرستاده ، ۳۷
الرُّسُوّ : استوار شدن ، ۳۷
الرُّسُوخ : استوار وبیخاور شدن ، ۱۹۷
رَسُول : پیغامبر فرستاده ، ۱۱
الرُّشْدُ و الرَّشَدُ و الرَّشاد : راه راست و راه راست یافتن ، ٤٥
رَشِید : راست ، ۱٦۲
الرَّص : استوار کردن بنا وجفت برآوردن ، ٦۱
رَصَداً : نگاهبان ونگاهبانان (م: رَاصِد) ، ٤٦
الرَّصَدُ و الرُّصُود : چشم داشتن ونگاه داشتن ، ٤٦
الرِّضَاء : خشنود شدن ، ۱۲
الرَّضَاعَة : شیرخوردگی ، ۱۹۲
الرَّضَاعَةُ و الرَّضاع : شیرخوردن ، ۱۹۲
[رضو] یَرْضیٰ : خشنود شود ، ۱۷ ؛ تَرَاضَیتُمْ : بهم رضا دارید یعنی بخشنودی یکدیگر کردید ، ۱۹۲
الرِّضْوان : خشنود شدن ، ۱۲
رَضِیاً : پسندیده ، ۱۳۱
الرُّطَب : خرمای تر ، ۱۳۲
رَطْب : تر ، ۱۸۲
الرُّطُوبَة : تر شدن ، ۱۸۲
الرُّعاء : شبانان (م : رَاعٍ) ، ۱۰۸
الرِّعَایَة : نگاه داشتن ، ٤۹
الرُّعْب : ترس ، ٦۲
الرَّعْد : تندر ، ۱٥۲
الرُّعُونَة : بی‌خرد شدن ، ۲۰۷/۱۹۳
[رعی] اِرْعَو : بچرانید ، ۱۲۸
الرَّعْی : چرانیدن ، ۱۰۸
[رغب] وَلا یَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ : ونه زُفتی کنند بتنهای خویش از تن وی ، ۱۷۲ ؛ وَمَنْ یَرْغَبْ : وهرکه رغبت بگرداند یا رغبت نگرداند ، ۲۰۷
الرَّغْبُ : خواهان شدن ، ۱٥
الرَّغْبَة : خواهان شدن ، ۱٥
رَغَداً : فراخ ، ۱٤۸
رُفَاتاً : استخوان ریزیده ، ۱٤۲
الرَّفَث : خورد و مرد کردن ، ۱٤۲
الرَّفَث : الجماع ، ۲۰۹
الرِّفْد : عطا دادن ، ۱٦۲
رَفرَف : شادروانها ، ٦۹

الرَّمْز : اشارت کردن یعنی بدست و سر و چشم و ابرو نمودن ، ۲۰۰

الرَّمْض : سوخته شدن پای ازگرمی‌زمین وگرم شدن روز ، ۲۰۹

الرَّمْضَاء : سنگ تفسنده ، ۲۰۹

رَمَضَان : سوزنده گناه وگرم کننده‌دلها به پند گرفتن ، ۲۰۹

[رمی] يَرْمُونَ : دشنام می‌دهند ، ۱۱۷

الرَّمْی : انداختن ، ۷

الرَّمِيم : پوسیده و فرسوده ، ۷۳

الرَّوَاح : رفتن بشبانگاه ، ۹۹

رَوَاسِی : کوههای استوار(م : رَاسِيَة) ، ۳۷

رَوَاكِد : ایستادگان ، ۸۵

[رود] مَاذَا أَرَادَ : چه خواست، ۴۳ ؛ يُرَادُ : خواسته می‌شود ، ۹۱ ؛ إِنْ أَرَدْنَا : نخواستیم ، ۱۹۳ ؛ رَاوَدَتْهُ عَنْ نَفْسِهِ : بخود خواند او را ، ۱۵۴

الرُّوح : جبرئیل ، ۱۲ ؛ الرَّحْمَة ، ۶۵ ؛ جان بقول بیشتر مفسّران ، ۱۴۴

رَوْحٌ : برآسودنی ، ۶۸

رَوْح الله : فَرَجِهِ ، ۱۵۸

رُوحُ القُدُس : جبرئیل ، ۱۴۸

رُؤُس : سرها (م : رَأْس) ، ۶۰

رَوْضَات : مرغزارها (م : رَوْضَة) ، ۸۵

الرَّوْع : ترس و ترسیدن ، ۱۶۱

الرَّوْغ : پنهان سوی کسی یا چیزی رفتن ، ۷۳ ؛ گرایستن ، ۹۴

الرَّؤُف و الرَّءُف : مهربان : ۶۵

الرُّوم : رومیان (م : رُومِیّ) ، ۱۰۵

رُؤْيَایَ : خواب من ، ۱۵۶

الرُّؤْيَة : دیدن ، ۴

رُوَيْداً : اندك ، ۲۳

رِهَانٌ : گروها (م : رِهْن) ، ۲۱۴

[رهب] وَإِيَّایَ فَارْهَبُونِ : وازمن بترسید و بس ، ۲۰۵

رُهْبَان : زاهدان و خدای پرستان (م : رَاهِب) ، ۱۶۸

الرُّهْبَانِيَّة : زاهدی ورزیدن ، ۶۶

الرَّهْبَةُ والرَّهَبُ والرُّهْب : ترسیدن ، ۶۳

الرَّهْط : گروهی از سه تا ده ، ۱۱۱

رَهطُكَ : تبار تو ، ۱۶۲

[رهق] أُرْهِقُهُ صَعُوداً : دررسانمش بعقبهٔ که دشوار است برآمدن وی، ٤۲

الرَّهْق : فرو پوشیدن ، ۳۲

رَهَقاً : آمدن بناشایسته‌ها یعنی تباهی کردن، ٤٥

الرَّهْن : گرو کردن ، ٤۳

رَهْواً : آرامیده ، ۸۲

رَهِينَة : گرو ، ٤۳

الرِّياء : بروی کار کردن ، ٥

رِياءٌ : از بهر نمایش مردمان ، ۱۷٥

[ريب] اِرْتَبْتُمْ : بگمان افتادید ،٦٥

الرَّيْب : بگمان آوردن ، ۲۰٥

رَيْب : گمان ، ۲۰٥

رَيْبَ المَنُون : حوادث روزگار ، ۷۲

رِيبَةٌ : شکّی ، ۱۷۲

رِيْح : بوی ، ۱٥۹

الرَّيحَان : سپرغم و روزی ، ٦۸

رِيح صَرْصَر : باد سخت آواز ، ٥۰

رِيحكُمْ : دولتِ شما ، ۱۷٥

الرِّيش : پرمرغ ، ۱۷٦

الرِّيشُ وَالرِّياش : جامهٔ نیکو ، ۱۷٦

الرِّيعُ والرَّيع : جای بلند ، ۱۱۳

الرَّيْن : غلبه کردن گناه بردل ، ۲٦

ز

الزَّاد : توشه ، ۲۱۰

الزَّاجِرَات : رانندگان ، ۹۳

الزَّانِي : مرد پلیدکار ، ۱۱٦

الزَّاهِدِين : ناخواهندگان ، ۱٥٤

زَاهِق : نیست شده و مرده ، ۱۲٥

الزَّبانِيَة : دوزخ بانان (م : زِبنِيَة) ، ۱۳

زَبَداً رَابِياً : کفکی برسر آب آینده، ۱٥۳

الزَّبْر : نبشتن ، ۷۰

الزُّبُر : نبشته‌ها (م : زَبُور) ، ۷۰

زُبُراً : کتابها (م : زَبُور)، ۱۲۰

زُبَراً : پاره پاره (م : زُبْرَة) ، ۱۲۰

الزَّبُور : کتاب داود علیه‌السّلام ، ۷۰

زُجَاجَة : آبگینه ، ۱۱۸

زَجْرَةٌ واحِدَةٌ : یک بانگ برزدنی ، ۳۳

الزَّحْزَحَة : الإِبْعَاد ، ۲۰٤
الزَّحْف : خزیدن بانبوهی سوی دشمن شدن ؛ گروهی انبوه که بیکبار پیش دشمن شوند ، ۱۷٤
زَحْفاً : انبوهی کنندگان ، ۱۷٤
زُخْرُفاً : زر وآرایش ، ۸۳
زَرابِیّ : شادروانها (م : زَرْبِیَّة) ، ۲۱
الزُّرَّاع : کشاورزان (م : زَارِع) ، ۷۸
الزَّرْع : رویانیدن وکشت کردن ، ٦۷
زُرْقاً : گربه چشمان یعنی کبود چشمان (م : أَزْرَق) ، ۱۳۰
الزَّعْمُ و الزُّعْم : گفتن برهمانا ، ۵۹
زَعِیم : پذیرفتار ، ۵۳
الزَّفِیر : دم برآوردن ، ۱٦۲
زَفِیرٌ : نالیدنی یعنی خروشی و زاری ، ۱٦۲
زَفِیراً : نالهٔ عظیم باخروشیدن ، ۱۱٤
الزَّفِیفُ و الوَزِیف : شتافتن ، ۹٤
الزَّقُّوم : درختی است در دوزخ ، ٦۷
الزَّکاء : بصلاح آمدن ، ۱۱٦
[زکو] هَلْ لَکَ إِلیٰ أَنْ تَزَکَّیٰ : هیچ خواهی هست مر ترا بآنکه پاك شوی ، ۳۳
الزَّکٰوة : حقّ خدای تعالی ، ۱۱
زَکٰوةً : طَهَارَةً ، ۱۳۹
زَکِیَّةٌ و زَاکِیَة : پاك ، ۱۳۸
زَکِیّاً : پاکیزه ، ۱۳۱
الزِّلْزَال : جنبانیدن ، ۱۰
[زلزل] زُلْزِلُوا : جنبانیده شدند یعنی ترسانیده شدند ، ۲۱۱
الزَّلْزَلَة : جنبانیدن ، ۱۰
زُلْفَةً : با نزدیکی ، ۵٦ ؛ پارهٔ ازشب ، ۱٦۳
زُلْفیٰ : نزدیکی ، ۸۹
الزَّلَلُ وَ الزَّلِیل : بلغزیدن ، ۱٤۷
زُمَراً : گروهان (م : زُمْرَة) ، ۹۰
الزَّمْهَرِیر : سرمای سخت ، ۳۹
زَنْجَبِیل : چیزیست معروف در عرب خوشبوی و خوشمزه ، ۳۹
الزِّنیٰ و الزِّناء : پلیدکاری کردن ، ٦۲
زَنِیم : آنکه خویشتن برتو می‌بندد و از ایشان نباشد ، ۵۲
الزَّوال : گشتن ، ۹۸
[زوج] زَوَّجْنَاکَهَا : بزنی دادیمت

او را يعنى او را زن تو گردانيديم ، ۱۰۲

زَوْجَين : جفتى ، ۷٤ ؛ نر ومأده ، ۱٦۰

الزَّودُ والزِّياد : راندن ، ۱۰۸

الزُّوْر : دروغ ، ٦٤

الزَّهادَة : بى رغبت شدن ، ۱٥٤

الزَّهْرَة : آرايش وشكوفه ، ۱۳۱

[زهق] تَزْهَقُ أَنفُسُهُمْ : برايد جانهاى ايشان ، ۱٦۹

الزُّهُوق : نيست شدن و برآمدن جان ، ۱۲٥

زَهُوقاً : نيكْ نيست شونده ، ۱٤٤

الزِّيارَة : بپرسش رفتن ، ۸

[زيد] فَمَا تَزِيدُونَنِي : پس افزونى نمى كنيد مرا ، ۱٦۰

زَيْد : مردى بود كه پيغامبر صَلَّى اللهُ عَلَيه وَسَلَّم او را به پسرى پذيرفته بود ، ۱۰۲

[زيغ] مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ تَزِيغُ : از پس آنكه خواست كه بگردد يعنى نزديكْ بود كه بگرايستى ، ۱۷۲ ؛ لَا تُزِغ : مگردان و از جاى مبر ، ۱۹۸

الزَّيْغ : بگشتن ، ٦۱

[زين] اِزَّيَّنَتْ : آراسته شد ، ۱٦٤

الزَّيْت : روغن زيتون ، ۱۱۸

الزَّيتُون : درخت معروف كه زيت روغن وى است ، ۱٤

الزِّينَة : آرايش ، ٥٤

س

السَّائِبَة : ماده شتر يله كرده يعنى آن شتر كه بسبب نذرى آزاد كردندى و از آب وگياه باز نداشتندى ، ۱۸۹

السَّائِحُونَ : روزه داران يا روندگان در زمين از بهر پند گرفتن ، ۱۷۲

سَاءَ سَبِيلاً : بد راهى است راه وى ، ۱٤۲

سَائِغ : گوارنده ، ۹۷ ؛ سَائِغاً : گوارنده ، ۱٤٦

السَّائِل : خواهنده ، ۱٦

سَائِل : خواننده ، پرسنده ، ٤٨
سَاءَ مَثَلاً القَومُ الَّذِین : بد داستان است داستان این گروه ، ۱۸۰
السَّابِحات : شتابندگان ، ۳۲
سَابِع : هفتم ، ٦٤
سَابِغَات : زرههای تمام و فراخ (م : سَابِغَة) ، ۹۹
السَّابِقات : پیشی گیرندگان ، ۳۲
السَّاحَة : میان سرای ، ۹۵
السَّاحِر : دانا ، ٨٤
السَّاحِل : کرانه دریا ، ۱۲۸
سَادَتَنا : مهتران ما (م : سَیِّد ، ج : سادات) ، ۱۰۳
سَادِس : ششم ، ٦٤
السَّارِقُ وَ السَّارِقَة : مرد و زن دزد ، ۱۸۸
السَّاعَة : قیامت ، ٣٤
سَاعَةِ العُسْرَة : وقت دشواری ازهمه رویها ، ۱۷۲
سَافِل : زیر ، ۱٦۱
سَاق : سختیٔ ، ٥٣
سَاکِناً : دائما یعنی پیوسته ، ۱۱٥

[سأل] فَاسْأَل : پس پرس ، ۱۲۱
السَّالِم : تندرست ، ٥٣
السَّآمَة : بستوه آمدن یعنی سیرشدن ، ۸۷
سَامِدُونَ : غافلان و بازی کنندگان (م : السَّامد) ، ۷۲
سَامِر : افسانه گویندگان بشب ، ۱۲۰
السَّامِرِیّ : زرگری منافق بوده نام او موسی‌بن ظفر منسوب بسامره و آن قبیلهٔ بود از بنی اسرائیل ، ۱۲۹
السَّاهِرَة : روی زمین یعنی صحرای قیامت ، ۳۳
سَاهُون : غافلان ، ٥
السَّبّ : دشنام دادن ، ۱۸۳
سَبَا : شهری است معروف ، ۹۹
السُّبَات : آسایش تن ، ۳٥
السِّبَاحَة : شناه‌کردن درآب ، ۹٦
سَبَب : رسنی ، ۱۲۲
سَبَباً : علم هرچیزی ، ۱٤۰
السَّبْت : شنبهی کردن یعنی‌شنبه رابزرگ داشتن و روز شنبه ، ۱٤٨
[سبح] لَوْلَا تُسَبِّحُونَ : چرا بپاکی یاد

نمی کنید خدايرا ، ۵۳
السَّبْح : شتافتن ، ۳۲
سَبْحاً : تصرّفی يعنی گشتنی ، ٤٤
سُبْحانَ اللهِ : بپاكی يادكنيد خدايرا ، ۱۰۵
سُبْحانَ رَبِّنا : پاكا ، يا پاك می گوئيم پاك گفتنی ، ۵۳
السَّبُع : دده (ج: السِّباع) ، ۱۸۵
السَّبْع : شكستن گرگ چيزی را ودريدن ، ۱۸۵
سَبْع : هفت ، ۱۵٦
سَبْعاً : هفت آيت سورهٔ فاتحه ياهفت سوره درازتر از اوّل قرآن ، ۱٤۹
سَبْعاً شِداداً : هفت آسمان سخت ، ۳۵
سَبْعَةُ أَبْحُرٍ : هفت دريا ، ۱۰۵
سَبْعَ طَرائِقَ : هفت آسمان زبريكديگر ، ۱۱۹
سَبْعُون ذِراعاً : هفتادگز ، ۵۱
[سبق] لَوْلا كِتابٌ مِنَ اللهِ سَبَقَ : اگرنه كتابی استی از خدای پيش رفته ؛ ۱۷۵ ؛ فَاسْتَبِقُوا الخَيراتِ : پس د
پيش دستی كنيد در نيكيها ، ۲۰۸
السَّبْق : پيشی گرفتن ، ۳۲
السُّبُل : راهها ، ۱۸٤
سُبُلَ السَّلام : راههای خدای ، ۱۸۷
سُبُلاً فِجاجاً : راههای فراخ (م : سَبِيل ، فَجّ) ، ٤۷
السُّبُوغ : تمام شدن ، ۹۹
السَّبِيل : راه ، ۳۱
سَبِيلٌ : إِثْمٌ ، ۲۰۱
سَبِيلِ اللهِ (فِي سَبِيلِ اللهِ : در غازيان درويش ياحاجيان فرومانده) ، ۱٦۹
سِتَّةٌ : شش ، ۱۷۷
السَّتْر : پوشانيدن ، ۱٤۲
[سجد] أَنْ لا يَسْجُدُوا : أَيْ - لِأَنْ لا يَسْجُدُوا ، از بهرآنكه تا سجده نيارند ، ۱۱۱
سُجَّداً : سر بر زمين نهندگان (م : ساجِد) ، ۱۱۵ ؛ سجده كنندگان ، ۱۵۹
[سجر] يُسْجَرُون : پركرده شوند يعنی اندرون ايشان پر شود از آتش ، ۸۹
السِّجِل : نامهٔ حكم ، ۱۲٦

سَمِيّاً : همنامی ، ۱۳۱

سَمِيعاً : شنوا ، ۳۸

سَمِين : فربه (ج : سِمَان) ، ۷۳

سَنَا : روشنائی ، ۱۱۸

سُنْبُلات و سَنَابِل : خوشه‌ها (م : سُنْبُلَة) ، ۱۵۶

السَّنَة : سال ، ۱۰۵

سِنَةٌ : غنودن یعنی خواب سبک ، ۲۱۳

السُّنَّة : نهاد ، ۷۷

سُنَّةُ اللهِ : سُنَّةُ اللهِ فِی إِهْلَاكِ الأَوَّلِين ، ۱۳۷

سُنْدُس : دیباه ، ٤۰

سُنَن : شرایع ، ۱۹۲ ؛ راهها و عبادتها وگروهان (م : سُنَّة) ، ۲۰۲

سِيناء : نیکو ، ۱۱۹

السِّنِين : سالهای قحط (م : سِنَة) ، ۱۷۸

سِنِين : سالها ، ۱۳۵/۱۱۲

السُّوء : رنج و بدی و پیسی و دیوانگی ، ٦۱

[سوء] لِيَسُوءُ : تااندوهگین کند ، ۱٤۱ ؛

سَاءَ سَبِيلاً : بد راهی است راه وی ، ۱٤۲

سُوء : پیسی ، ۱۲۸ ؛ جنون ، ۱٦۱

سُوءُ الحِسَاب : سختی شمار ، ۱۵۳

سُوء لَكَ : حاجت خواسته تو ، ۱۲۸

السَّوءُ وَالمَسَاءَة : غمگین کردن ، ۵٦

سَوَاءٌ : یکسانست ، ٦۰ ؛ میانه یعنی راست ، ۲۰۰

سَوَاءَ السَّبِيل : راه راست ، ٦۱

سَوآت : عورتها (م : سَوءَة) ، ۱۳۰

سُوَاعاً : نام بتی است ، ٤۷

السُّؤال : پرسیدن ، ۸

السُّوأَىٰ : بدتر ، ۱۰۵

سُود : سیاهان (م : أَسْوَد) ، ۹۸

السُّور : باره ، ٦۵

السُّورَة : پارهٔ از قران ، ۷۹

سَوْطَ عَذَابٍ : تازیانهٔ شکنجه و رنج ۱۹

السَّوغ : آسان بگلو فروشدن و روا بودن ، ۱٤٦

سوف : زود ، ۸ ؛ زود بود ، ۱۷

سُوق : جمع سَاق ، ۷۸

السَّوقُ والمَسَاق : راندن ، ٤۲

ش

شَجَرَة طَيِّبَة : درخت خرما ، ١٥١
الشَّجَرَةَ المَلْعُونَةَ : درخت زقوم ،
١٤٢
الشُّح : زُفتی یعنی بخیلی کردن ، ٥٩
الشَّحْن : المَـلأ ، ٩٤
شُحُوم : پیهها (م : شَحْم) ، ١٨٤
الشُّخُوص : ازجای بجای شدن و پهن
بازماندن چشم ، ١٢٦
الشَّدّ : استوار کردن ، ٤٠
[شدد] أُشْدُدْ عَلَىٰ قُلُوبِهِم : وسختی
بردلهای ایشان افکن ، ١٦٥
شَدِید : سخت یعنی زُفت ، ١٠
شَدِیدُالقُویٰ : جبرئیل ، ٧١
الشَّرّ : بدی ، ٢
شَرٌّ : بدتر ، ١٥٨
شَرُّ البَرِیَّة : بدترین آفریدگان ، ١١
شَرٌّ مَکَاناً : بترند از روی جایگاه ،
١١٥
الشَّراب : آشامیدنی ، ٣٦
الشِّرْب : بهرهٔ از آب ؛ ٧٠
الشُّرْب : آشامیدن ، ٢٧
الشَّرْح : گشاده کردن دل و پدید کردن ،
١٤
الشِّرْذِمَة : گروه اندك ، ١١٢
الشَّرَر : سرشك آتش ، ٣٨
الشَّرْع : پدید کردن ، ٨٢
شُرَّعاً : برروی آب آمدگان (م : شَارِع)
١٧٩
الشَّرق : برآمدن آفتاب ، ٤٤
شَرْقِیّاً : آنکه سوی آفتاب برآمدن
باشد ، ١٣١
شَرقِیَّة : سوی آفتاب برآمدن ، ١١٨
شِرْكٌ : انبازئی ، ٨٠
شُرَکاء : انبازان (م : شَرِیك) ، ٥٣
الشُّرُوع : درآب شدن و درکاری شدن ،
٨٢
[شری] إِشْتَرَوا : بدل گرفتند ، ١٦٦
الشِّریٰ : خریدن و فروختن ، ١٥٤
الشَّرِیعَةُ و الشِّرعَة : راه دین ، ٨٢
الشَّطْاء : اول برگ کشت ، ٧٨
شَطْر : سوی ، ٢٠٨
الشَّطَط : دوری ، ٤٥
شَطَطاً : گفتار دور ازحق ، ١٣٥
الشُّطُون : دورشدن ، ٣٠

الشَّوکَة : پیری وسختی یعنی سلاح و اصل دروی خاراست ، ۱۷۳
الشَّوَیٰ : کرانها یعنی دست و پای (م: شَواة) ٤٩
الشَّق : شکافتن چیزی ، ۳۱
شِق : دشواری ،١٤٥
الشَّق و المَشَقَّة : دشوارآمدنودشواری نهادن برکسی ، ۱۰۸
الشَّقاء : در رنج افتادن،۱۲۷
الشِّقاقُ والمُشاقَّة : خلاف کردن، ٦٢
الشَّقاوَةُ والشَّقْوَة : بدبختی وبدبخت، ۱۲۱
الشُّقَّت : مسافت دشوار ،١٦٨
[شقو] شَقُوا : بدبخت شدند ، ١٦٢
شَقِیّ : بدبخت ، ١٦٢
شَقِیّاً : رنج بیننده ، ۱۳۱
شِهَابٌ مُبِینٌ : ستارهٔ روشن ، ١٤٨
الشَّهادَة : آشکارا ، ٥٩
شَهَادات : گوائیها ، ٤٩
شَهَادَتُنا : یَمِینُنَا : ۱۹۰
شُهُباً : ستارگانی که بشب روند چون آتش (م : شِهَاب) ، ٤٥

[شهد] یَشْهَدُهُ : حاضرآیندش ، ٢٧ ؛ شَهِدَاللهُ : حَکَمَ اللهُ ، ۱۹۸
شَهْر : ماه ، ۱۲
الشَّهْرَ الحَرَام : یعنی رجب ، ١٨٥
شَهْوَة : از بهرآرزو ، ۱۷۸
الشُّهُود : حاضر آمدن ، ٢٤
شُهُود : گواهان یا حاضران ، ٢٤
الشَّهِید : گواه ، ۱۰
شَهِیداً : بگواهی ، ۷۸
الشَّهِیق : دم فرو بردن ، ١٦٣
شَهِیقٌ : بانگ یا دم فرو رفتن یعنی گنگی ، ١٦٢
شَهِیقاً : بانگ سهمناکیچون بانگخر ، ٥٥
الشَّیّ : بریان کردن ، ١٣٦
الشَّیَاطِین : دیوان ، ٩٤
شَیَاطِینِهِم : رُؤَسَاءِهِم ، سران ایشان ، ٢٠٥
شِیباً : سپید سران (م : أشْیَب) ، ٤٥
شَیباً : از روی پیری ، ۱۳۱
الشَّیْبَة : پیری ، ١٠٦
شِیَة : نشان ورنگ ، ٢٠٦

الشَّيْخ : خواجه ، ۸۹
شَيْخٌ كَبِيرٌ : پیری بزرگ ، ۱۰۸
شَيْخاً : درحال پیری ، ۱۶۱
الشَّيْد : بگچ کردن بنا و افراشتن آن ، ۱۲٤
الشَّيْط : هلاك شدن وسوخته شدن ، ۳۰
شَيْطان رَجِيم : دیوی رانده ، ۳۰
الشَّيْعَة : گروه همدل (ج : الشِّيَع ، ج ج : الأَشْيَاع) ، ۷۰
شُيُوخاً : پیران (م : شَيْخ) ، ۸۹
الشُّيُوع : آشکارا شدن ، ۱۱٦
[شيئ] مَنْ شَاءَ : هرکه خواهد ، ۳۰؛ مَاتَشَاؤُنَ : نخواهید ، ۳۰ ؛ أَنَّى شِئْتُم : هرچگونه خواهید ، ۲۱۱
الشَّيْء : چیزی ، ۳۱
شَيْئاً : چیزی ، ۲۸
شَيْئاً قَلِيلاً : گرایستن اندك ، ۱٤۳
الشَّيْء والمَشِيَّة : خواستن ، ۱۲

ص

ص : سوگند باین حرف یا باین سوره ، ۹۱
الصَّابِئُون : نوعی‌اند از ترسایان (م : صَابِي) ، ۱۲۲
صَاحِب : یار ، ۱٥٦
الصَّاحِب بالجَنْب : یارسفر ، ۱۹۳
الصَّاحِبَة : زن ، ۳۲
صَاحِب الحُوت : یارماهی ، یونس بن متّی علیه‌السّلام ، ٥٤
الصَّاخَّة : بانگ کرکننده ، ۳۱
الصَّاعِقَة : آتشی که از ابر جهد ، ۷٤
صَاغِرُون : خواران (م : صَاغِر) ، ۱۱۱
الصَّافات : صف زنندگان ، ۹۳
صَافَّات : بازکنندگانی بالها را درهوا ، ٥٥
صَادِقِين : راست‌گویان ، ۱٥٤
الصَّافِنات : آن اسبانی که برسه دست و پا ایستاده‌باشند و برکناره سنب‌چهارم ، ۹۲
صَالِحاً : پسری ، ۱۸۱
الصَّالِحَات : کارهای نیک (م : الصَّالِحَة) ، ۸۰

صَامِتُون : خاموش باشندگان ، ۱۸۱

صَبَّار : نیک شکیبا ، ۱۰۵

الصُّبُو : از دینی بدینی شدن ، ۱۲۲

الصَّبَاح : بامداد ، ۹۵

الصَّب : بریختن ، ۱۹

[صبب] صَبَبْنَا : بریختیم ، ۳۱

[صبح] أَصْبَحَتْ : شده ، ۵۲ ، لَيُصْبِحُنَّ : هراینه هراینه شوند ، ۱۲۰ ؛ تُصْبِحُ : شود ، ۱۲۴

صُبْحاً : دروقت سپیده دم ، ۹

[صبر] و اصْبِرْ نَفْسَكَ : و بازدار نفس خودرا ، ۱۳۵

الصَّبْر : شکیبائی کردن ، ۸

الصِّبْغ : نان خورش ، ۱۲۰

صِبْغَةَ الله : یعنی دین الله ، ۲۰۸

الصَّبْوَةُ و الصَّبْوُ و الصِّبا : گراستن بنادانی و جوانی ، ۱۵۵

صَبِيّاً : کودك درحال کودکی ، ۱۳۱

صِحَاف : کاسه های بزرك (م: صَحْفَة) ، ۸۴

[صحب] يُصْحَبُون : بازداشته شوند، ۱۲۵ ؛ لا تُصَاحِبْنِي : یار من مباش ، ۱۳۹

صُحُف : کرّاسه‌ها (م : صَحِيفَة) ، ۱۱

الصَّخّ : کر کردن ، ۳۱

الصَّخْر : سنگ سخت ، ۱۹

الصَّخْرَة : الحَجَر ، ۱۳۸

الصَّدّ : بگردانیدن ، ۵۹

الصَّدْر : بازگشتن ، ۱۰

الصَّدْع : شکافتن یعنی شکافتن زمین برستن درختان ، ۲۳ ، آشکاراکردن وشتافتن و بجای آوردن فرمان وحکم کردن ، ۱۴۹

الصَّدَفَين والصُّدُفَين : دوکرانهٔ دوکوه ، ۱۴۰

الصِّدْق : راست گفتن و راست کردن وعده ، ۵۳

صَدُقَات : کابینها (م : صَدُقَة) ، ۱۹۰

الصَّدَقَة : آنچه بدرویشان دهند چون عطا و زکوة (ج : الصَّدَقَات) ، ٦٤

الصُّدُود : بگشتن ، ۵۹

صِرّ : سرمای سخت ، ۲۰۱

صِرَاط : راهی است ، ۱۴۹

الصِّراطَ المُسْتَقِيم : راه راست ، ٢
صَرَّة : بانگی ، ٧٣
صَرْحاً : کوشکی بلند ، ٨٨
[صرر] لَمْ يُصِرّوا نه‌ایستند بر گناه یعنی پای نه‌افشارند ، ٢٠٢
الصَّرْع : افکندن ، ٥٠
صَرْعیٰ : افتادگان (م : صَرِيع)، ٥٠
[صرف] إِلّا تَصْرِفْ : اگر نگردانی ، ١٥٥
صَرْفاً : گردانیدنی ، ١١٤
الصَّرْفُ وَالتَّصْرِيف : گردانیدن و پیدا کردن ، ٨١
الصَّرْم : بریدن یعنی باز کردن میوه و درودن کشت و انگور ، ٥٢
الصَّرِيخ : فریادرس وفریاد ، ٩٦
الصَّرِيم : دُروده و بریده ، ٥٢
صُدُور : سینه‌ها (م : الصَّدْر) ، ٢ / ١٥٩
الصُّدُوف : بگشتن و روی بگردانیدن ، ١٨٢
الصَّدِيد : بانگ داشت ، ٨٤
صَدِيد : زرداب ، ١٥٠
الصِّدِّيق : نیک راست‌گوی ، ٦٥
صَدِيق : دوست ، ١١٣
صَعَداً : سخت دشوار ، ٤٦
الصَّعَق : بیهوش شدن و مردن ، ٧٢
الصَّعْق : بیهوش کردن ، ٧٢
صَعِقاً : بیهوش ١٧٨
الصُّعُود : ببالا برشدن ، ٩٧
الصَّعِيد : روی زمین وخاك و راه، ١٣٤
صَعِيداً : هموارِ یکسان ، ١٣٤
صَعِيداً زَلَقاً : زمین سپید که لغزنده‌شود بر وی ، ١٣٦
صَعِيداً طَيِّباً : خاك پاك ، ١٨٦
الصَّغَار : خوار شدن ، ١١١
الصَّغْيُ والصَّغْوُ والصَّغيٰ والصُّغِيّ : میل کردن، ٥٦
صَغِيرةٌ : گناه خورد ، ١٣٧
الصَّف : رسته رسته کردن ، ٢٠
الصَّفا والمَرْوَة : دو کوه است بمکه ، ٢٠٨
الصَّفْح : روی گردانیدن و عفو کردن ، ٥٩
صُفْر : زرد ، ٣٨

صَفْراءُ فاقِعٌ لَونُها : سخت زرد گونهٔ وی ، ۲۰۶

صَفْصَفاً : هامون یعنی هموار و راست بی فراز و نشیب ، ۱۳۰

صَفْوان : سنگ ساده و لغزان (م : صَفْوانَة) ، ۲۱۳

الصُفُون : بر سه پای ایستادن اسب و بر کنارهٔ سنب چهارم ، ۹۲

الصَّکّ : زدن ، ۷۳

الصَّلاح : نیک شدن ، ۸

الصَّلوٰة : نماز (ج : الصَّلَوات) ، ۵

صَلوٰتَهُ : دُعاءَهُ ، ۱۱۸

صَلوٰةِ العِشاء : نمازخفتن ، ۱۱۹

الصُّلْب ، پشت مازه ، ۲۳

[صلح] أَصْلِحْ : بصلاح آر ، ۸۰

صُلْحاً : آشتی دادنی یا آشتی کردنی ، ۱۹۶

صَلْصَال : گل خشک ، ۶۸

[صلو] صَلِّ : نمازکن ، ۵ ، یُصَلِّی : بخشاید و درود دهد ، ۱۰۲

صَلَوات : کنشتهای جهودان (م : صَلوة) ، ۱۲۴

صَلَواتِ الرَّسُول : دعاهای پیغامبر صَلَواتُاللهِ و سَلامُهُ عَلَیه ، ۱۷۱

[صلی] یَصْلَونَها : درآیند در وی ، ۲۸

الصُلِیّ : سوخته شدن و گرم شدن بآتش ، ۳

الصُّمّ : کران (م : أَصَمّ) ، ۸۴

الصَّمْت : خاموش بودن ، ۱۸۱

الصَّمَد : پناه نیازمندان ، ۳

[صنع] اِصْطَنَعْتُکَ : برگزیدیم ترا ، ۱۲۸

الصُّنْع : کردن ونیکوئی کردن ، ۹۷

الصُّنْعُ والإِصْطِناع : نیکوئی کردن ، ۱۲۸

الصَّنْعَة : نیکو تعهّد کردن ، ۱۲۶

صِنْوان : خرمابنانی از یک اصل رسته (م : صِنْو) ، ۱۵۲

صَوّاف : صف زدگان ، ۱۲۴

صَوامِع : جایهای عبادت (م : صَوْمَعَة) ، ۱۲۴

[صوب] أَصابَ : خواست ، ۹۲

الصُّور : آن شاخ که اسرافیل علیه‌السّلام در وی دمد ، ۳۵

ض

الضُرّ : سختی یعنی گرسنگی ، ۱۵۸
ضُرٌّ : گزندی وسختی ، ۸۹
الضَرّاء : سختی و رنج وگزند و بیماری ، ۸۷ ؛ تنگی ودشواری و سختی و بد حالی و بیماری ، ۲۰۲
[ضرب] فَضَرْبَ الرِّقَاب : پس بزنید گردنها را زدنی ، ۷۸ ؛ أَفَنَضْرِبُ : اُپس بگردانیم ، ۸۳ ؛ وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ : وَلْيُلْقِينَ مَقَانِعَهُنَّ ، برافکنند معجرهارا ، ۱۱۷ ؛ اِضْرِبْ : پیدا کن ، ۱۳۷ ؛ ضُرِبَتْ : لازم کرده شد : ۲۰۱
الضَّرْب : رفتن و زدن و پدید کردن ، ۴۵
[ضرر] لا تُضَارَّ : گزند مرساندا ، ۲۱۲ ؛ أَضْطَرُّهُ : بیجان کنم اورا ، ۲۰۷
ضَرِيع : خارخشک زهردار ، یعنی دیو پنجه ، ۲۱
الضَّعْف : سست شدن ، ۴۶
ضِعْفاً : دوچندان ، ۹۳ ؛ ضِعْفَ الحَيوٰة : دو مانند عذاب این جهان ، ۱۴۳ ؛ ضِعْفَ المَمَات : دو مانند عذاب آن جهان ، ۱۴۳
الضُّعَفَاء : جمع ضَعِيف ، ۸۸ ؛ کاهلی و سستی کنندگان یعنی نیک پیران و برجای ماندگان وخردان و دیوانگان و نابینایان ، ۱۷۰
ضَعِيفاً : صَبِيّاً أَوْ شَيْخاً مُخَبَّلاً ، ۲۱۴
ضِغْثاً : دسته گیاه یا زغاك درخت ، ۹۲
الضَّفَادِع : جغران (م : ضِفْدَع) ، ۱۷۸
[ضلل] وَمَا كانَ اللهُ لِيُضِلَّ : و نبود خدای تا گمراه کند گروهی را ، ۱۷۲ ؛ أَنْ تَضِلُّوا : که گم کنید ، ۱۹۳ ؛ أَنْ تَضِلَّ : که فراموش کند وی زن ، ۲۱۴
ضَلالِكَ القَدِيم : خطاء دیرینه تو ، ۱۵۹
الضَّمّ : فراهم آوردن ، ۱۰۹
الضُّمُور : باریک میان شدن ، ۱۲۳
ضَنْكاً : تنگ ، ۱۳۰
الضَّنّ : زُفتی کردن ، ۳۰
ضَنِين : زفت : ۳۰

ضِيَاء : روشنائی ، ۱۱۰

الضَّيْر : گزند وگزند کردن ، ۱۱۲

الضَّيْز : بيداد کردن وکم کردن ، ۷۱

ضِيزَىٰ : چسبيده ازحق ، ۷۱

الضَّيْف : مهمان ، ۷۰

[ضيق] ضَاقَ بِهِمْ ذَرْعاً : تنگ شد بايشان از روی طاقت ، ۱۰٦

ضَيِّقٍ : تنگی ، ۱۱۲

ط

الطَّائِر : فال بد وعمل ، ۹۵

طَائِعِين : فرمان برداران ، ۸٦

طَائِف : بلائی يا هلاکی گردنده ، ۵۲ ؛ غضب ، ۱۸۱

طَائِفٌ و طَيْفٌ وطَيِّف : وسوسه ، ۱۸۱

طَائِفَةٌ : گروهی ، ٤۵ ؛ گروهی يعنی اندکی ، ۱۷۲ ؛ طَائِفَتَان : دو گروه ، ۲۰۲

طَارِد : راننده ، ۱۱۳

الطَّارِق : بشب آينده ، ۲۲

طَاعَةٌ : أَيْ أَمْرُنَا طَاعَةٌ ، کار ما فرمان برداری است ، ۱۹٤

طَاعَةٌ مَعْرُوفَةٌ : اين طاعتی است شناخته از شما بزبان نه باعتقاد ، ۱۱۸

الطَّاغُوت : بت وديو ازحد در گذرنده ، ۸۹ ؛ ديو ، ۱۹۳

الطَّاغِيَة : ازحد در گذشتن ، ۱۳ ؛ بانگ ازحد در گذرنده در سختی ودشواری ، ۵۰

الطَّاقَة : توانائی ، ۲۱۳

طَالُوت : مردی بود دانای بخدای وعلم و حرب و وی سقّا بوده است باز ملک شد ، ۲۱۲

الطَّامَّة : غلبه کننده يعنی چيره ، ۳٤

طِبَاقاً : طبقها يعنی زبر يکديگر (م : طَبَقَة ، طَبَق) ، ٤۷

الطَّبْع : مهر کردن ، ۵۹

طَبَقاً عَنْ طَبَق : برحالی پس حالی ، ۲۵

الطَّحْو : گستردن ، ۱۷

طَرَائِقَ قِدَداً : راههای پراکنده (م :

طَرِيقَةً وقِدَّة) ، ٤٦
الطَّرَاوَةُ والطَّرَاءَةَ : تازه شدن ، ٩٧
الطَّرْح : افكندن ، ١٥٣
[طرد] فَتَطْرُدَهُمْ : تا برانی ایشانرا، ١٨٢
الطَّرْف : چشم ، ٦٩
طَرَفَيِ النَّهَار : دوكرانهٔ روز، ١٦٣
الطُّرُوق : بشب آمدن ، ٢٢
الطَّرِيقَة : راه ، ١٢٩
طسم : بحق طَول و سنا و مُلكِ من ، ١٠٧
الطَّعَام : خوردنی ، ٥
[طعم] إِسْتَطْعَمَا : خوردنی خواستند، ١٣٩ ؛ وَمَن لَمْ يَطْعَمْهُ : وهركه نچشد او را ، ٢١٢
الطَّعْم : خوردن ، ١٠٢
طَعْم : مزه ، ٧٩
الطَّعْنُ والطَّعَان : عیب کردن ، ١٦٦
الطَّغْوىٰ : از حد درگذشتن ، ١٣
الطُّغيَان : ازحد درگذشتن ، ١٣
[طفأ] أَطْفَأَهَا : فرومیراند او را ، ١٨٨

الطِّفْل : کودك خورد(ج : الأَطْفَال)، ٨٩
طَلّ : باران نرم و خورد قطره ، ٢١٣
الطَّلَاق : پای گشاده کردن شرعی ، ٢١١
الطَّلْح : درخت موز (م : طَلْحَة) ، ٦٧
[طلع] تَطَّلِعُ : دیده‌ورشود یعنی براید و برسد ، ٧ ؛ إِذَا طَلَعَتْ : چون برآمدی ، ١٣٥
طَلْع : شکوفه ، ٧٤
[طلق] لَا يَنْطَلِقُ : گشاده نشود ، ١١٢
الطُّلُوع : برآمدن آفتاب ، ٧٥
[طمأن] إِذَا اطْمَأْنَنْتُمْ : چون بیارامید یعنی بی‌بیم شوید ، ١٩٥
[طمس] مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهاً : پیش از آنکه ناپدید کنیم رویهای ایشانرا ، ١٩٣ ؛ إِطْمِسْ عَلَىٰ أَمْوَالِهِمْ : خواسته‌های ایشان را سنگ گردان ، ١٦٥
الطَّمْس : ناپدید کردن ، ٣٧ ؛ مجامعت کردن و بسودن ، ٦٩

ظ

الظَّالِم : ستمکار ، ۱۱۵ ؛ ظَالِمِی أَنْفُسِهِمْ : ستمکاران تنهای خوداند، ۱٤٦

الظَّاهِر : پیدا بهستی ، ٦٥

ظَاهِرِينَ : غلبه کنندگان ، ٦١

الظَّعْن : رفتن ، ١٤٧

الظُّفُر : ناخن ، ١٨٤

ظِلاً ظَلِيلاً : سایه سایه‌ناك یعنی دائم، ١٩٣

ظِلال : سایه‌ها (م : ظِلّ) ، ۳۹

ظُلَل : سایبانها (م : ظُلَّة) ، ۸۹

[ظلم] ظَلَمَتْ : ستم کرد یعنی کفر آورد ، ١٦٤

الظُّلْم : ستم کردن و کم کردن ، ٤٠

الظُّلُمات : تاریکیها (م : الظُّلْمَة) ، ٥٩

الظُّلُول : روز گذاشتن و شدن ، ٦٧

ظَلُوماً : نیک ستمکار ، ۱۰۳

ظَلِيل : پوشیده یعنی تمام و همیشه ، ۳۸،

الظَّمَاء : تشنه شدن ، ۱۱۸

الظَّمْآن : تشنه ، ۱۱۸

الظَّنّ : گمان بردن ، ۲۵

ظَنَّ السَّوء : گمان بد ، ۷۷

[ظنن] أَلَّا يَظُنُّ : اُنه پندارد ، ۲٦ ، ظَنَنْتُ : دانستم ، ۵۰ ، ظَنُّوا : بی گمان شدند یعنی یقین دانند ، ۱۳۷

ظَنِين : تهمت زده ، ۳۰

[ظهر] ظَاهَرُوهُمْ : هم پشت شدند با ایشان یعنی یاری‌دادند ایشانرا ، ۱۰۱ ؛ لَمْ يَظْهَرُوا : دیده‌ور نشدند و واقف نشدند ، ۱۱۷ ؛ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ : اگر دست‌یابند برشما، ۱۳۵ ، أَنْ يَظْهَرُوهُ : که برشوند بروی ، ۱٤۰

ظَهْر : پشت ، ١٥

الظِّهْرِيّ : آنچه فراموش کنند و پشت بدان آرند ، ١٦٢

الظُّهُور : دست یافتن و آشکارا شدن و بر شدن و دیده ور شدن ، ۶۱

ظَهِير : هم پشت ، ۵۶

الظَّهِيرَة : وقت نماز پیشین ، ۱۱۹

ع

عَائِل : درویش ، ۱۵

عَابِدُونَ : پرستندگان ، ٤

عَابِرِي سَبِيلٍ : راهگذریان ، ۱۹۳

عَاتِيَة : از حد درگذرنده ، ۵۰

العَاجِلَة : این جهان ، ٤٠

عَاد : فرزندان عادبن عوص بن ارم بن سام بن نوح : ۱۹

عَاد : درگذرنده ، ۲۰۹

العَادِّينَ : شمرندگان ، ۱۲۱

العَادِيات : اسبان دونده یاشتران حاجیان، ۹

عَارِضاً : ابری پیش آینده که سایه افکند، ۸۱

عَاشِر : دهم ، ٦٤

عَاصِف (يَوم عَاصِف : روز سخت باد وی) ، ۱۵۰

العَاصِفَات : بادهای سخت جهنده یا فرشتگان که بروند زود بفرمان حق چون باد ، ۳۷

عَاقِبَةُ الأُمُور : بازگشت کارها، ۱۰۵

عَاقِراً : نازاینده ، ۱۳۱

عَالِم الغَيب : دانای نهان، ۹۸

عَالَمِين : آدمی و پری ، ١١٤

العَالَمِين : أَيْ : عالمی زمانك ، ۲۰۰

عَالِي : زبر، ١٦١

عَالِياً : گردنکش ، ۸۳

عَالِيَة : بلند ، ۲۱

عَالِيَهُمْ : زبر ایشان ، ٤٠

عَامِلَة : کارکننده ، ۲۰

العَامِلِينَ عَلَيها : أَي السُّعَاة يعنى ستانندگان زکوة و صدقات ، ١٦٩

عَامَين : دوسال ، ١٠٤

العَاكِف : باشنده یعنی شهری ، ۱۲۲

عَاكِفِين : مقیمین ، ۱۱۳

[عبأ] مَايَعْبَؤُكُمْ : چه باك داشتی بشما، ١١٦

العِبادَة : پرستیدن ، ۲

العِبارَة : خواب گزاردن ، ۱۵۶

العَبَث : بازی کردن ، ۱۱۳

عَبَثاً : بازی کننده یا از بهر بازی، ۱۲۱

العَبَد : ننگ داشتن ؛ ۸۵

العَبْد : بنده (ج : العِبادُ و العَبید) ، ۱۳

العِبْرَة : پند ، ۳٤

العَبْقَرِیّ : جامه‌های گرانمایه ؛ ٦۹

العُبُور : گذشتن ، ۱۹۳

العُبُوس : روی ترش کردن ، ۳۰

عَبُوس : ترش ، ۳۹

[عتب] إِنْ یَسْتَعْتِبُوا : اگر خشنود کردن خواهند ، ۸٦

العَتْل : بدرشتی کشیدن ، ۸۳

عُتُلّ : درشت طبع و نا پاك ، ۵۲

[عتو] عَتَوا : بیرون آمدند و روی گردانیدند ، ۱۷۸

العُتُوّ والعِتِیّ : از حد درگذشتن و بغایت پیری رسیدن ، ۵۰

عَتید : حاضر ، ۷۵

العَتیق : دیرینه وآزادکرده و بزرگوار وگرامی یعنی کعبه ، ۱۲۳

[عثر] إِنْ عُثِرَ : اگر برشافیده شود یعنی دانسته شود ، ۱۹۰

العَثْیُ والعُثُوّ : تباهی کردن ، ۱۰٦

عُجاب : سخت شگفت ، ۹۱

عِجاف : لاغران (م : أَعْجَف) ، ۱۵٦

العَجَب : شگفت داشتن وشگفت، ٤۵

العَجْز : ناتوان شدن ، ۱۸۷

[عجل] وَلَوْ یُعَجِّلُ اللهُ : واگرشتابانیدی خدای ، ۱٦۳

عَجَل : شتاب زدگی ، ۱۲۵

عِجْل : گوساله ، ۷۳

العَجَلُ والعَجَلَة : شتافتن ، ٤۱

عَجُوز : گنده پیر ، ۷۳

عَجُولاً : نیك شتاب زده ، ۱٤۱

عِدَّة : پاکی که جماع نبود در وی، ۵۷

عُدَّة : سازی یعنی زاد وسلاح وآمادگی ، ۱٦۸

[عدد] أَعِدُّوا : ساخته وآماده کنید ، ۱۷۵

عَدَداً : مَعْدُودَةً یعنی شمرده ، ۱۳٤

العَدَس : نَرسَک ، ۲۰۵

العَدْل : فدا دادن و برابر کردن و مانند آن ، ۵۸

[عدل] عَدَلَکَ : برابر گردانید ترا ، ۲۸ ؛ وَإِنْ تَعْدِلْ : واگرفدا دهد، ۱۸۲ ؛ فاعْدِلُوا : پس راست گوئید، ۱۸٤

عَدْلُ ذٰلِکَ : مانند آن از غیرجنس یعنی بَدَلِ آن ، ۱۸۹

العَدْو : دویدن ، ۹ ؛ درگذشتن ، ۱۳٦

العُدْوَة : کرانهٔ رود یعنی لب رود ، ۱۷٤

العَدُوّ : دشمن (ج : الأَعْداء) ۵۹

عَدُوّ : دشمنان ، ۱۱۳

العُدُول : ازراه بگشتن، ۱۱۱، الإِعْراض، ۱۸۱

العَدْوُو العُدْوان : از حد درگذشتن ، ٤۹

عَذَاب : شکنجه ، ٤۸

عَذَابَ الهُوْن : خواری ، ۸۱

عَذْب : خوش ، ۹۷

عُذْراً أَوْنُذْراً : از بهرحجّت آوردنی یا بیم کردنی ، ۳۷

عَدَقاً : بسیار ، ٤٦

العَرَاء : زمین تهی ، ۵٤

عُرُباً و عُرْباً : شوی دوستان (م : عَرُوب) ، ٦۷

العَرَبِیّ : تازی زبان ، ۸۰

العَرَج : لنگ شدن ، ۷۷

العُرْجُون : چوب خوشهٔ خرما که چون خرما از وی باز کنند و خشک شود کژ شود چون کمان ، ۹٦

العَرْش : تخت وخانهٔ چوب پوش، ۲٤ ؛ بلند برآوردن بنا و ایج رز ، ۱٤٦

العَرْض : عرضه کردن یعنی پیش کسی آوردن ، ۵۰ ؛ پهنا، ٦٦ ؛ پیش آمدن و عرضه کردن ، ۸۱

العَرَض : هرچه پیش آید از متاع دنیا ، ۱۱۸

عُرْضَةً : بهانهٔ یعنی دست افزار، ۲۱۱

[عرف] عَرَّفَهَا لَهُمْ : خوش بوی کرد اورا از بهرایشان ، ۷۸ ؛ لَتَعْرِفَنَّ هراینه بشناسی تو هراینه هراینه ، ۷۹

العُرْف : المَعْرُوف یعنی کارنیکو، ۱۸۱

عَرَفَات : آنجا که حج کنند ، ۲۱۰

العَرِم : موش دشتی ، ۹۹
العُرْوَةِ الوُثْقیٰ : گوشهٔ استوارتر ، ۱۰۵
العُرُوج : ببالا برشدن ، ۴۸
عُرُوشِها : سُقُوفها ، ۱۳۶
العُرْی : برهنه شدن ، ۱۳۰
العَزّ : غلبه کردن ، ۹۲
العِزَّة : عزیزشدن ونایافت شدن و سخت آمدن چیزی برکسی ، ۶۰ ؛ حمیّت جاهلیّت ، ۲۱۱
عِزَّة : إستِکبار ، ۹۱
[عزز] عَزَزْنا : غَلَبْنا ، چیرگی دادیم ، عَزَّزْنا : قَوَّینا ، ۹۵
[عزل] فَإِنِ اعْتَزَلُوکُمْ : پس اگر جدا شوند از شما ، ۱۹۵
العَزْل : عزل کردن از زن و جدا کردن ، ۱۰۲
العُزْلَة : جدائی ، ۱۶۰
العَزْم : دل بر کاری نهادن ، ۷۹
عَزْمِ الأُمُور : کارهائی که قطعاً کردنی است ، ۸۵
العَزْو : بکسی باز خواندن ، ۴۹
العُزُوب : دورشدن : ۹۸

العُزّیٰ : درختی بود که غطفان پرستیدندی ۷۱
العَزِیز : بی همتا و غلبه کننده ، ۲۴
عَزِیز : دشوار ، ۹۷ ؛ عَزِیزٌ : سخت و دشوار است ، ۱۷۳
عِزِین : گروهان پراکنده گوئی هرگروهی بکسی دیگر بازخوانده می‌شود (م : عِزَة) ، ۴۹
العُسْر : دشواری ، ۱۵
عُسْرَة : تنگدستی ، ۲۱۴
العُسْریٰ : دشواری یعنی دوزخ ، ۱۶
العَسْعَسَة : روی نهادن تاریکی شب و پشت دادن یعنی رفتن ، ۲۹
عَسَلٍ مُصَفّیً : انگبین صافی کرده یعنی روشن ، ۷۹
[عسی] فَهَلْ عَسَیْتُمْ إِنْ تَوَلَّیْتُمْ أَنْ تُفْسِدوا : پس هیچ نزدیک شدید اگر روی گردانید یا پادشاهی یابید که تباهی کنید ، ۷۹
عَسَیٰ : شاید بود ، ۵۳
عَسِیر : دشوار ، ۴۲
عِشاءً : درشبانگاه ، ۱۵۴

العِشار : شتران ده ماهه آبستن (م : العُشَراء) ، ۲۹
عَشْرُ أَمْثالِهَا : ده مانندهای وی ، ۱۸٤
العَشْوُ والعُشُوّ : خویشتن کورساختن ، ۸۳
العَشِيَّةُ والعَشِيّ : شبانگاه ، ۳٤
عَشيرات : خویشان (م : عَشيرَة) ، ۱٦۷
العَصَا : چوب‌دست (ج : العِصِيّ) ، ۱۰۹
العُصْبَة : گروه بسیار ، ۱۱۰ ؛ گروهی از ده تا چهل ، ۱۵۳
العَصْر : نماز دیگر ، ۸ ؛ افشردن یعنی شیره کردن و رستن ، ۱۵٦
العُصْرَة : النَّجی ، ۱۵٦
العَصْف : سخت جستن باد ، ۳۷
عَصْف : برگ کشت ، ۷
عِصَم الكَوافِر : نکاحهای زنان ناگرویده (م : عِصْمَة) ، ٦۲
العِصْمَة : نگاه داشتن ، ٦۲
عِصْمَة : پیوند ، ٦۲
عَصِيّاً : بی‌فرمان ، ۱۳۱
عَصيب : سخت و دشوار ، ۱٦۱
العَضّ : گزیدن ، ۱۱۵
العَضُد : بازو ، ۱۰۹
عَضُداً : یاری‌گران ، ۱۳۷
العَضْل : بازداشتن ازشوی کردن ، ۱۹۱
عِضين : پاره‌ها یعنی پاره پاره (م : عِضَة) ، ۱٤۹
[عطی] يُعْطِيكَ : بدهد ترا ، ۱۵ ؛ أَعْطَى : بداد ، ۱٦ ؛ إِنْ أُعْطُوا : اگر داده شوند ، ۱٦۹
عَفْرِيتٌ : ستنبه ، ۱۱۱
[عفو] يَعْفُونَ : يَتْرُكْنَ شَيْئاً ، ۲۱۲
العَفْو : درگذاشتن ، ۵۹ ؛ البَدَل ، ۲۰۹ ؛ زیادتی مال یعنی آنچه فاضل آید از حاجت ونفقهٔ عیال ، ۲۱۱
العَفُوّ : درگذارنده ، ٦٤
العُفُوّ : بسیار شدن ، ۱۷۸
عِظَاماً : استخوانها (م : عَظْم) ، ۳۳
عَظْم : استخوان ، ۱۸٤
عَظِيم : بزرگ ، ۲٦
العَقِب : فرزندان و پاشنه ، ۸۳

عَقَبَة : صراط ، ۱۸
العُقبیٰ والعُقُبُ والعاقِبَة : پایان کار ، ۱۸
العُقَد : گرهها (م : العُقْدَة) ، ۳
عُقْدَةً : گرهی یعنی بستگی ، ۱۲۸
العَقْدُ والتَّعْقِیدُ والمُعَاقَدَة : سوگند بقصد خوردن یعنی عزم بر وفا واصل در وی گره بستن است ، ۱۸۹
العَقْر : پی کردن وکشتن ، ۱۸
العُقْرُوالعَقَارَة : نازاینده شدن، ۱۳۱
[عقل] أَفَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ : اُپس هُش نمی‌داشتید، ۹۶
العَقْل : کاربستن خرد و خردمندشدن، ۵۵
العُقُود : عهدهان خدای عزّوجلّ ، ۱۸۴
العَكْف : بازداشتن ، ۷۷
العُكُوف : مقیم شدن یعنی در جای باشیدن ، ۱۱۳
عَلَّام : نیکٔ دانا ، ۱۹۰
عَلامَات : نشانه‌ها ، ۱۴۵
عَلانِيَة : آشکار ، ۹۸
العَلَق : خونهای بسته(م: العَلَقَة) ، ۱۲
[علم] أَفَلا يَعْلَمُ : اُپس نمی‌داند، ۱۰ ؛ عَلِمَتْ نَفْسٌ : داندهرتنی ، ۲۸
العِلْم : دانستن ، ۸
عِلْمٌ : نشانی‌است ، ۸۴
عُلَماءُ بَنِي إِسْرَائِيل : یعنی عبدالله‌بن سلام و یاران او ، ۱۱۴
[علو] تَعَالىٰ : بلند شد، ۴۵ ؛ لاتَعْلُوا : گردن کشی مکنید ، ۸۲ ؛ مَاعَلَوا : هرچیزی که استیلا یافتند بر وی ، ۱۴۱
العُلُوّ : بلند شدن ، ۲۱
العَلِيّ : براز همه ، ۱۰۰
عَلىٰ : بر ، ۲ ؛ فِي ، ۲۱۴
العُلَىٰ : جمع العُلْيا یعنی بلند ؛ ۱۲۷
العُلْيا : برتر ، ۱۶۸
عَلَى اللهِ : برخدای است ، ۱۵۹ ؛ مِنَ اللهِ ، ۱۹۱
عَلىٰ رُسُلِكَ : عَلىٰ سُنَّةِ رُسُلِكَ ، ۲۰۴
عَلىٰ سَفَرٍ : برجناح سفر یعنی برسر

راه ، ۱۸٦ ؛ أَیْ ـ مُسَافِرِین ، ۲۱٤
عَلَیْکُمْ أَنْفُسَکُمْ : نگاه داریدتنهای خود را ، ۱۹۰
عَلِیماً حَکِیماً : دانای استوار کاردرست گفتار ، ٤۰
عَلَیهَا : بروی ، ۲۲
عَلَیهِمْ : برایشان باد ، ۱۷۱
عِلِّیِّین : زبر آسمان هفتم ، ۲٦
العَمّ : برادر پدر (ج : الأَعْمَام) ، ۱۰۲
عَمَّ : از چه ، ۳٤
العِمَاد : ستون ، ۱۹
العِمَارَة : آبادان کردن ، ۷۲
العَمَاقَة : ژرف و دور شدن ، ۱۲۳
عَمَّا قَلِیلٍ : بعد از ندکی بس زود ، ۱۲۰
العَمَّة : خواهر پدر (ج : العَمَّات) ، ۱۰۲
عَمَد : ستونها (م : عَمُود و عِماد) ، ۷
العُمرُ : زندگانی ، ۹۷ ؛ پیری و خرفی یعنی نود سالگی ، ۱۲۱
عُمُراً : گاهی یعنی چهل سال ، ۱٦٤
عِمْرَان : نام مردی است ، ۵۷
العُمْرَة : زیارت خانه ، ۲۱۰
[عمل] یَعْمَلْ : کند ، ۱۰ ؛ إِعْمَلُوا : کار کنید ، ۱٦۲
العَمَل : کارکردن و کار ، ۸
عَمَلٌ : کاری ، ۱٦۰
العَمَه : سرگشته شدن ، ۱۱۰
عَمُون : کوردلان (م : عَمٍ) ، ۱۱۲
العَمَیٰ : کور شدن و پوشیده شدن و کوردل شدن ، ۱۱۰/۸۷
العُمْی : کوران (م : أَعْمَیٰ) ، ۸٤
عَمِیٌّ : کوری ، ۸۷
عُمْیاناً : عُمْیاً ، ۱۱٦
عَمِین : کوردلان ، ۱۷۷
عِنَباً : انگور ، ۳۱
[عنت] مَا عَنِتُّمْ : آنچه در رنج افتید ، ۱۷۳
العَنَت : بزه‌مند شدن و در کاری افتادن که ازو نتوان بیرون آمدن ، ۷٦ ؛ الزِّنیٰ : ۱۹۲
عِنْد : نزد ، ۱۷٦/۱۲
العَنْکَبُوت : غندهٔ تننده ، ۱۰۷

[عنو] عَنَتْ : فروتنی کردند و اسیر گشتند ، ۱۳۰

عَنْهُ : از وی ، ۳

عَنْ یَدٍ : بدست خویش ، ۱۶۷

عَنِیداً : مخالف یعنی ستهنده ، ۴۲

العَوَان : میانه نه پیر نه جوان ، ۲۰۶

عِوَجٍ : کژیی ، ۹۰

العَوْد : الرُّجُوع : ٦٤

العَوْذ : پناه‌گرفتن ، ۲

عَورَةٌ : نااستوار است ، ۱۰۱

العَوْل : میل وجور کردن ، ۱۹۰

[عهد] عَاهَدَاللهَ : عهد کرد با خدای ، ۱۷۰ ؛ عَهِدْنَا إِلیٰ إِبْرَاهِیمَ : فرمودیم او را ، ۲۰۷

العَهْد : وصیّت کردن و پیمان کردن ، ۹٦

عَهْداً : قبل کلمهٔ شهادت ، ۱۳۳

عَهْد : پیمان ، ٤۹

العِهْن : پشم رنگین ، ۹

العَیّ : درماندن و عاجز شدن ، ۷٤

العَیْب : باعیب کردن ، ۱۳۹

عِیداً : جشنی یعنی شادی بازگردنده یعنی آینده ، ۱۹۰

عِیشَة : زندگانی ، ۹

العَیْشُ والمَعَاش : وقت زیستن ، ۳۵

العَیْلَة : درویش شدن ، ۱۵

عِیْن : فراخ چشمان (م : عَیْنَاء) ، ٦۷

عَیناً : چشمهٔ ، ۲۷

عَیْنٌ جَارِیَة : چشمهٔ روان ، ۲۱

عَینَ الیَقِین : دیدن بی گمان ، ۸

[عیی] لَمْ یَعْیَ : درنماند ، ۸۱

غ

غَائِبَة : چیزی دور از چشم ، ۱۱۲

غائبین : دور شوندگان ، ۲۸

الغَائِط : حدَث واصل در وی زمین‌پست و نشیب است ، ۱۸٦

الغَارِمِینَ : فام زدگان یعنی‌وام داران ، ۱٦۹

الغَافِل : بی‌آگاه ، ۹۵

الغَافِلَات : پاکدلان‌ازمکروفواحش، ۱۱۷

غَافِلِينَ : غافلان ، ١٨٤

الغَافِرُ والغَفُورُ والغَفَّار: آمرزگار، ٢٤

الغَاسِق : شب تاريك، ٣

غَاشِيَة : پوشاننده ، ١٥٩

الغَالِبُون : چيرگان ، ١٢٦

الغَاوُون : بيراهان (م : الغَاوِى) ، ١١٣

الغَبَرَة : گرد ، ٣٢

الغُبُور : باقى ماندن وگذشتن ، ٩٤

غُثاءً : خشك ريزه شده چون خس و خاشاك سرِ آب ، ٢٢

غَد : فردا ، ٦٣

غَدَاءَنا : چاشت ما ، ١٣٨

[غدو] غَدَوتَ : بامداد رفتى ، ٢٠٢

الغُدُوُّ والغَدْو : بامداد كردن و رفتن در آن وقت ، ٥٢

غُرَاباً : زاغى را ، ١٨٧

غَرَابِيب : نيك سياهان (م: غِربِيب)، ٩٨

غَرَاماً : هلاك و زيانى لازم بشوز كننده، ١١٥

الغَرْبِيَ : آن جاى كه در سوى مغرب بود ودر وى ميقات موسى بود ازطور، ١٠٩

غَرْبِيَّة : سوى آفتاب فرو شدن ، ١١٨

[غرر] لا يَغْرُرْكَ : مفريبدا ترا ، ٨٧

غُرَف و غُرُفات : حجرهها و بروارهها (م : غُرْفَة) ، ٨٩

الغُرْفَة : يك مشت آب ؛ يك بارآب برداشتن ، ٢١٣

الغَرَق : بآب فرو رفتن ، ١٦٥

الغَرْق : الإِغْراق ، ٣٢

غَرْقاً : تنگ سخت دركشيدنى يا غرق كردنى ، ٣٢

الغُرْمُ والمَغْرَم : تاوان دادن ، ١٦٩

الغُرُور : فريفتن ، ٢٨

الغَرُور : نيك فريبنده ، ٩٧

الغَزْل : ريسمان ريشتن ، ١٤٧

الغَزْو : قصد دشمن كردن و كشتن كافر، ٢٠٣

غُزَّىً : غازيان (م : غَازٍ) ، ٢٠٣

الغَسَّاق : خون و ريم دوزخيان ، ٣٢

غَسَق : تاريكى يعنى وقت نماز خفتن، ١٤٣

الغَسْل : شستن ، ۱۸۶
غِسْلِین : آنچه بپالاید ازاندام دوزخیان ، ۵۱
الغُسُوق : تاریک شدن شب ، ۳
غِشَاوَة : پوشش ، ۸۲
[غشی] یُغْشَیٰ عَلَیه : بیهوشی افتد بر وی ، ۱۰۱ ؛ یُغْشِی : می‌پوشاند ، ۱۷۷ ؛ تَغَشَّیٰهَا : فراز آمد باوی یعنی صحبت کردش و با وی نزدیکی کرد ، ۱۸۰
الغِشْیان : فرو پوشیدن ، ۱۶
الغَصْب : بستم کشتی را در بستن ، ۱۳۹
الغُصَّة وَالغَصَص : طعام درماندن بگلو ، ٤٤
الغَضَب : خشم گرفتن ؛
الغَضّ : فروگذاشتن آواز و چشم فرو خوابانیدن ، ۷٦
[غضض] یَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ : تا فروخوابانند چشمهاشانرا ، ۱۱۷
الغِطَاء : پوشش ، ۷۵
[غفر] وَ إِلَّا تَغْفِرْلِی : واگرنیامرزی مرا ، ۱٦۰
غُفْران : آمرزیدن ، ۲۱۵

الغَفَل : بی‌خبرشدن ، ۹۵
الغُلّ : دست باگردن بستن ، ۵۱
غِلّاً : کینهٔ ، ٦۳
غِلَاظ : درشتان (م : غَلِیظ) ، ۵۷
غُلَامَین : دوکودك خورد یعنی اصرم و صُرَیم ، ۱۳۹
غُلْباً : بسیار درخت ، ۳۱
الغَلَبَة : چیره شدن ، ٦٤
الغِلْظ : درشت و ستبر شدن ، ۵۷
غِلْظَة : درشتیی ، ۱۷۳
غُلْف : برمثال غلافهاست (م : غِلاف) ؛ درپرده‌ها و پوششهاست که‌علم و پند نمی‌رسد (م : أَغْلَف)، ۱۹۷
[غلل] غُلَّت : باگردن بسته باد ، ۱۸۸
غِلْمَان : کودکان (م : غُلَام)، ۷۲
الغُلُوّ : از حد درگذشتن ، ۱۸۸
الغُلُول : الخیانَة ، ۲۰٤
الغَلْی : جوشیدن ، ۸۳
غَلِیظَ القَلْب : سخت دل یعنی بی‌رحم ، ۲۰٤
غَمّ : اندوهی ، ۱۲۲
غَمّاً بِغَمّ : اندوه بر اندوه نخست

گشتن ، ۲۰۳

الغَمُّ والغُمَّة : كالكَرْبِ والكُرْبَة ، ۱۶۵

الغَمَام : ابر پوشنده آسمان ، ۱۱۵

غُمَّةً : پوشیدگی کـه از آن بیرون شد ندانند ، ۱۶۵

الغَمْر : فرو پوشیدن ، ۷۳

غَمَرات : سختیها ، ۱۸۳

غَمْرَةٍ : نادانی وسختیٔ که مردم درو خیره شود ، ۷۳

غَمْرَتِهِمْ : سرگردانی وگمراهی وغفلت شان ، ۱۲۰

الغُنْمْ : غنیمت گرفتن ، ۱۷٤

الغَنَم : گوسپند وگوسپندان ، ۱۲۶

[غنی] مَا أَغْنىٰ : کفایت نکرد و دور نکرد ، ۳؛ مَا يُغْنِي : کفایت نکند ، ۱۶ ؛ يُغْنِيه : مشغول کندش ، ۳۲

الغِنىٰ : بودن بجائی یعنی باشیدن ، ۱۶۱

غَوَاشٍ : پوششها (م : غَاشِيَة) ، ۱۷۷

غَوَّاص : بدریا فروشونده وگوهر برآرنده ، ۹۲

غَوراً : بزمین فرو شونده ، ٥۶

الغَوْص : بدریا فروشدن ، ۹۲

الغَوْل : هلاك کردن وناگاه گرفتن ، ۹۳

غَوْل : رفتن خرد ، ۹٤

غَوِیّ : بیراه : ۱۰۸

غَيّاً : وادی است در دوزخ ، ۱۳۳

غَيابَتِ الجُبّ : تکك چاه ، ۱٥٤

الغَيُّ والغَوَايَة : بی‌راه شدن ، ۷۱

الغَيْب : ناپیدا ، ۳۰، أَيِ الغَائِب یعنی خدای ، ۲۰٥

الغَيْبَة : دور شدن ، ۲۸

الغَيث : باران ، ٦٥

الغَيثُ أَوِ الغَوث : باران دادن یا فریاد رسیدن ، ۱٥٦

غَير : جز ونه ، ۲

غَيرُصَالِحٍ : نا نیکو ، ۱۶۰

غَيرمَجْذُوذٍ : بی‌پایان، بی‌نقصان ، ۱۶۲

غَيْرَ مَسْكُونَةٍ : ناباشیده درو ، ۱۱۷

غَيْرَ مُسْمَعٍ : ناشنوانیده ، ۱۹۳

غَيْرُ مَكْذُوبٍ : بی‌دروغ ، ۱۶۱

غَيْرَ نَاظِرِين : ناپایندگان ، ۱۰۲

الغَيظ : خشم و بخشم آوردن ، ٥٥

ف

فَاتِنِین : بی‌راه کنندگان ، ۹۵

فَاحِشَةً : ناشایستی چون رباخوردن و زنا کردن ، ۲۰۲

الفَاحِشَةُ والفَحْشَاء : کار زشت چون زنا و ناسازواری و پلید زبانی ، ۵۷

فَارِض : پیرگاوِ فرو مانده از زادن ، ۲۰۶

الفَارِه : زیرك و نیك استاد ، ۱۱۳

فَارِهِین وفَرِهِین : زیرکان وشاد کامان ، ۱۱۳

فاقِرَة : کار بزرگ که بشکند مهرهٔ پشت را ، ٤۱

الفَاکِهَة : میوه‌تر (ج : الفَوَاکِه) ، ۳۱

فاکِهِین : خوش منشان یعنی شادمانان ، ۲۷

الفَتَاء : جوان شدن ، ۱۳٤

الفَتْاءُ والفُتُوّ : سست شدن وفروایستادن ، ۱۵۸

الفَتَّاح : داور وگشایندهٔ کارهای دشوار ، ۱۰۰

[فتح] إِفْتَحْ : حکم کن ، ۱۷۸

الفَتْح : گشادن ، ٤

فَتْرَةٍ : سستی یعنی انقطاع و روزگاری که میان دو پیغامبر بود درآمدن ، ۱۸۷

الفَتْق : گشادن ، ۱۲۵

الفَتْل : تافتن ، ۱٤۳

[فتن] یَفْتِنُونَكَ : بگردانند ترا ، ۱۸۸

الفَتْن : سوختن و در فتنه افکندن ، ۲٤

الفِتْنَة : العُقُوبَة ، ۷۳ ؛ آتش ، ۱٦۹

فِتْنَةٌ : مَفْتُونِینَ ، آزمودگان ؛ ٦۲

أَیْ مَوَاضِعَ فِتْنَةٍ ، ۱٦۵ ؛ آزمایشی ، ۱۷٦

الفِتْنَةُ والمَفْتُون : آزمودن ، ۲٤

[فتو] تَسْتَفْتِیَان : می پرسید ، ۱۵٦ ؛ یُفْتِیکُمْ : جواب می‌دهد شما را ، ۱۹٦

الفُتُوّ : الفُتُور ، ۱۵۸

الفُتُور : سست شدن ، ۱۲۵

فَتَیٰ : بنده ، ۱۳۸

فَتَیات : کنیزکان (م : فَتَاة) ، ۱۱۷

فَتَیان : دوجوان از غلامان ملک، ۱۵۵
فِتْیَة : جوانان (م : فَتیً) ، ۱۳٤
الفَتیل : آنچه در میان دو انگشت پدید آید چون بمالی، ۱٤۳
الفُجّار : نابکاران ، ۲٦
فَجٍّ عَمیقٍ : راه دور ، ۱۲۳
الفَجْر : سپیده دم ، ۱۲
الفَجْر : روان کردن ، ۱٤٤
فَجْوَةٍ : فراخی جائی ، ۱۳٥
الفُجُور : بی‌فرمانی کردن و بدی کردن ودروغ و بی‌سامانی وتباهکاری کردن، ۱۷
الفَخّار : سفال ، ٦۸
الفَخْر : نازیدن ، ٦٦
فَخُور : نیک نازنده ، ٦٦
الفِدْیَةُ و الفِداءُ و الفِدیٰ و الفَدیٰ : باز خریدن ، ٦٥
فِدْیَةٌ : بَدَلی : ۲۰۹
فُراتاً : خوش ، ۳۸
فُرادیٰ : یک یک ، ۱۰۰
الفِرارُ والمَفَرّ : گریختن ، ۳۱
الفَراش : پروانه ، ۹
فِراشاً : بِساطاً ، ۲۰٥
الفَراغ : پرداختن ، ۱٥
فِراقٌ : جدائی ، ۱۳۹
الفِراقُ والمُفارَقَة : جدا شدن ، ٤۱
الفَراهَة : زیرك وشادکام شدن ، ۱۱۳
الفَرْث : علف تباه شده در شکم ستور یعنی بسرقین شکنبه ، ۱٤٦
الفَرَج : شکافتن ، ۳۷
فَرِحٌ : شادمان ، ۱٦۰
الفَرَح : شاد شدن ، ٦٦
فَرْداً : تنها ، ۱۲٦
الفِرْدَوس : بوستان‌آراسته بانواع میوه‌ها، ۱۱۹
الفَرْشُ والمَهْد : گسترانیدن ، ۷٤
فَرْشاً : شتران خورد ، ۱۸۳
فُرُش : بسترها (م : فِراش) ، ٦۷
[فرض] فَرَضَ : واجب کرد ، ۱۱۰
الفَرْض : فریضه کردن و پیدا کردن و عطا دادن و باز بریدن ، ٥٦
[فرط] ما فَرَّطْنا : فرونگذاشتیم ، ۱۸۲
فُرُطاً : ضَیاعاً یعنی ضایع کرده شده، ۱۳٦
الفَرْطُ و الفُرُوط : بشتابیدن بر کسی

یعنی پیش دستی کردن؛ الفَرْطُ والفُرُوطُ والفَرَاط : از پیش شدن ۱۲۸

فَرْع : شاخ ، ۱۵۱

فِرعَون : لقب کافری است که نام وی الولیدبن مصعَب بود ، ۱۹

[فرغ] سَنَفْرُغُ لَكُمْ : زود باشد که پردازیم شمارا یعنی قصد شما وجزاء شما کنیم ، ۶۸

[فرق] فَتَفَرَّقَ بِكُمْ : تا بپراکنند شما را ، ۱۸۴

الفَرَق : ترسیدن ، ۱۶۹

فِرْق : پارهٔ جدا شده ، ۱۱۳

فُرْقاناً : نصراً ، ۱۷۴

الفُرقَان : کتابی که حق از باطل جدا کند ، ۱۱۴

فِرقَة : جماعت ، ۱۷۲

فُرُوج : شکافها (م : فَرْج) ، ۴۹

الفَرِه : خوش منش ، ۱۱۳

[فری] أَفْتَرَىٰ : اُبر بافت ، ۹۸

فَرِيّاً : عجب ، ۱۳۲

فَرِيضَةً : أَيْ - فَرَضَ اللّٰهُ فَرِيضَةً ، ۱۷۰

الفَرِيقُ والفِرْقَة : گروه ، ۸۵

الفَزَع : ترسیدن ، ۹۱

الفَزَعُ الأَكْبَر : نفخهٔ آخرین ، ۱۲۶

الفَساد : تباهی و تباه شدن ، ۱۹

الفَسْح : جای فراخ کردن ، ۶۴

[فسد] أَن تُفْسِدُوا : که تباهی کنید ، ۷۹

الفُسُوق : از فرمان بیرون شدن ، ۶۰

[فشل] أَنْ تَفْشَلا : که بد دلی کنند ، ۲۰۲

الفَشَل : بددل شدن ، ۱۷۵

الفِصَال : از شیر بازکردن ، ۸۰

الفَصْل : جدا کردن ، ۲۳

فَصْلَ الخِطَاب : پیدا کردن و جدا کردن سخن ، ۹۱

الفُصُول : بیرون شدن ، ۱۵۸

الفَصِيلَةُ والعَشِيرَةُ والرُّكْن : دودمان ، ۴۸

الفَضْحُ والفَضِيحَة : رسوا کردن ، ۱۴۹

الفَضْل : فزونی ، ۴۵

فَضْلاً : سودی یا مزدی ، ۱۸۵

[فضی] أَفْضَىٰ : خَـلا بلاحائلٍ ، ۱۹۲

ق

ق : قُضِيَ الأَمْرُ یعنی گزارده شد کار، ۷٤
قائِمٌ : حاضِرٌ ، ۱۵۳
قائِماً بالقِسْط : بپای کننده ٔ داد، ۱۹۸
قائِماً عَلَیٰ رَأْسِهِ : مُتَوَکِّلاً عَلَیهِ بالمُطالَبَة : ۲۰۱
قائِمَة : برخیزنده ، ۱۳٦
قائِمُونَ : ایستادگی کنندگان ، ٤۹
قابَ قَوسَینِ : اندازه ٔ دو کمان عربی ، ۷۱
القادِرُونَ : المُقَدِّرُون ، اندازه کنندگان ، ۳۷
القارِعَة : کوبنده یعنی قیامت ، ۹
قارِعَةٌ : سختی یا سپاهی گران ، ۱۵۳
قارُون : نام کافری است ، ۸۸
القاسِیَة : سخت ، ۹۰
القاسِیَةِ قُلُوبُهُمْ : سخت شونده دلهاشان یعنی سخت دلان ، ۱۲٤
قاصِداً : آسان ، ۱٦۸
قاصِراتُ الطَّرْف : زنانی که جز بشوی خود ننگرند ، ٦۹
قاصِفاً : بادشکننده ٔ کشتی، ۱٤۳
القاضِیَة : مرگی ، ۵۰
القالِین : دشمن داران ، ۱۱٤
قانِت : ایستنده ، ۸۹
القانِع : خواهنده ، ۱۲٤
قَبائِل : تبارها (م : قَبِیلَة) ، ۷٦
القَبْح : نفرین کردن و از نیکی دور کردن ، ۱۰۹
قَبَس : پاره ٔ آتش ، ۱۱۰
[قبض] فَقَبَضْتُ : پس گرفتم ، ۱۳۰
القَبْض : بازگرفتن و فرازگرفتن به‌پنجه و بشتاب رفتن و تنگ کردن ، ۵۵ ؛ گرفتن بسرهای انگشتان ، ۱۳۰
القَبْضَة : یک مشت چیز ، ۹۰
قَبْضَة : یک مشت ، ۱۳۰
قَبْل : پیش ، ٤۷
قِبَل : طاقت ، ۱۱۱
قُبُل : پیش ، ۱۵۵
قُبُلاً : أنواعاً (م : قَبِیل) ، ۱۳۷ ؛

مُسْتَقْبِلاً یعنی پیش آینده ، ١٣٨
قِبَلاً : مُعَايَنَةً ، ١٣٧
القِبْلَة : معروف ، ٢٠٨
قِبَلَكَ : سوی تو ، ٤٩
القُبُور : گورها (م : قَبْر) ، ١٠
القَبُول : پذیرفتن ، ٨٥
قَبِيلاً : پذیرفتار ، ١٤٤
قَبِيلُهُ : گروه وی و اتباع یعنی سپاه و فرزندان وی ، ١٧٦
القَتْرُ و القُتُورُ و الإِقْتَارُ والتَّقْتِير : نفقه تنگ داشتن ، ١١٦
قَتَرَةٌ : گردی ، ٣٢
[قتل] قَاتَلَهُمُ : نیست کند ایشانرا یا لعنت کند ایشانرا ، ٥٩ ؛ أَلاتُقَاتِلُونَ : آیا کارزار نکنید ، ١٦٦ ؛ تَقْتُلُونَ : شما آنانید که می کشتید ، ٢٠٦
القَتْل : کشتن ونفرین کردن و دانستن ، ٢٣
القَتْلیٰ : کشتگان (م : قَتِيل) ، ٢٠٩
القِثَّاء : خیار ، ٢٠٥
[قحم] فَلا اقْتَحَمَ العَقَبَةَ : پس نگذشت برنج وسختی از بالا ، ١٨

القَدّ : درانیدن ، ١٥٥
[قدر] قَدِرَ : قُضِيَ ، ٧٠ ؛ مَاقَدَرُواللهَ حَقَّ قَدْرِهِ : بزرگ نداشتند خدایرا سزای بزرگ داشتن وی ، ٩٠
قَدَرٍ : اندازه یعنی زادن ، ٣٧ ؛ تَقْدِيرِ ١٢٨
القَدْر : تنگ کردن روزی ، ١٩
قَدَراً مَقْدُوراً : حکم تقدیر کرده ، ١٠٢
القُدْرَة : توانا شدن ، ١٨
القَدْم : در پیش رفتن ، ١٦٢
القِدَم : دیرینه شدن ، ٩٦
القَدَم : پیش پای (ج : الأَقْدَام) ، ٦٩
قَدَمَ صِدْقٍ : منزلت بلند ، ١٦٣
[قدو] إِقْتَدِه : اقتدا کن ، ١٨٣
قُدُور : دیگها (م : قِدْر) ، ٩٩
القُدُّوس : پاك ، ٦٠
القُدُوم : آمدن ، ١١٥
القَدِيم : دیرینه ، ٩٦
[قذف] يَقْذِفُ بالحَقِّ : فرستد حق را ، ١٠٠ ؛ إِقْذِفِيه : بیندازش ، ١٢٨

القَسْوَة : سخت دل شدن ، ٦٥

قَسْوَةً وَ قَسَاوَةً : سختى ، ٢٠٦

قَسْوَرَة : تير و تيراندازان ، ٤٣

قِسِّيسِين : پيشوايان ترسايان و سران ايشان (م : قِسِّيس) ، ١٨٩

قِصَاصٌ : بَدَل گرفتن است ، ١٨٨

القِصَاصُ والمُقاصَّة : مانند آنكه داده باشى ستدن يا سربسر كردن واصل وى برابريست ، ١٨٨

القَصْد : ميانه كارى كردن و برميانه رفتن ، ١٠٤

قَصْدُ السَّبِيل : راه ميانه ، ١٤٥

القَصْر : كوشك؛ اصل درخت و گردنهاى شتران ، ٣٨

القَصْر : بازداشتن وكم كردن و پرده فروگذاشتن ، ٦٩

[قصص] يَقُصُّ : برمى گويد يا بر پى مى رود ، ١٨٢

القَصَص : قصّه برگفتن و بر پى رفتن ، ٨٩

القَصْف : شكستن ، ١٤٣

القَصْم : شكستن و هلاك كردن ، ١٢٥

قُصُوراً : كوشكها ، ١١٤

القُصْوىٰ : دورتر ، ١٧٤

القَصىٰ : دور شدن ، ١٣١

قَصِيّاً : دور ، ١٣١

القَضَاء : گزاردن ، ٣١

قَضْباً : سپست ترى ، ٣١

[قضى] قَضَيٰهُنَّ : تمام كرد ايشانرا ، ٨٦؛ لَا يُقْضىٰ : حكم كرده نشود ، ٩٨؛ قَضىٰ نَحْبَهُ : گزارد پيمان خود را يعنى بمرد ، ١٠١؛ قضىٰ عَلَيه : تمام كرد بر وى يعنى بكشتنش ، ١٠٧؛ لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ : زايل كنند اشوخ و ريم خود را ، ١٢٣؛ فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ : يعنى بكن آنچه تو كننده ، ١٢٩؛ قَضَيْنَا : وحى فرستاديم ، ١٤٠؛ قُضِيَ الأَمْرُ : رانده شد كار ، ١٥٦؛ يَقْضِىْ : حكم مى كند ، ١٨٢

القِطّ : نامه و بهره ، ٩١

القِطْر : مس گداخته ، ١٤٠/٩٩

قَطِرَان : آنچه در شتر گرگين مالند ، ١٥١

[قطع] ثُمَّ لْيَقْطَعْ : باز بُرّدا یعنی خویشتن خسته کندا و بیاویزدا ، ۱۲۲ ؛

قُطِعَ : بریده شد ، ۱۷۳ ؛ قَطَّعْنَا : پراکنده کردیم ایشانرا ، ۱۷۹ ؛

لِيَقْطَعَ طَرَفاً : تا هلاك کند گروهی را ، ۲۰۲

قِطْعٍ : پارهٔ ، ۱۴۹

قَطْعُ الدَّابِرِ : عِبارةٌ عَنِ الإِسْتِيصَالِ ، ۱۷۳

قِطَعٌ مُتَجاوِراتٌ : پاره‌های زمین پیوسته بیکدیگر ، ۱۵۲

القِطْمِير : پوست تنک برپیچیده بردانهٔ خرما ، ۹۷

قَطُوف : بارهای درخت (م : قِطْف) ، ۳۹

قُعُود : نشستگان (م : قَاعِد) ، ۲۴

القُعُود : نشستن ، ۲۴

قَعِيد : هم نشین ، ۷۵

القَفْوُ والقُفُوّ : التُّلُوّ ، ۱۴۲

القَلائِد : گردن‌بندها (م : قِلادَة) ، ۱۸۵

[قلب] يُقَلِّبُ كَفَّيهِ : دست بر دست می‌زد از پشیمانی ، ۱۳۶

القَلْب : برگردانیدن ، ۱۰۶

قَلْبٍ سَلِيمٍ : دلی رسته ازآفت کفر و نفاق و بدعت وگناه ، ۱۱۳

القَلَم : خامهٔ تراشیده ، ۱۲

قُلُوب : دلها (م قَلْب) ، ۲۶ ؛ قُلُوبُنا : دلهای ما ، ۱۹۷ ؛ قُلُوبِهِمْ : دلهای ایشان ، ۱۳۴

القِلَىٰ : دشمن گرفتن ، ۱۵

القَلِيل : اندك ، ۳۸

قَلِيلاً مَا : نیك اندك ، ۵۱

قَلِيلُون : تفسیر شِرْذِمَة است ، ۱۱۳

القَمَر : ماه ، ۱۷

قَمِيص : پیراهن ، ۱۵۴

قَمْطَرِيراً : سخت ترش ، ۳۹

القَمْع : خوار کردن ، ۱۲۲

القُمَّل : ملخ پیاده یعنی دیفژ ، ۱۷۸

القَنَاطِيرِ المُقَنْطَرَة : قنطارهای گرد کرده ، ۱۹۸

[قنت] أُقْنُتِي : طاعت دار وفرمانبردار باش ، ۲۰۰

قِنْطَار : پرّی پوست گاو زر ، ۲۰۰

قِنطَاراً : مال بزرگ و بسیار ، ۱۹۲

القَنْطَرَة : برهم نهادن یعنی گنج نهادن و استوار کردن ، ۱۹۸

قِنْوان : خوشه‌های خرما (م : قِنْوَة) ، ۱۸۳

القُنُوت : فرمان برداری کردن و درنماز ایستادن و دعا کردن ، ۵۷

القُنُوط : نومید شدن ، ۸۵

قَنُوط : نومیدی که اثر نومیدی بر وی پدید بود شکسته شده باشد ، ۸۷

القُنُوع : خواستن، ۱۲٤

قَوارِیر : آبگینه‌ها یعنی شیشه‌ها (م : قارُورَة) ، ۳۹

القَواعِد : آن زنانی که از حیض وزادن فرو ایستاده باشند (م : قَاعِدَة) ، ۱۱۹ ؛ بنیادها (م : قَاعِدَة) ، ۲۰۷

قَوَاماً : عَدْلاً یعنی راست ، ۱۱٦

قَوّامِینَ : نیک ایستادگی کنندگان ، ۱۸۷

قُوَّة : نیروئی ؛ ۲۳ ؛ سلاحی ، ۱۷۵

[قول] قَالُوا سَلاماً : گفتند درود می‌دهیم درود دادنی ، ۱٦۱

القَوْل : گفتن ، ۲ ؛ گفتار ، ۱۰۰ ؛ سخن ، ۱۵۳

[قوم] یَسْتَقِیم : راست باشد ، ۳۰؛ أَقِیمُوا : راست کنید ، ٦۸ ؛ فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّینِ القَیِّم : پس راست کن روی خود سوی دین راست ، ۱۰٦ ؛ أَقَامَهُ : راست کردش ، ۱۳۹ ؛ إِذا قُمْتُمْ : چون برخیزید، ۱۸٦

القَوْم : گروهی مردان که بکارها برخیزند، ٤۷

قَومٍ آخَرِین : جهودان خیبر ، ۱۸۸

قَومٌ مِنْ قَومٍ : رِجَالٌ مِنْ رِجَالٍ ، ۷٦

القَوِیّ : توانا ، ۱٦۱

القَهّار : شکننده کامها ، ۹۳

القِیَام : برخاستن ، ۲٦

قِیَام : ایستادگان (م : قَائِم) ، ۹۰

قِیاماً : صَلاحاً و أَمْناً ، ۱۸۹ ؛ راستیْ کار ، ۱۹۱

قِیعَة : زمینهای راست و فراخ (م : قَاع) ، ۱۱۸

قیلِهِ : گفتار وی ، ۸۵
القَیلُولَة : خواب نیمروزی ، ۱۱۵
القَیِّم : راست ،۱۶۸
قَیِّماً : راست ، ۱۸٤
قَیِّمَة : راست ، ۱۱

ك

كَ : همچو ، ۷ ؛ بکردار : ۲۰۰
کَاتِباً : دبیری ، ۲۱٤
کاتِبین : نویسندگان ، ۲۸
کَادِح : کارکننده ، ۲۵
کَاذِبَة : دروغ گوی ، ۱۳ ؛ دروغ گفتن ، ٦٦
کَافَّة : بازدارنده ، ۱۰۰
الکَافِرُون : ناگرویدگان ، ٤
کَافُور : معروف ، ۳۹
کَالِحُون : روی ترش کنندگان ، ۱۲۱
کَامِلَة : تمام شده ، ۱٤٥
کَأَنَّ : گوئی که ، ۳٤
کَاهِن : فال‌گوی ، ٥۱
کَأَیِّن وکَم : چند ، ٥۸
کَبائِر : گناهان بزرگ (م : کَبیرَة) ، ۷۱
کُبّاراً : سخت بزرگ ، ٤۷
[کبب] کُبِتَتْ : درافکنده شد ، ۱۱۲
الکَبْت : بر روی افکندن و خوار کردن و نیست کردن ، ٦٤
کِبْر : بارنامه ، ۸۸
الکِبَرُ والمَکْبِر : بزاد برآمدن یعنی بزرگ سال شدن ، ۱۹۱
کُبَراء : بزرگان (م : کَبیر) ، ۱۰۳
الکِبْریاء : بزرگواری و پادشاهی ، ۸۲
کَبَد : رنج و سختی ، ۱۸
الکَبْکَبَة : نگوسار کردن ، ۱۱۳
الکُبریٰ : زن بزرگتر (ج : الکُبَر) ، ۲۲
الکَبیر : بزرگ ، ۲٤
الکِتَاب : نبشته ، ۱۲۷
کِتَاب : نامه ، ۸۰
کِتَاباً : نبشتنی یا نبشته شده یا در نامه نبشته ، ۳٦ ؛ نبشته ، ۱۹٥

الکَسَاد : ناروا شدن ، ۱٦۷
الکَسْب : ورزیدن ، ۳
الکِسْفُ [و] الکِسْفَة : پارهٔ از آسمان
(ج : الکِسَف) ، ۷۲
الکَسْوَة : پوشانیدن ، ۱۱۹
الکَشْط : باز بردن چیزی از روی چیزی
یعنی گشاده کردن ، ۲۹
[کشف] یُکْشَفُ : گشاده کرده شود
یعنی پیدا کرده شود، ۵۳ ؛ إکْشِفْ :
بگشای ، ۸۲
الکَعْبَة : خانه خدای ، ۱۸۹
الکَعْبَین : دوشتالنگ (م : الکَعْب) ،
۱۸٦
الکَفّ : پنجهٔ دست ، ۱۳٦
الکَفّ : بازداشتن ، ۷۷
الکُفَّار : ناگرویدگان ، ۶۲/۲۷ ؛
کشاورزان (م : کَافِر) ، ٦۵
کَفَّاراً : نیک ناسپاس ، ٤۸
کَفَّارَة : پوشاننده یعنی چیزی که گناه
را پاك کند ، ۱۸۸
الکَفَالَة : پذیرفتاری کردن ، ۱۰۷
الکِفَایَة : بسنده کردن و بس شدن ، ۷۸
کِفَاتاً : گردکنندهٔ ، ۳۷
الکَفْت : فراهم آوردن ، ۳۷
[کفر] کفروا : کافر شدند یعنی نگرویدند ،
۱۱ ؛ مَا أَکْفَرَهُ : چه مایه ناسپاس
است وی ، ۳۱ ؛ کَفَرُوا : کفر
آوردند ، ٥٤ ؛ کُفِرَ : جُحِدَ ،
۷۰ ؛ لَنْ تُکْفَرُوهُ : هرگز ناسپاسی
کرده نشوید او را یعنی از پاداش او
محروم نمانید ، ۲۰۱
الکُفْر : کافرشدن یعنی ناگرویدن بخدای
عزّوجل ، ٤
الکُفْرَان : الکُفُور ، ۱۲٦
الکَفَرَةُ الفَجَرَة : ناگرویدگان نابکاران ،
۳۲
الکِفْل : بهره ، ٦٦
کُفُواً : همتائی ، ۳
الکُفُور : ناسپاسی کردن ، ۳۸
کَفُوراً : نیک بی‌شکر ، ۳۸
[کفی] کَفَیْنَاكَ : کفایت کردیم ما از تو ،
۱٤۹ ؛ أَوَلَمْ یَکْفِ بِرَبِّكَ :
ا بسنده نیست پروردگار تو ، ۸۷ ؛
أَلَنْ یُکْفِیَکُمْ : ا هرگز بسنده

نبودشمارا، ۲۰۲؛ فَسَيَكْفِيكَهُمُ: پس زود بود که کفایت کندت ایشانرا یعنی شرّ ایشانرا از تو دفع کند، ۲۰۸

كُلّ: هروهمه ۷،

كَلّ: عيالست وگرانی است، ۱۴۷

كَلَّا: نه چنانست، ۷؛ هرگز مباد، ۱۳۳

كُلًّا: هریکی، ۱۶۳

الكَلاءَة: الحِفْظ، ۱۲۵

الكَلالَة: بی‌پدر و مادر شدن، ۱۹۱

كَلالَة: جز مادر و پدر و فرزندان، ۱۹۱

كِلاهُمَا: هردو، ۱۴۱

كِلْتا: هردو، ۱۳۶

الكَلْم: خسته کردن، ۱۱۲

الكَلِمُ الطَّيِّب: سخنهای پاك، ۹۷

كُلَّما: هربار، ۵۵

الكَلِمَة: یک جزو از سخن (ج: الكَلِماتُ والكَلِم)، ۷۷

كَلِمَةٌ: سخنی، ۱۶۴

كَلِمَةٌ بَاقِيَةٌ: سخنی پاینده: ۸۳

كَلِمَةَ التَّقْوىٰ: سخن پرهیزگاری، ۷۷

كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ: كلمهٔ شرك، ۱۵۱

كَلِمَةً طَيِّبَةً: كلمهٔ شهادت، ۱۵۱

كَلِمَةُ الفَصْل: قضاء سابق، ۸۵

الكُلُوح: روی ترش کردن، ۱۲۱

كَمَا: چنانکه، ۲۰۵

الكَمَال: تمام شدن، ۱۴۵

الكَنّ: پوشیدن و نهفت داشتن، ۶۷

الكُنَّس: پنهان شوندگان (م: كَانِس)، ۲۹

الكَنُود: ناسپاس، ۱۰

الكُنُوز: گنجها (م: كَنْز)، ۱۱۰

الكُنُوس: درآشیان شدن آهو و پنهان شدن، ۲۹

الكَوَاكِب: ستارگان (م: الكَوكَب)، ۲۸

الكَوْثَر: نیکی بسیار، وجوی است در بهشت، ۵

[كود] كَادُوا يكُونُون: خواستند كه بُوند، ۴۶

[كور] يُكَوِّرُ: درآرد، ۸۹

كَوكَب: ستاره، ۱۵۳

كَوكَباً: ستارهٔ یعنی زهره، ۱۸۲

[کون] کانَتْ : شود ، ۳۵

الکَوْن : بودن ، ۳

الکَهْف : شکاف درکوه ، ۱۳٤

کَهْلاً : درحال کهلی ، ۱۹۰

کهیعص : بحقّ این سوره یا بحقّ این حروف ، ۱۳۱

الکَیّ : داغ کردن ، ۱٦۸

کَیْ : تا ، ٦۳

[کید] کِدْنَا : الهام کید دادیم ، ۱۵۷

کَیْد : بدسگالیدن ، ٦

کَیدِی مَتِین : کید من استوار است ، ۵۳

کَیْفَ : چگونه ، ٦

ل

[لَ] : هراینه (لَتَرَوُنَّ : هراینه ببینید هراینه هراینه) ، ۸

[لِ] : از بهر (لِحُبِّ الخَیرِ : از بهر دوستی مال) ، ۱۰

لَا : نه ، ٤

لَا إلیٰ هؤلاءِ وَ لَا إلیٰ هؤلاء : نه ازین سو و نه ازان سو ، ۱۹۷

اللّات : بتی است که ثقیف پرستیدندی بطائف ، ۷۱

لَاتَ : نیست ، ۹۱

لَا جَرَم : حقّاً ، ۸۸

لَازِب : برچفسنده ، ۹۳

لَاغِیَة : سخن بیهوده ، ۲۱

لَا قِبَلَ : لَاطاقَةَ ، ۱۱۱

لَا مَرْحَباً بِهِمْ : فراخی مباد بایشان ، ۹۳

لَاهِیَة : غافل ومشغول ، ۱۲۵

لَا یَزَالُ : همیشه ، ۱۷۲

اللُّبّ : خرد ، ۵۹

لِبَاس : سَتْر عَنِ الحَرَام ، ۲۰۹ ؛

لِبَاساً : پوششی که همه چیزها راپوشد بتاریکی ، ۳۵

لِبَاسُ التَّقْوىٰ : پوشش پرهیز یعنی کار نیک ، ۱۷٦

[لبث] لَبِثْتَ : درنگ کردی ، ۱۲۸ ؛

اللَّبْث : درنگ کردن ، ۳٤

لُبَداً : بسیار برهم نهاده ، ۱۸

اللَّفْظ : گفتن و از دهن بیفکندن ، ۷۵
[لفف] التَفَّتِ السَّاقُ بالسَّاق : درپیچیده شود ساق بساق ، ۴۱
لَفیفاً : همه آمیخته با یکدیگر ، ۱۴۴
اللِّقاء : دیدن ، ۷۸
اللِّقاح : آبستن شدن شتر ، ۱۴۸
لَقَدْ : بدرستی ، ۱۴
[لقط] يَلْتَقِطْهُ : تا برگیرد او را ، ۱۵۴
لُقْمان : مردی بود باحکمت ، ۱۰۴
[لقی] أَلْقَتْ : افکند ، ۲۵ ؛ يُلْقِي الرُّوحَ : فرو فرستد قرآنرا ، ۸۸ ؛ لَتُلَقَّى : هراینه داده شوی ، ۱۱۰ ؛ إذا التَقَيْتُمْ : چون بهم رسیدید ، ۱۷۵ ؛ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ : مفکنید تنهای خود را ، ۲۱۰
لَكَ : ترا ، ۱۴
لَكُم : مرشما راست ، ۵
لكِنَّ وَلكِنَّا : أَىْ ـ لَكِنْ أَنَا يعنی جزآنکه من ، ۱۳۶
لِكَيْلا وَلِئَلّا : تانه ، ۱۰۲
لِلّه : مرخدایرا ، ۱
لَمّا : مگر ، ۲۲ ؛ چون ، ۴۶
لَمّاً : گردکردنی ، ۲۰
اللَّمْح : نگریستن ، ۷۰
[لمز] يَلْمِزُكَ : عیب می کند ترا ، ۱۶۹
اللَّمْز : عیب کردن ، ۷۶
اللُّمَزَة : بدگوی در روی ، ۷
اللَّمْس : بسودن ، ۴۵
اللَّمَم : گناه خورد ، ۷۱
لَو : اگر ، ۸ ؛ کاشکی ، ۴۸ ؛ هرچند ، ۱۵۴
[لوء] وَإِنْ تَلْوُوا : واگر روی بگردانید یا زبان برگردانید ؛ إِنْ تَلْوُوا : اگر روی برآن آرید یعنی بخودآرید ، ۱۹۶
لَوّاحَة : گرداننده رنگ ، ۴۳
اللِّواذُ والمُلاوَذَة : درپس یکدیگرپنهان شدن ، ۱۱۹
لِواذاً : اندخسیدنی و پناه جستنی ، ۱۱۹
لَواقِح : بردارندگان ابرهای باران و با منفعت (م : لاقِحَة) ، ۱۴۸
اللَّوّامَة : نیک سرزنش کننده ، ۴۱
اللَّوح : رنگ گردانیدن ، ۴۳

لَوْح : تخته (ج : الأَلْواح) ، ٢٤
لَوْلا : اگرنه ، ١٦٤
لَوْلا و لَوما : چرا نه ، ٦٠
لُؤلُؤاً مَنْثُوراً : مرواريدبزرگ پراكنده
كرده شده يعنى افشانده ، ٤٠
[لوم] لُمْتُنَّنِى : سرزنش كرديد مرا ، ١٥٥
اللَّومُ واللَّومة : نكوهيدن ، ٤١
لَوْمَةَ لائِمٍ : نكوهش نكوهنده ، ١٨٨
لَهُ : مرورا ، ٣
اللَّهْث : زبان از دهان بيرون افكندن سگ ، ١٨٠
اللَّهْو : بازى و غفلت و زن و فرزند ، ٦٠
لَهْوَ الحَدِيث : مشغول كننده سخن را ، ١٠٤
اللَّهيىّ : مشغول شدن ، ١٢٥

اللَّىّ : پيچانيدن سر و روى و بازپس كردن ، ١٩٣ ؛ الإِقامَةُ والإِلتِفات يعنى مقام كردن و بازنگريستن ، ٢٠٣
لِى : مراست ، ٥
لَيّاً : گردانيدنى و تافتنى ، ١٩٣
لَيالٍ عَشْر : شبهاى ده ، ١٩
لَيتَنِى : كاشكى من ، ٢٠
لَيْتَها : كاشكى وى ، ٥٠
[ليس] أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ : أُنيستم من پروردگار شما ، ١٨٠
لَيْسَ : نيست ، ١٤
اللَّيل : شب ، ١٥
لَيلاً : شبى يعنى يك شب ، ١٤٠
لَيلةِ القَدْر : شب اندازه كردن ، ١٢
لَيلَةٍ مُبارَكَةٍ : شبى خجسته ، ٨٢
اللِّيْن : نرم شدن ، ٩٠
لَيِّناً : نرم ، ١٢٨
اللِّينَة : درخت خرما ، ٦٣

م

المَآب : جاى بازگشت ؛ ٣٥
مآرِب : حاجتها (م: مَأْرُبَة و مَأْرَبَة) ، ١٢٧
مَأْتِيّاً : آمده شده يعنى آينده ، ١٣٣

مُتَحَرِّفاً : گردنده و بیکٔ سوی شونده، ۱۷٤

مُتَحَيِّزاً : جوینده ٔ جائی، ۱۷٤

مُتَّخِذِی أَخْدَانٍ : گیرندگان دوستان که زنا کنند با ایشان در نهان، ۱۸٦

مُتَرَاكِباً : برهم نشسته، ۱۸۳

مَتْرَبَة : درویشی، ۱۸

المُتَرَدِّيَة : از بالا درافتاده و مرده، ۱۸۵

مُتْرَفِيها : بناز پروردگان ویرا، ۱٤۱

مُتَشَابِهاً : بیکدیگر ماننده در راستی و نیکوئی، ۹۰

مُتَشَابِهَات : آنها (= آن آیتها) است که چند معنی را محتمل بوده، ۱۹۸

مُتَشَاكِسُونَ : بدخویی کنندگان یعنی ناسازندگان، ۹۰

[متع] تَمَتَّعْ : برخور، ۸۹؛ مَنْ تَمَتَّعَ : هرکه برخورداری راگیرد بعمره تاوقت حج، ۲۱۰؛ مَتِّعُوهُنَّ : متعه دهید ایشانرا، ۲۱۲

المُتَعَالِی : بلند یعنی بری از عیبها، ۱۵۲

مُتَفَرِّقُون : پراکنده شده، ۱۵٦

مُتْكَأً : ترنج، ۱۵۵

مُتَّكَاءً : ترنج، ۱۵۵

المُتَكَبِّر : بزرگوار، ٦۳

مُتَكَبِّرٍ : گردنکشی، ۸۸

المُتَكَلِّف : آنکه از خویشتن چیزی نمایدکه در وی نباشد، ۹۳

المُتَلَقِّیان : دو فرشته راست وچپ که بر آدمی موکّلند، ۷۵

المُتَنَافِسُون : خواهانی نمایندگان، ۲۷

المُتَوَسِّمِين : فراست برندگان، ۱٤۹

مُتَوَفِّيكَ : گیرنده ٔ توام از زمین بتمام یا خواباننده ٔ توام یا میراننده ٔ توام، ۲۰۰

مَتَیٰ : کی، ۵٦

مَثَابَتاً : مَرْجِعاً یعنی جای بازگشت، ۲۰۷

المَثَانِی : سوره‌های قران دراز و کوتاه، ۱٤۹

مَثَانِیَ : بازگردانیده ها (م : مُثْنَّیٰ أَوْ مَثْنَیٰ)، ۹۰

مَثْبُوراً : هلاك شده، ۱٤٤

مَحْجُوبُون : بازداشتگان ، ۲٦
مُحْدَث : نوکرده سماع وی یعنی نو شنوده ، ۱۱۲
المِحْرَاب : جای عبادت بر بالا (ج : المَحَارِیب) ، ۹۱
مُحَرَّراً : خالص گردانیده از بهر خدمت بیت المقدّس ، ۱۹۹
المَحْرُوم : بی روزی ، ٤۹
المُحْسِنِین : دانندگان ، ۱۵٦
مَحْسُوراً : رنجانیده ، ۱٤۱
المَحْق : الإِهْلَاك یعنی کم و کاست کردن و برکت بردن ، ۲۰۳
المُحْصَنَات : زنان پارسا ، ۱۱۷ ؛ زنان آزاد را ؛ زنان بشوی داده ، ۱۹۲
مُحْصَنَات : پارسایان ، ۱۹۲
مُحَصَّنَة : نیکْ استوار کرده ، ٦۳
مُحْصِنِین : زن خواهندگان ، ۱۸٦
مَحْفُوظ : نگاه داشته شده ، ۲٤
المَحِلّ : جای قربان کردن ، ۷۷
مُحِلِّي الصَّيد : حلال دارندگان شکار ، ۱۸٤
مُحَمَّد : پیغامبر ما صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وسَلَّم ، ۲۰۳
مَحْمُوداً : ستوده ، ۱٤٤
المَحْو : پاك کردن ، ۸۵
مَحْيا : زندگانی ، ۸۲
مَحْيَايَ : زندگانی من ، ۱۸٤
مَحِيص : گریزجای ، ۷۵
المَحِيضُ والحَيض : بی نماز شدن زن ، ۵۸
مُحِيط : گرد برگرد گرفته ، ۲٤
المُخَادَعَة : فریفتن ، ۱۹٦
المَخَاض : درد زادن ، ۱۳۲
المُخَالَطَة : با کسی آمیختن ، ۲۱۱
المُخَالَفَةُ والخِلَاف : ناسازوار بودن با کسی و پشتاپشت شدن ، ۱۱۹
المُخْبِتِين : فروتنی کنندگان ، ۱۲۳
مُخْتَال : خرامنده ، ٦٦
مُخْتَلِفاً : گوناگون ، ۱٤۵
مُخْتَلِفُون : خلاف کنندگان ، ۳۵
مَخْتُوم : مهر کرده ، ۲۷
مَخْذُولاً : فروگذاشته ، ۱٤۱
المَخْر : شکافتن کشتی آب را ، ۹۷
مَخْرَجاً : بیرون شوی ، ۵۸

مُخْلِصِین : بی‌آمیغ کنندگان ، ۱۱

مُخْضَرَّة : سبز ، ۱۲٤

مَخْضُود : خار زده ، ٦۷

مُخَلَّدُون : جاودانه کرده شدگان که هرگز نمیرند ، ٤۰

المُخَلَّفُون : باز پس ماندگان ؛ ۱۷۰

مُخَلَّقَة : صورت پدیدآورده یعنی تمام خلقت ، ۱۲۱

مَخْمَصَة : گرسنگی ، ۱۷۲

المَدائِن : شهرها ، ۱۷۸

المِداد : آنچه بدو افزونی کرده شود ، ۱٤۰

المُداوَلَة : گردانیدن دست بدست ، ۲۰۳

المُدَبِّراتِ أَمراً : نگرندگان در پایان کاری ، ۳۳

المُدْحَضِین : از قرعه برافتادگان و ماندگان ، ۹۵

مَدْحُوراً : رانده و دور کرده از رحمت ، ۱٤۱

مُدَّخَلاً : جای درآمدنی تنگ یعنی سوراخ در زمین که پنهان شوند درو ، ۱٦۹

مُدْخَلاً کَرِیماً : جای درآوردنی نیکو یعنی بهشت ، ۱۹۲

مُدْخَلَ صِدْقٍ : إِدْخالاً مَرْضِیّاً یعنی درآوردن پسندیده ، ۱٤٤

المَدّ : کشیدن ، ۲۵

مُدَّتِهِم : وقت ایشان ، ۱٦٦

[مدد]فَلْیَمْدُدْ : پس باز کشدا ، ۱۲۲ ؛ لا تَمُدَّنَّ : دراز مکن ، ۱۳۱ ؛ فَلْیَمْدُدْ : پس فروگذاردا یعنی وی را بوی ماندا ، ۱۳۳ ؛ یَمُدُّهُم : فروگذارد ایشانرا و زمان دهدایشانرا و افزون کند ایشانرا ، ۲۰۵

المَدَد : افزونی : ۱٤۰

مِدْراراً : بسیار ریزنده ، ٤۷

مُدَّکِر : پندگیرنده ، ۷۰

مُدْهامَّة : باغی که گیاهش سیاه نماید از سبزی و سیرابی ، ٦۹

مَدْیَن : دیه شعیب پیغامبر عَلَیهِ الصَّلوةُ والسَّلام ، ۱۰٦

المَدِینَة : شهر بزرگ ، ٦۰ ؛ شهر طرطوس ، ۱۳۵

مَدِینُون : پاداش داده شدگان ، ۹۴

مُذَبْذَبِین : سرگردانان یعنی میان دو گروه ماندگان ، ۱۹۶

مُذْعِنِین : گردن دادگان ، ۱۱۸

مُذَکِّر : پند دهنده ، ۲۱

مَذْؤُماً : نکوهیده ، ۱۷۶

المَرْء : مرد ، ۳۲

المَرارَة : تلخ شدن ، ۷۰

المَرَاضِع : شیر دهندگان (م : مُرْضِع) یا پستانها (م : مَرْضَع) ، ۱۰۷

المُرَاعَاة : پائیدن یا نگاه داشتن ، ۱۹۳

مُرَاغَماً : جای هجرت کردن ، ۱۹۵

المَرَافِق : آرنجها (م : مِرْفَق) ، ۱۸۶

المُرَاوَدَة : چیزی درخواستن از کسی ، ۷۰

مُرْتَفَقاً : تکیه‌گاهی ، ۱۳۶

المَرْج : درهم گذاشتن ، ۶۸

المَرْجَان : مروارید خورد ، ۶۸

المَرْجِع : بازگشتن ، ۱۳

المُرْجِفُون : خبرهای ناخوش افکنندگان بدروغ ، ۱۰۳

مَرْجُوّاً : امید داشته یعنی امیدوار ، ۱۶۱

المَرْحَمَة : بخشودن ، ۱

المَرَدّ : بازگردانیدن ، ۱۴

مَرَدّاً : جای بازگشت ، ۱۳۳

مُرْدِفِین : سپس آیندگان ، ۱۷۳

مُرْدَفِین : سپس آوردگان ، ۱۷۳

مَرْدُودُون : بازگردانیده شدگان ، ۳۳

المُرُود : عادت کردن ، ۱۷۱

[مرر] مَرَّ : إِسْتَمَرَّ عَلَىٰ عَادَةِ الشِّرْك ، ۱۶۳

مِرَّة : قوّت ، ۷۱

مَرَّتَین : دوبار یعنی کشتن و عذاب ، ۱۷۱

المَرَح : نشاطی شدن ، ۸۹

المُرسَلات عُرْفاً : فرستادگان پیاپی یعنی فرشتگان فرستاده بکار نیکو ، ۳۶

مُرْسَیٰها : ایستانیدن وی ، ۱۶۰

مُرْشِداً : راهنمائی ، ۱۳۵

مَرْصَد : رهگذر یعنی جای نگاهبان ، ۱۶۶

المِرصَاد : راه‌گذر ، ۱۹

مُسْفِرَة : روشن و تابان ، ۳۲
مَسْفُوحاً : ریخته شده ، ۱۸٤
المَسْکَنَة : بیچارگی ، ۲۰۱
مَسْکُوب : ریزانیده شده ، ٦۷
المِسْکِین : بیچاره یعنی نیک درویش ، ۵
مُسْلِماً : مسلمان ، ۱۵۹
مُسَلَّمَةٌ :سپرده ، ۱۹۵ ؛ سلامت داده یعنی رسته از همه عیبها ، ۲۰٦
مُسْمَع : شنوانیده ، ۱۹۳
مُسَنَّدَة : پشت بدیوار باز نهاده ، ۵۹
مَسْنُون : متغیّر یعنی بوی گرفته ، ۱٤۸
مُسْوَدّاً : سیاه ، ۸۳
مُسَوَّمَة : نشان کرده ، ۷۳
المَسِیح : عیسیٰ صَلَواتُ الرَّحمٰنِ عَلَیهِ ، ۱٦۷ ؛ عیسیٰ ، ۱۸۸
مُسَیْطِر : برگماشته و نگاه بان ، ۲۱
المَشْأَمَة : دست چپ ، ۱۸
مَشّاء : نیک رونده ، ۵۲
المُشَارَکَة : انبازی کردن ، ۱٤۳
المُشَاوَرَة : با یکدیگر رای زدن وسگالیدن ۲۰٤
مُشْتَبِهاً : ماننده یکدیگر بدیدار ، ۱۸۳
المَشْج : آمیختن ، ۳۸
المَشْحُون : پر کرده ، ۱۱۳
المَشْرِق : جای برآمدن آفتاب (ج : المَشارِق) ، ٤٤
المُشْرِکِین : انباز گویان (م: المُشْرِك) ، ۱۱
المَشْعَرِ الحَرَام: المَعْلَمِ المَمْنُوع یعنی مزدلفه ، ۲۱۰
المِشْکوٰة : روزنی که گذاره ندارد در دیوار ، ۱۱۸
مَشْکُوراً : سپاس داشته یعنی پاداش داده ، ٤۰
مَشْهَد : جای گرد آمدن ، ۱۳۲
مَشْهُود : گواهی داده شده بروی ، ۲۳
مَشْهُوداً : حاضر آمده شده ، ۱٤۳
مَشِید : بگچ کرده یا برافراشته ، ۱۲٤
مُشَیَّدَة : برافراشته یعنی استوار و بلند برآورده یا بگچ کرده ، ۱۹٤
المُصَابَرَة : باهم بصبر نبرد کردن ، ۲۰٤
مَصَابِیح : چراغها (م : مِصْباح) ، ٥٤

[مكن] مَكَّنِـي : أَىْ ـ مَكَّنَنِي ، ١٤٠

المَكْنُون : دُر در صدف يا در خزانه ، ٦٧

المِكْيَال : پيمانه ، ١٦٢

مَكِين : بامكانت ، ٢٩

مِلْءُ : پرى ، ٢٠١

[ملأ] مُلِئَتْ : پر كرده شديى ، ١٣٥

المَلْأ : پُر كردن ، ٤٥

المَلأ : گروهى كه‌چشم‌ازيشان پرشود ، ٨٤

المَلاءِ الأَعْلَىٰ : گروه برتر يعنى فرشتگان ، ٩٣

المَلائِكَة : فرشتگان (م : المَلَك) ، ١٢

المُلاقَات : ديدن ، ٢٥

مُلاقِي : بيننده ، ٢٥

المُلامَسَة : التَّماسّ ، ١٨٦

مُلْتَحَداً : پناهگاهى ، ٤٦

المَلْجأ : الوَزَر ، ٨٥

مَلْجَأ : جاى پناه ، ١٦٩

المِلْح : نمك ، ٩٧

مِلْحٌ : شور است ، ٩٧

المُلْقِيات ذِكْراً : آرندگان وحى ، ٣٧

[ملك] لا تَمْلِكُ : نتواند ، ٢٨ ؛ مَلَكَتْ : متصرّف شد ، ٤٩ ؛ مَا أَمْلِكُ : نمى‌توانم ، ٦١

المَلْك : پادشاه ، ٢

المَلِك : پادشاه ، ٢

المُلْك : پادشاهى ، ٢

مَلَكٌ : يعنى جُلَنْدى ، ١٣٩

مِلْكِنا : اختيارما ، ١٢٩

المَلَكُوت : پادشاهى ، ٢

المِلَّةِ الآخِرَة : دين باز پسين ، ٩١

مِلَّةَ أَبِيكُمْ : دين پدر خود را ، ١٢٥

مُلُوكاً : پادشاهان ، ١٨٧

مَلِيّاً : روزگار دراز ، ١٣٢

المَلِيك : پادشاه ، ٢

مُلِيم : سزاوار ملامت شده ، ٧٣

مِمَّ : از چه ، ٢٢

مَمَات : مردن ، ٨٢

مُمَرَّد : لغزان و هموار كرده ، ١١١

المَمْلَكَة : پادشاهى ، ٢

مَمْلُوكاً : درم خريده ، ١٤٧

مِمَّنْ : ازآنکه ، ١٦٠
مَمْنُون : بریده یعنی کاسته ، ١٤
مَنْ : هرکه ، ٩ ؛ کیست ، ١٦٠
مِنْ : از ، ١٢/٢
المَنّ : بریدن و منّت نهادن و نعمت دادن ، ١٤ ؛ ترانگبین ، ١٢٩
مَناة : سنگی بوده که هُذَیل و خزاعه پرستیدندی ، ٧١
المُناداةُ والنِّداء : بخواندن ، ٣٣
المُنازَعَة : خصومت کردن ، ١٢٤
مَنازِل: جایهای فرود آمدن (م: مَنْزِل) ، ١٦٣
مَنافِع : سودهائی (م : مَنْفَعَة) ، ١٢٣ ؛ شیرو بچه ، ١٤٥
المُنافَقَةُ و النِّفاق : با کسی دوروئی کردن ، ٥٧
مَناکِب : کرانه‌ها (م: مَنْکِب) ، ٥٥
مَنام : خواب یا چشم ، ١٧٥
مُنْبَثّاً : پراکنده ، ٦٦
مُنْتَصِرِین : خویشتن نگاه دارندگان بیاری یکدیگر ، ٧٤
المُنْتَهیٰ: جایگاه بنهایت رسیدن ، ٧١
مُنْتَهٰها : بکرانه علم وی رسیدن، ٣٤
المُنْخَنِقَة : خفه شده برسن صیّاد ، ١٨٥
مُنْذِر : بیم کننده ، ٣٤
المِنْسَاءَة : عصا ، ٩٩
المَنْسَكُ والنُّسُك : قربان کردن از بهرخدای تعالیٰ وطاعت کردن، ١٢٣
مَنْسِیّاً : فراموش کرده ، ١٣٢
مَنْشُوراً : باز کرده ، ١٤١
مَنْطِقَ الطَّیْر : زبان مرغان ، ١١٠
المَنْع : باز داشتن ، ٦
مُنْفَکِّین : جدا شوندگان ، ١١
المَنْفُوش : از هم بازکرده ، ٩
مُنْقَلَب : جای بازگشتن یا بازگشتن ، ١١٤
المُنْکَر : زشت و بد وبدی ، ٦٤ ؛ زشت ، ١٠٦
مُنْکَر : کاری ناشناخته درشرع و سخنی که طبع مسلمانان ازآن نفرت گیرد، ١٨٩
[منن] لا تَمْنُنْ تَسْتَکْثِرْ : نعمت مده تا بیشتر بازستانی، ٤٢ ؛ یَمُنُّونَ :

المَورُود : آورده شده ، ۱۶۲
المُوریات : آتش بیرون آرندگان ، ۹
مَوزُونٍ : مُقَدَّرٍ مَعْلُومٍ ، ۱۴۸
مُوسِعُون : قادِرُون ، ۷۴
مُوصَدَة : در بسته ، ۷
مَوضُوعَة : نهاده ، ۲۱
مَوطِئاً : جائی از بلاد کفر ، ۱۷۲
المَوعِد : جای وعده یا وقت وعده یا نفس وعده ، ۱۲۸
المَوعُود : نوید داده ، ۲۳
مُوفُوراً : تمام کرده ، ۱۴۲
المُوقَدَة : آتش افروخته شده ، ۷
مَوقُوتاً : بهنگام ، ۱۹۵
المَوقُوذَة : زده شده بچوب یا سنگ تا مرده بود ، ۱۸۵
مَولاهُ : صاحِبِهِ الّذی یَلِی اَمْرَهُ وَ یَعْلُولَهُ ، ۱۴۷
المُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ : گرد آورده‌شده دلهای ایشان یعنی بزرگانی از عرب که پیغامبر صَلَوات‌ُالله عَلَیه ایشانرا چیزی می‌داد برای دلگرمی را باوّل اسلام تا برنگردند که هنوز مسلمانان اندك بودند ، ۱۶۹
المَولُودلَهُ : پدر ، ۲۱۱
المَولیٰ : دوست و خداوند و یار و پسر عمّ و آزادکننده و آزادکرده (ج : المَوالِی) ، ۵۶
مَولَیٰ : یاری‌گر و خداوندگار ، ۲۱۵
مَوْلَیٰکُمْ : اَولیٰ بِکُمْ یعنی سزاوارتر بشما ، ۶۵
مُوَلِّیهَا : گرداننده روی خود است سوی وی ، ۲۰۸
مُؤمِن : راست‌گوی دارنده ، ۱۵۴
المُؤمِنِین : گروندگان ، ۱۱۸/۲۴ ؛
المُؤمِنُون : گروندگان ، ۱۷۲
المُهَاجَرَة : بریدن از خان و مان از برای دین ، ۶۲
المُهَاجِرِین : یاران مکّه ، ۱۷۱
المِهَاد : بستر و آرامگاه ، ۳۵
المَهَانَة : خوار و حقیر شدن ، ۵۲
المَهْد : گاهواره و آرامگاه ، ۸۳
مُهْطِعِین : شتابندگان ، ۱۵۱
المُهْل : دردیّ روغن زیت ، ۴۸
المَهْلِك : الإِهْلاكُ وَ وَقْتُهُ ، ۱۳۸ ،

ن

بالها را در هوا وقت آوردن وحی یا بپراکنند شرایع را در زمین یا زنده کنند مردگان کفر و جهل را ، ۳۷

النَّاشِطَات : ستانندگان جان بآسانی و زودی ، ۳۲

نَاصِبَة : رنج بیننده ، ۲۰

النَّاصِيَة: موی پیشانی (ج: النَّواصِی) ، ۱۳

نَاضِرَة : تازه ، ٤١

نَاعِمَة : تازه از اثر نعمت ، ۲۱

النَّافِلَة : فرزند فرزند یعنی نبیره ، ۱٦۲

نَافِلَةً : عبادتی افرونی خاصه برتو که فریضه است ، ١٤٤

نَاقَةَ الله : ماده شتر خدای ، ۱۸

النَّاقُور : صُور ، ٤۲

نَاكِبُون : گشتگان ، ۱۲۱

النَّأْی : دور شدن ، ۸۷

[نبأ] أَتُنَبِّئُونَ : اُ آگاهی می کنید ، ١٦٤ ؛ أَءُنَبِّئُكُمْ : اُ بیاگاهانم شما را ، ۱۹۸

النَّبَأ : خبر (ج : الأَنباء) ، ۳٤

نَبَاتاً : گیاه ، ۳۵ ؛ رستنی ، ٤۷

[نبت] تَنْبُتُ بالدُّهْن : می‌روید با روغن یا می‌رویاند روغن را ، ۱۱۹

[نبذ] فَانْبِذْ إِلَيهِمْ : بینداز سوی ایشان ، ۱۷۵

النَّبْذ : انداختن ، ۷

النُّبُوَّة : پیغامبری ، ٦٦

النَّبِیّ : پیغامبر آگاه کننده (ج : الأَنبیاءُ وَالنَّبِيُّونَ) ، ٥٦

النَّتْق : از بیخ برکندن و برداشتن و جنبانیدن ، ۱۸۰

النَّشْر : بیفشاندن و پراکنده کردن ، ٤٠

النَّجَاة : رستن و رستگاری ، ۸۸

النَّجْد :راه بربالا ؛ النَّجْدَین: دوراه، ۱۸

نَجَس : پلید ، ۱٦۷

النَّجْم ، گیاه بی‌ساق ، ٦٨ ؛ پروین: ۷۱

النَّجْمُ الثَّاقِب: ستارهٔ روشن وتابان، ۲۲

[نجو] نُنَجِّیْ : برهانیم ، ۱۲٦ ؛ نُنْجِیکَ و نُنَجِّیکَ : دورکنیم

ترا از قعر دریا یعنی برون آریم ترا، ١٦٥

النُّجُوم : ستارگان (م : نَجْم)، ٢٩

النَّجْویٰ : رازگفتن و رازگویندگان ، ٦٤

نَجِیّاً : همراز ، ١٣٢ ؛ رازگویندگان، ١٥٨

النُّحَاس : دود ، ٦٩

النَّحْب : النَّذْر، ١٠١

النَّحْت : تراشیدن ، ٩٤

النَّحْر : شتر کشتن و دست بر سینه نهادن در نماز ، ٥

النَّحْس : بداختر شدن ، ٨٦

النَّحْل : کبتان عسل (م : النَّحْلَة)، ١٤٦

نِحْلَةً : دهشی و بخششی ، ١٩٠

النَّحْلَةُ و النُّحْل : عطا دادن وبخشیدن بخوش‌منشی : ١٩٠

النَّخْر : پوسیده شدن ، ٣٣

نَخِرَة : پوسیدهٔ میانه کاواك که باد در وی گذرد آوازی شنیده آید ، ٣٣

النَّخْلُ وَالنَّخِیل : خرماستان ، ٣١

النَّخِیر : آوازکردن ، ٣٣

النَّدَامَة : پشیمان شدن ، ٧٦

نَدِیّاً : نَادِیاً ، ٣٣

النَّذْر : آنچه برخود واجب کند (ج : النُّذُر) ، ٣٩

النُّذُر : بیم کنندگان یا بیم ها ، ٨١

نَزَّاعَة : نیك کشنده است یعنی برّنده ، ٤٩

[نزع] تَنَازَعُوا : خصومت کردند و یکدیگر را خلاف کردند ، ١٢٨

النَّزْع : کشیدن ، ٣٢

[نزغ] نَزَغَ الشَّیطَان : تباهی افکند دیو ، ١٥٩

النَّزْغ : درهم افکندن و تباهی کردن ، ٨٦

النَّزْف : مست شدن وسپری شدن‌شراب، ٦٦

[نزل] لَوْلا نُزِّلَ : چرا فرستاده‌نشد، ١١٥ ؛ مَاذَا أَنْزَلَ : چه فرستاد ، ١٤٦

النُّزُل : روزی ، ٦٧

نُزُلاً : جای فرود آمدنی ، ١٤٠

نَزْلَةً أُخْرىٰ : یکٹ فرود آمدنی ، ۷۱
النُّزُول : فرود آمدن ، ٦٥
النَّذِير : ترساننده ، ۹۸
النسء : راندن ، ۹۹
النِّسَاءُ و النِّسْوَةَ : زنان (م : مَرأَةَ) ، ۵۷
النَّسَب : بکسی باز خواندن ، ۹۵ ؛ خویشی (ج : الأَنْسَاب) ، ۱۱۵
[نسخ] مَا نَنْسَخْ : هرچه منسوخ کنیم یعنی حکم وی برداریم و بگردانیم بحکم دیگر ، ۲۰۷
النَّسْخ : منسوخ کردن یعنی باطل کردن و بردن و زایل کردن حکم ، ۱۲٤
النُّسْخَة : بازگردانیده یعنی آنچه از جای باز نویسند ، ۱۷۹
النَّسْف : برکندن بنیاد و بباد بردادن ، ۳۷
النَّسْل : زه و زاد یعنی فرزندان ، ۱۰٤
النَّسَلان : پوئیدن ، ۹٦
نُسُکِی : عبادتی ، ۱۸٤
[نسی] نَسُوا : بماندند ، ۱۷۹ ؛ نُنْسِهَا : فراموش گردانیمت ویرا با بترك وی فرمائیم ، ۲۰۷ ؛ وَلَا تَنْسَوُ الفَضْلَ : وَلَا تَتْرُکُو الإِفْضَالَ ، ۲۱۲
النَّسِیٔ : باز پس افکندن جزای ماهی بماهی دیگر ، ۱٦۸
نَسْیاً : رَگُوی حیض وهرچیز بی‌قیمت و خوار که بیندازند ، ۱۳۲
نَسِیّاً : فراموش کاران ، ۱۳۳
النِّسْیان : فراموش کردن ، ۲۲
النَّشْاءَةُ والنَّشَاءَةَ : الخَلْق ، ٦۷
النَّشْر : بازکردن ، ۲۹
نُشُراً : زنده کنندگان (م : نَشُور) ؛ خوش ، ۱۷۷
النَّشْط : کشیدن وگره بستن ، ۳۲
النُّشُوز : برخاستن و برتر نشستن و نا ساختن زن و شوی با یکدیگر ، ٦٤
النَّشْیءُ والنُّشُوء : بربالیدن ، ۸۳
النَّصَارىٰ : ترسایان (م : نصْرانِیّ) ، ۱۲۲
النُّصُب : بتان سنگی که برآنجا قربان کردندی (م : نِصَاب) ، ۱۸۵
النَّصْب : بپای کردن ، ۲۱

و

وَ : بحق ، ۹۳/۹/۸

وَابِل : باران بزرگ قطره ، ۲۱۳

وَاحِدَة : یک کلمه ، ۱۰۰

وَادٍ (کُلِّ وَادٍ : هر راهی و هر نوعی از سخن) ، ۱۱٤

الوَادِی : رود (ج : الأَوْدِيَة) ، ۱۹

وَارِدُهَا : درآینده وی است ، ۱۳۳

وَاسِعَة : فراخ است ، ۸۹

وَاصِب : همیشه ، ۹۳

وَاقٍ : نگاه دارنده ، ۱۵۳

الوَاقِعَة : قیامت ، ٦٦

وَالٍ : ایستادگی کننده و یاری گر ، ۱۵۲

الوَأْلُ وَ الوُؤُول : پناه گرفتن بکسی و رستن ، ۱۳۸

الوَالِد : پدر ، ۱۸

الوَالِدات : مادران (م : وَالِدَة) ، ۲۱۱

وَالِدَیَّ : مادر و پدر من ، ٤۸

الوَبَال : عقوبت ، ۵۹

الوُبُوقُ و الوَبَق : هلاک شدن ، ۱۳۷

وَبِيلاً : سخت ، ٤۵

الوَتْر : طاق ، ۱۹ ؛ کم کردن ، ۸۰

الوَتِين : رگ دل که چون بگسلد مردم بمیرد ، ۵۱

الوَثَاق : بند استوار ، ۲۰

الوَجْد : توانگری ، ۵۸

الوَجَل : ترسیدن ، ۱۷۳/۱۲۰

وَجِلَة : ترسان ، ۱۲۰

الوُجُوبُ والوَجْبَة : افتادن ، ۱۲٤

الوُجُود : یافتن ، ۱۵

وُجُوهٌ : رویهائی ، ۲۰

[وجه] وَجَّهْتُ وَجْهِيَ : آوردم روی خود یعنی خالص کردم دین خویش را از بهروی ، ۱۸۳

الوَجْه : روی ، ۱۷

وِجْهَةٌ : جِهَةٌ ، سوی است که روی بدان آرند ، ۲۰۸

وَجْهِ رَبِّهِ الأَعْلَىٰ : خشنودی پروردگار برتر خود ، ۱۷

وَجْهَ النَّهَار : در اول روز ، ۲۰۰

وَجْهَهُ : ذات وی ، ۱۱۰

الوَسْوَاس : دیو وسوسه کننده ، ۲
وَسْوَسَة : اندیشهٔ بد ، ۲
وَسَطاً : عَدْلاً میانه یعنی گزیده ، ۲۰۸
الوُسْطیٰ : میانگین یعنی نماز دیگر ، ۲۱۲
[وسق] إتَّسَقَ : بهم آمد وتمام شد ، ۲۵
الوَسَق : گرد کردن ، ۲۵
الوَسْم : داغ کردن ، ۵۲
الوُسُوط : درمیان شدن ، ۹
الوَسِیلَة : نزدیکی ، ۱۴۲
الوَصْفُ والصِّفَة : نشان دادن ، ۸۵
الوُصُول : رسیدن ، ۱۰۹
الوَصِیَّة : اندرز و اندرز کردن ، ۱۹۰
وَصِیَّةً : فَعَلَیهِمْ وَصِیَّةٌ ، ۲۱۲
الوَصِید : درگاه ، ۱۳۵
[وضع] وَضَعَتْ : بار بنهاد ، ۱۹۹
الوَضْع : نهادن ، ۱۵
الوَضْن : بجواهر مرصّع کردن ، ۶۶
وَطْناً : از روی سازواری ، ٤٤
الوَطَر : حاجت ، ۱۰۲

الوَطْیءُ و المَوْطِیٔ : سپردن ، ۷۷
[وعد] لِمَا تُوعَدُون : مرانچه را که نوید داده می‌شوید ، ۱۲۰
الوَعْد ، نوید دادن ، ۲۳
وَعْداً مَسْؤُلاً : نویدی خواسته شده ، ۱۱٤
وَعْدُ الآخِرَة : وعدهٔ قیامت ، ۱٤٤
الوَعْظُ والمَوْعِظَة : پند دادن ، ۵۸
الوَعْی : نگاه داشتن و یاد داشتن ، ۵۰
الوَعِید : نوید بد ، ۷٤
وَعِیدِ : بیم من ، ۱۵۰
وِفَاقاً : درخور ، ۳۶
وَفْداً : سواران کِرامی کرده شده (م : وَافِد) ، ۱۳۳
الوَفْدُ والوُفُودُ و الوِفَادَة : نزدیک پادشاه شدن ، ۱۳۳
الوُفُور : الإتْمام ، ۱٤۲
[وفی] یُوَفِّیَنَّهُمْ : هراینه هراینه تمام دهد ایشانرا ، ۱٦۳ ؛ أَوْفِ : تمام کن ، ۱۵۸ ؛ تَوَفَّنِی مُسْلِماً : مسلمان میران مرا ، ۱۵۹

بگردانیم ترا ، وَلِّ وَجْهَكَ : بگردان روی خودرا ، ۲۰۸
الوَلْی : نزدیک شدن ، ۱۷۳
وَلِیٌّ : ناصِرٌ ، ١٤٤
الوَلِیجَة : دوست خالص ، ١٦٧
وَلِیداً : نوزادگک ، ۱۱۲
وَلِیِّی : دوست من ، ۱۸۱
[ونی] لا تَنِیا : سستی مکنید ، ۱۲۸
[وهب] هَبْ : ببخش ، ۹۲
الوَهْبُ والهِبَة : بخشیدن ، ۸۵
الوَهَجان : درخشیدن ، ۳۵
الوَهْن : سست شدن ، ۸۰
وَهْناً عَلَىٰ وَهْنٍ : سستی برسستی ، ١٠٤
الوَهْی : سست شدن ، ۵۰
وَیْل : وای و گویند وادی است در دوزخ ، ٥
وَیْلَتَنا : وای ما ، ۱۳۷
وَیْلَكَ : وای تو ، ۸۱

ه

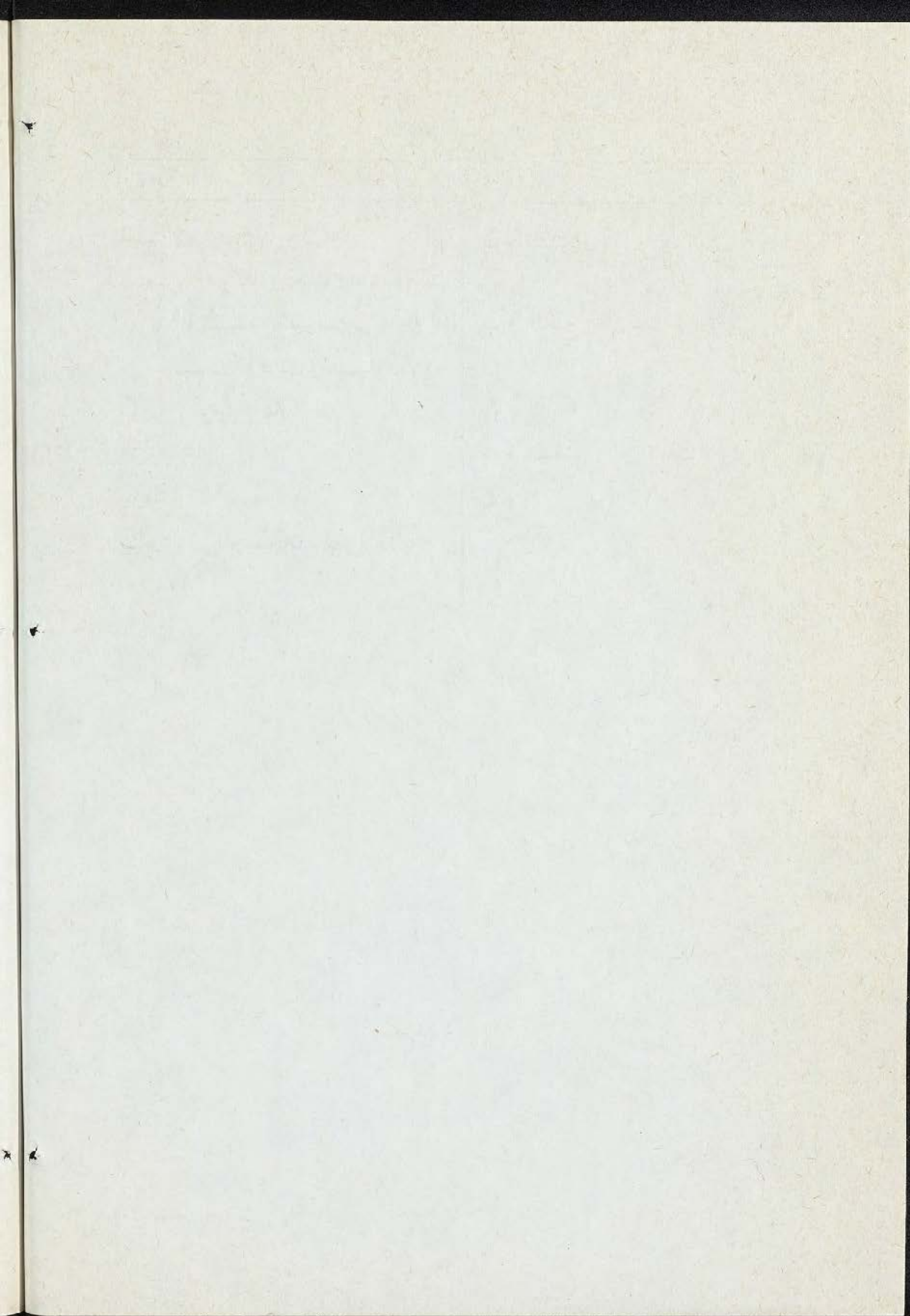
هاءُم : بگیرید ، ٥٠
ها أَنا ذا : اینکم من ، ۲۰۰
ها أَنْتُمْ أُولآء : اینک شما آنانید ، ۲۰۱
ها أَنْتُم هؤلآء : اینکید شما ، ۲۰۰
هاتُوا : بیارید ، ۱۱۰
هاتَینِ : این دو زن ، ۱۰۸
هارٍ : أَیْ هائِرٍ یعنی فرو رفته و فرو ریخته ، ۱۷۱
هارُوت وَمارُوت : دو فرشته‌اند در چاه بابل نگوسار آویخته ، ۲۰۶
هالِك : نیست شونده ، ۱۱۰
هامان : وزیر فرعون ، ۸۸
هامِدَة : فرو مرده ، ۱۲۱
هاوِیَة : افتاده ، ۹
هاوِیَة : دوزخ ، ۹
الهَباء : گرد هوا ، ٦٦
الهُبُوط : النُّزُول ، ۱۳۰
الهَجْر : بریدن از کسی ، ٤٢ ؛ دست باز داشتن و بیهوده گفتن ، ۱۲۰

الهَمْز : عیب کردن ، ۵۲/۷
هَمَزَات : وسوسه‌ها ، ۱۲۱
الهُمَزَة : بدگوی از پس ، ۷
الهَمْس : آواز نرم کردن ، ۱۳۰
هَمْساً : آوازی نرم ، ۱۳۰
[همم] هَمَّتْ : خواستند ، ۲۰۲
هُنَالِکَ : آنجا ، ۸۹
هَنِیئاً مَرِیئاً : گوارنده و خوش ، ۳۸
هُوَ : وی ، ۳
هَوَاءٌ : خالی است از فهم و خرد و قوّت ، ۱۵۱
[هود] هُدْنا : بازگشتیم ، ۱۷۹
الهُوْدُ : جهود شدن و بازگشتن ، ۶۰
هُوْد : پیغامبر قوم عاد ، ۱۷۷
هُوداً : جهودان ، ۲۰۷
الهَورُ والهُیُورُ والإِنْهِیار : فرو رفته شدن ، ۱۷۱
هَوْناً : آهسته و نرم ، ۱۱۵
[هوی] تَهْوِی بِهِ : فرود اندازد او را و فرود افکندش ، ۱۲۳ ؛ تَهْوِی : فرود آید وگراید ، ۱۵۱

الهَوَیٰ : گرایستن دل بدانچه نشاید (ج : الأَهْواء) ، ۳۴
الهَوِیّ : فرو افتادن از بالا ، ۹
هِیَ : آن ، ۹
[هیئ] هِیْتُ لَکَ : ساخته وآماده شده‌ام مرترا ، ۱۵٤
الهَیْئَة : شکل وصورت ، ۱۹۰
هَیْئَة (کَهَیْئَةِ الطَّیر : بکردارمرغ) ، ۲۰۰
الهِیَاج : خشک شدن گیاه ، ٦۵
هَیْتَ لَکَ : پیشترآی و بشتاب ، ۱۵٤
الهَیْل : فرو ریزانیدن ، ٤۵
الهِیْم : شتران تشنه (م : الأَهْیَم) ، ٦۷
الهُیُومُ والهَیَمَان : روی بجائی نهادن از عشق و جزآن ، ۱۱٤
هَیْهَات هَیْهَات : نیک دوری باد ، ۱۲۰
هَیِّناً : آسان ، ۱۱٦
هَاهُنا : اینجا ، ۵۱

ی

اليَمّ : دريا ، ۷۳
اليَمِين : سوگند و دست راست وقوّت ، ۵۱ ؛ يَمينِه : قدرت وى ، ۹۰ ؛ يَمينكَ : دست راست تو ، ۱۲۷
يَئُوس : نوميد ، ۸۷
اليَوم : امروز ، ۲۷
يَوْمَئِذٍ : آن روز ، ۸
يَوْمَ التَقَى الجَمْعَان : يعنى روز بدر ، ۱۷٤
يَومَ التَّلاق ويَومَ التَّنَاد : روزقيامت ، ۸۸
يَوْمَ الحَجِّ الأَكبَر : در روزعرفه ، ۱٦٦
يَومُ الزِّينَة : روزعيد ، ۱۲۸
يَومَ الفَصْل : روز قيامت ، ۳۵
اليَهُود : جهودان (م : يَهُودِيّ) ، ۱٦۷



برخی از لغات و تعبیرات فارسی

موارد اصلاح نسخه

صفحه	سطر	نسخهٔ خطی	اصلاح‌شده
۸	۷	گریویدند	گرویدند
۱۰	۳	بعثر	بعثرة
۱۳	۲۲	بازایستید	بازایستد
۱۶	۱۵	لَشَتّاً	لَشَتّیٰ
۱۷	۵	ترضیٰ	یرضیٰ
۲۰	۲۰	فروخوابانانیده	فروخوابانیده
۲۱	۷	شادرونها	شادروانها
۲۱	۱۵	گسترده	گستردن
۲۲	۶	احوا	احویٰ
۲۴	۵	گربودگان	گرویدگان
۲۴	۶	پوشندهٔ که	پوشندهٔ
۲۴	۹	بزرگوار شد	بزرگوارشدن
۲۹	۲	کُوَّرة	کُوِّرتْ
۲۹	۱۹	بگور کردن	بگور کرده
۳۰	۵	الجنّة	الجنّ
۳۲	۲۳	پیشین گرفتن	پیشی گرفتن
۳۳	۲۲	آراه	آرایه
۳۴	۱۹	شبنگاه	شبانگاه
۳۵	۱	الثّجج : ریخته شدن	الثّج : ریخته شدن
۳۵	۱	الثّج : ریزان	الثّجیج : ریزان
۴۲	۴	تُمْنیٰ	یُمْنیٰ
۴۴	۱۸	لَدَیً	لَدَیٰ
۴۷	۱۴	صُوَّاع	سُوَاع
۵۰	۱۸	صَرْعا	صرعیٰ
۵۲	۷	سوگندخاره	سوگندخواره
۵۸	۱۸	نومید شدن	نومید شدند
۶۰	۱۹	داده شدن	داده شدند
۶۰	۱۹	فرموده شدن	فرموده شدند
۶۱	۸	یفترینه	إِفْتَرَاه
۶۱	۹	نیورو	نیرو
۶۲	۵	ناگربودگان	ناگرویدگان
۶۲	۲۲	خلاف کردن	خلاف کردند

صفحه	سطر	نسخهٔ خطی	اصلاح شده
٦٥	١٦	من ذی	من ذا
٦٦	٥	عرو	عرض
٦٧	١٣	خازده	خارزده
٦٧	١٥	ظُلِلتُمْ	ظَلَلتُمْ
٧٠	٢٣	الطعاطی	التّعاطِی
٧١	٢٢	جزاعه	خزاعه
٧٢	١	الاهوی	الإهْوَاء
٧٥	٢٢	پیشین مکنید	پیشی مکنید
٧٦	٥	خابانیدن	خوابانیدن
٧٨	١٧	تَسْعاً	تَعْساً
٨٠	٢١	بشتوه	بستوه
٨١	١٤	اُلُوالعزم	أولُوالعَزْم
٨١	٢٢	هوزءً	هُزُواً
٨٦	٩	یستعتبوا	اِنْ یَسْتَعْتِبُوا
٨٨	١٦	نمی‌آمدن	نمی‌آمد
٨٩	٤	می‌شدند	می‌شدید
٨٩	١٨	بردارها	بروارها
٩٢	١١	جمع جِیاد	جمع جَوَاد
٩٢	١٥	بریاد کردی	بریاد کردن
٩٥	٣	بَفاتِنِین	فَاتِنِیْن
٩٦	٧	خاب گاه	خواب گاه
٩٦	٢٠	پیشین	پیشی
٩٨	٢١	پیشین	پیشی
٩٩	٢	بدانستن	بدانستند
٩٩	٢٣	النّسآء	النّسْ
١٠٠	١٠	فرادا	فرادیٰ
١٠١	١٢	الانتظام	الانتظار
١٠٦	٢٠	فروختن	فروخفتن
١٠٧	٢٣	قَضاً	قَضیٰ
١٠٨	٩	دختر	دودختر
١١٣	٦	التّرا ای	التّرَائی
١١٦	١٧	فاجْلِدُوه	فَاجْلِدُوهم
١١٧	٢	الو	اولو
١٢٣	١	رَجُلاً	رِجَالاً
١٢٣	٧	حَرَامات	حُرُمات
١٢٤	١٤	التّهْذیب	التّهدیم
١٢٦	٤	نجیَ	نُنَجِّی
١٢٨	١٠	خاسته	خواسته
١٣٠	٢	کردن، گشتن	کردند، گشسند
١٣٠	١٠	کردنش	کردش
١٣١	١	می کند	مکن
١٣٢	٣	خار	خوار
١٣٨	٣	مَوءل	مَوئل
١٣٨	٣	آوینا	أوَینا

صفحه	سطر	نسخهٔ خطی	اصلاح شده
۱۳۸	۵	نَبْغِی	نَبغِ
۱۴۲	۶	بخلاف	خلاف
۱۴۵	۷	اهوی	اِهْوَاء
۱۵۱	۱۲	جنزل	حَنْظل
۱۵۵	۶	شدن	شدند
۱۵۶	۱۱	صِفَةٌ	صِفَةٌ
۱۶۰	۴	مُرسَاها	مُرسَیٰها
۱۶۳	۲۰	دعواهم	دَعْوٰیهم
۱۶۴	۱۴	دارالسَّلْم	دارالسَّلام
۱۶۴	۱۴	لفتدت	لَافْتَدَت
۱۷۰	۸	الو	اولُو
۱۷۲	۱۱	بَضِلَّ	لِیُضِلَّ
۱۷۲	۱۱	گریوندگان	گروندگان
۱۷۳	۱۹	رِجس	رِجز
۱۷۷	۱۸	ناگریویده	ناگرویده
۱۷۹	۶	مسلتنا	مَسْأَلَتنا
۱۸۰	۳	کپان	کپیان
۱۸۳	۱۴	النوا	النَّوی
۱۸۳	۱۴	تصاعد	یَصَّاعَدُ
۱۸۴	۷	الحویا	الحَوَایا
۱۸۶	۹	بِاثم	لِإِثم
۱۸۷	۲۲	رَجُلَین	رَجُلَان
۱۸۸	۳	یَفْتِنُونَکَ	یَفْتِنُوکَ
۱۹۵	۱۷	فیها	فیهما
۲۰۴	۱۲	السُّنَّه	سُنَّة
۲۰۵	۱۶	فَمَا رَبِحَتْ	فما رَبِحُوا
۲۱۲	۲۲	الإغْراف	الإِعْتِرَاف
۲۰۸	۳	فَلَنُوَلِّیَنَّکُمْ	فَلَنُوَلِّیَنَّکَ

توضیح - برخی از موارد مذکور در این فصل را می‌توان مربوط به قراءة و رسم الخط دانست

مشخصات مآخذ و مدارک

۱ – تاریخ بیهقی ، باهتمام دکتر غنی و دکتر فیّاض، تهران ۱۳۲٤ ش .

۲ – تاریخ سیستان ، باهتمام ملک‌الشعراء بهار ، تهران ۱۳۱٤ ش

۳ – تراجم‌الاعاجم ، نسخهٔ عکسی‌شمارهٔ ۷٦۷ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران

٤ – ترجمهٔ احیاء العلوم غزّالی، نسخهٔ عکسی شمارهٔ ۱۱۷ کتابخانهٔ ملی فرهنگ

٥ – ترجمهٔ تفسیرطبری ، باهتمام حبیب یغمائی ، جلداول تهران ۱۳۳۹ ش

٦ – تفسیر ابوالفتوح رازی ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۲۰ ش

۷ – دیوان فرّخی ، بکوشش محمّد دبیرسیاقی ، تهران ۱۳۳٥ ش

۸ – دیوان منوچهری دامغانی ، بکوشش دبیرسیاقی ، تهران ۱۳۲٦ ش

۹ – دیوان ناصرخسرو ، با مقدّمهٔ سید حسن تقی‌زاده ، تهران ۱۳۰٤–۱۳۰۷ش

۱۰ – زبان پاک ، کسروی ، تهران ۱۳۳۲

۱۱ – صحاح الفرس ، هندوشاه نخجوانی ، تهران ۱۳٤۱

۱۲ – فرهنگنامه های عربی بفارسی ، علینقی منزوی ، تهران ۱۳۳۷ ش

۱۳ – کشف‌الاسرار وعدّةالابرار ، باهتمام علی‌اصغر حکمت، تهران ۱۳۳۱-۱۳۳۹ش

۱٤ – کشف‌الظّنون عن‌اسامی الکتب والفنون ، حاجی‌خلیفه ، استانبول ۱۹٤۱ م

۱٥ – گنج بازیافته ، گردآوردهٔ دبیرسیاقی ، تهران ۱۳۳٤ ش

۱٦ – لسان‌التّنزیل ، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۷۷٥ فارسی کتابخانهٔ ملّی فرهنگ

۱۷ – مثنوی مولوی ، باهتمام نیکلسن ، لیدن ۱۹۲٥ - ۱۹۳۳ م

۱۸ – معجم‌البلدان ، یاقوت حموی ، لیپزیک ۱۸٦۷ م

Lesan āl- Tanzil

(Circa ll th Cent. A.D.)

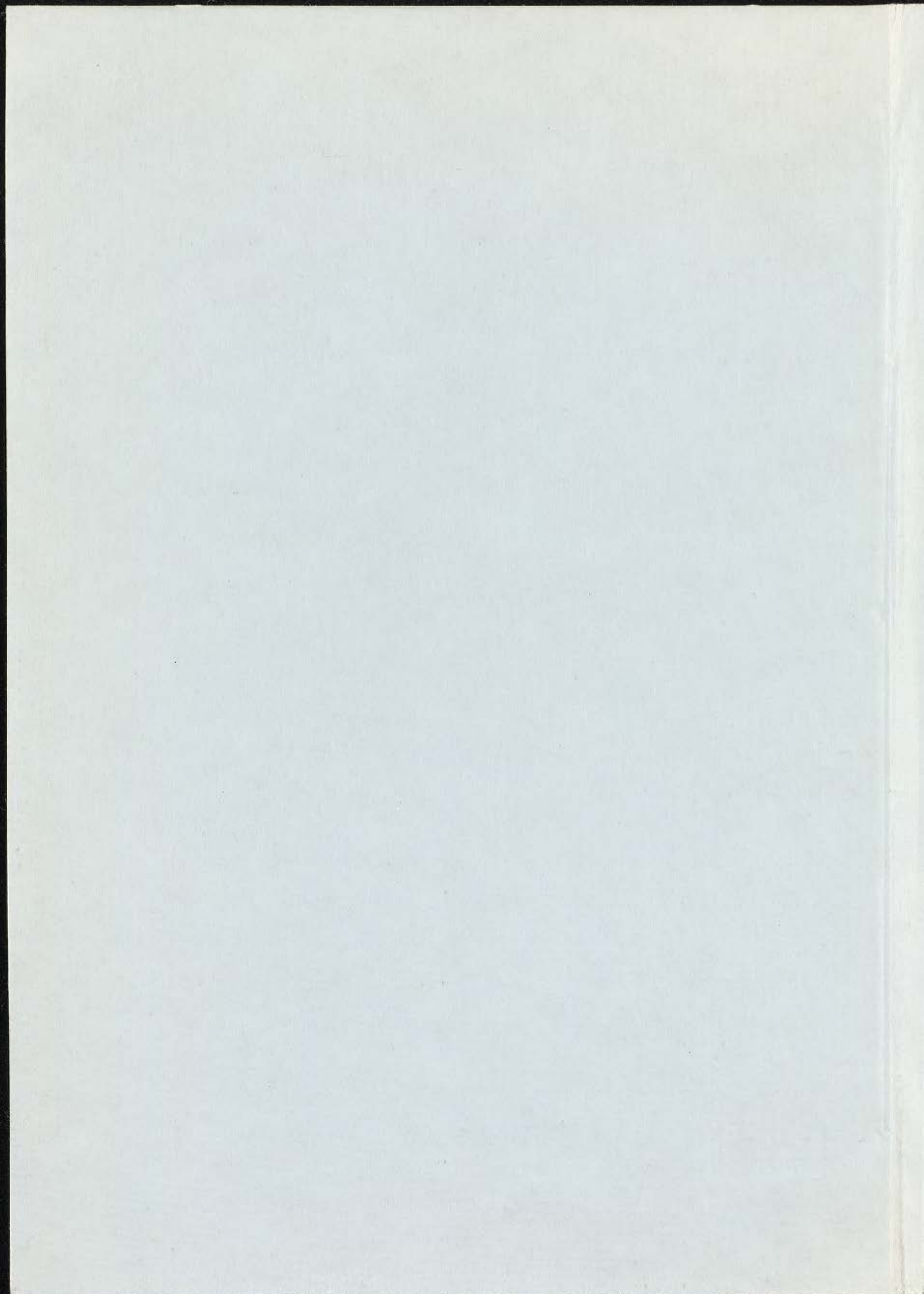
Edited and supplemented with a Glossary

by

Mehdi Mohaqqeq

Center for Scientific&
Cultural Publications

Tehran 1983




COLUMBIA LIBRARIES OFFSITE
CU59636858
ME18332 Lisan al-tanzil : za

کتاب **لسان التنزیل** از متون بالنسبه کهن زبان فارسی است و تاکنون کتابی در ترجمهٔ لغات قرآن بتفصیل این کتاب در دسترس اهل دانش نبوده است.
مؤلف کتاب لغات مفرد و مرکب قرآن را بفارسی روان ترجمه و گاهی هم معانی مجازی و کنائی و استعاری آن‌ها را بیان کرده است و در موارد مقتضی اشاره بپاره‌ای از قواعد صرفی و نحوی و بیانی نیز نموده است.
مصحح کتاب همهٔ لغات عربی را اعراب گذاری کرده، و از کتابهای تفاسیر فارسی و سایر کتب لغات قرآن در تصحیح آن استعانت جسته، و فرهنگی الفبائی از همهٔ لغات عربی و همچنین صورتی از نوادر لغات و تعبیرات فارسی ضمیمهٔ کتاب کرده است و چون اسلوب نگارش فارسی آن کهن بوده خصائص صرفی و نحوی و لغوی و رسم الخطی آن را نیز در آغاز ذکر نموده است.
خواندن این کتاب برای فارسی زبانان که با قرآن سر و کار دارند عموماً و برای طلاب دینی و دانشجویان الهیات و ادبیات خصوصاً بسیار مفید و آموزنده است.

بها : با جلد شمیز ۳۵ تومان